

ایده‌ها

اقتصاد جهان با چه تئوری‌هایی اداره می‌شود؟

دایرةالمعارف اندیشه‌های اقتصادی - ۱



The
Economist

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ایده‌ها (اقتصاد جهان با چه تئوری‌هایی اداره می‌شود؟)
گردآوری و ترجمه: نسیم بنایی
شورای سیاست‌گذاری: مصطفی درویشی، بهرام مهرجو
ویراستار: کریم نیکونظر
گرافیک و طراحی: آتلیه آینده‌نگر / رضا دولت‌زاده
چاپ اول: پاییز ۱۳۹۸
تیراژ: ۵۰۰ نسخه
ناظر فنی چاپ: مینا واشویی
چاپ: آرمانسا
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۱۳۴-۰۰-۱
انتشارات امین‌الضرب / بخش و فروش: ۰۹۱۳۳۹۰۳۴۲۸

ایده‌ها

اقتصاد جهان با چه تئوری‌هایی اداره می‌شود؟

گردآوری و ترجمه: نسیم بنایی

The
Economist



فهرست

۱۳	پیشگفتار دنیای ایده‌ها مسعود خوانساری
۱۳	مبتکر تولید ناخالص داخلی ویلیام پتی
۱۶	کدام طبقه مولد اصلی ثروت است؟ فرانسوا کنه
۱۹	راز ثروتمندی را از زبان پدر سرمایه‌داری بخوانیم آدام اسمیت
۲۳	راهی به سوی شادمانی جرمی بنتام
۲۶	اولین وزیر خزانه‌داری آمریکا چه کرد؟ الکساندر همیلتون
۲۹	فشار جمعیت بر اقتصاد روبرت مالتوس
۳۲	مازادشناسی ژان باپتیست سی
۳۵	پدر بزرگ سوسیالیسم مدرن از راه می‌رسد شارل فوریه
۳۸	آشنایی با پدر یک فیلسوف مشهور جیمز میل
۴۱	اقتصاد امری جهانی است یا ملی؟ فریدریش لیست
۴۴	آیا اقتصاد، علمی مستقل است؟ آگوست کنت
۴۷	علیه دیکتاتوری اکثریت جان استوارت میل
۵۱	چه کسانی از تجارت غیرآزاد سود می‌برند؟ جان برایت
۵۴	با این شکاف‌های اقتصادی چه می‌توان کرد؟ کارل مارکس
۵۷	چه چیز باید بر فرد حکومت کند؟ گوستاو ده مولیناری
۶۱	آیا تعادل عمومی در اقتصاد ممکن است؟ لئون والراس
۶۴	پدر صرفه‌جویی ویلیام استنلی جونز
۶۷	عامل اصلی ارزش یک کالا کارل منگر
۷۰	وقتی اصول اقتصاد به هم می‌ریزد آلفرد مارشال
۷۳	رقابت مفید است یا مضر؟ جان بیتس کلارک
۷۷	قصه‌گوی اقتصاد میلیسنت فاوست
۸۰	آیا برابری اقتصادی ممکن است؟ ویلفرد پارتنو
۸۳	مارکس تخیلی حرف می‌زند اویگن بوم فون باورک
۸۷	تورم ناشی از چیست؟ ناوت ویکسل
۹۰	مصرف مهم است یا تولید؟ تورستن ویلن

اقتصاد پولی اروینگ فیشر	۹۴
اقتصاد زیر ذره‌بین یک زن ادیت آبوت	۹۷
زندگی دیگران آرتور سسیل پیگو	۱۰۰
محبوب‌ترین پیشنهادهای اقتصادی چه می‌گفتند؟ ویلیام بوریج	۱۰۳
شوالیه لیبرالیسم لودویگ فن میزس	۱۰۶
کار یا بیکاری، مسئله این است جان مینارد کینز	۱۰۹
سرمایه‌داری در دام خود ژوزف شومپتر	۱۱۲
نظام بازار از کجا آمده؟ کارل پولانی	۱۱۵
سلسله‌جبال اقتصاد نیکلای کندراتیف	۱۱۸
ارزش اضافی از کار می‌آید یا سرمایه؟ پیرو زرافا	۱۲۱
عامل اصلی ضعف عملکرد سیاهان چیست؟ گونار میردال	۱۲۴
مسئله برنامه‌ریزی فردریش فون هابک	۱۲۷
کشورها چطور رشد می‌کنند؟ سیمون کوزنتس	۱۳۰
پدر تلفیق آمار و ریاضیات یان تینبرگن	۱۳۴
آیا حداقل دستمزد ضروری است؟ جوان رایینسون	۱۳۷
آیا حق با کینز بود؟ جان هیکس	۱۴۰
بالاخره دولت مداخله کند یا خیر؟ جان کنت گالبرایت	۱۴۴
معجزه بازار رونالد کوش	۱۴۸
قدرت آگاهی جرج استیگلر	۱۵۱
نقاط مشترک اقتصادهای آزاد و برنامه‌ریزی شده کجاست؟ لئونید کانتورویچ	۱۵۵
فرشته یا شیطان؟ میلتون فریدمن	۱۵۸
بده‌بستان‌های میان‌نسلی پل آنتونی سامونلسون	۱۶۲
اقتصاددان حرفه‌گرا آنا شوارتز	۱۶۵
انقلاب در اقتصاد خرد هربرت سایمون	۱۶۸
همه تخم‌مرغ‌هایت را در یک سبد نگذار! جیمز تابین	۱۷۲
آیا الگوی پس‌انداز و خرج بین افراد یکسان است؟ فرانکو مودیلیانی	۱۷۶
مراقبت از لانه مرغان را به روباه نسپارید جیمز بیوکنن	۱۸۰
استفاده از گذشته برای پیش‌بینی آینده لارنس کلاین	۱۸۳
عصر طلایی نظریات اقتصادی کنت ارو	۱۸۷
چطور همه افراد می‌توانند ازدواجی پایدار داشته باشند؟ لوید شیلی	۱۹۰

۱۹۳	چه کسی بهداشت و درمان را به امری حیاتی در اقتصاد تبدیل کرد؟ برایان آبل - اسمیت
۱۹۶	اقتصاد تحت حاکمیت عقل موری راتبارد
۲۰۰	رئیس بحران ساز بانک مرکزی آلن گرینسپن
۲۰۳	مطالعه عددی تاریخ تصویری متفاوت به ما می دهد؟ رابرت فوگل
۲۰۶	اقتصاددان فمینیست باربارا برگمن
۲۰۹	آیا ریسک در قیمت یک سهام تاثیر دارد؟ هری مارکوویتز
۲۱۲	پدیده سرمایه گذاری وارن بافت
۲۱۵	قهرمان مردمی گری بکر
۲۱۸	ژورنالیستی در جلد اقتصاددان تامس سول
۲۲۱	معمار هند معاصر چه کار خاصی کرد؟ مانموهان سینگ
۲۲۴	مادرترزای اقتصاد آمارتیا سن
۲۲۷	عقل سلیم عمومی الینور اوستروم
۲۳۰	نسبت شارپ ویلیام فورسیت شارپ
۲۳۳	پدر اقتصاد رفتاری دنیل کانمن
۲۳۶	مخالف تمام قد کینز رابرت لوکاس
۲۳۹	تنها نوع مالیات که کارایی را کاهش نمی دهد، چیست؟ هرمان دالی
۲۴۳	آیا سیاست گذاری اقتصادی مستقل از اقتصاد است؟ نیکلا آکوچلا
۲۴۶	مشکل از واقعیت بازار است یا مدل های روی کاغذ؟ یوجین فاما
۲۴۹	چه چیزی در رفتار اقتصادی مردم تاثیرگذار است؟ پیتر آرتور دیاموند
۲۵۳	بر شانه بزرگان آرتور لفر
۲۵۷	وام های خرد محمد یونس
۲۶۱	راهی به سوی سرمایه مُرده هرناندو دی سوتو پولار
۲۶۴	رویکرد اقتصادی غلط دنیا را به نابودی می کشاند ویلیام نوردهاس
۲۶۷	اصلاحگر ارزی استیو هانکه
۲۷۰	اتوپای استیگلیتزی جوزف استیگلیتز
۲۷۳	نابرابری اقتصادی از کجا می آید؟ تونی اتکینسون
۲۷۷	کمک دولت آمریکا به وال استریت چه نتیجه ای دارد؟ رابرت مرتون
۲۸۰	توسعه اقتصادی چطور خود را نشان می دهد؟ اگنس دیتون
۲۸۴	شبک معقول ریچارد تیلر
۲۸۷	پیشگوی حباب ها رابرت شیلر

۲۹۱	فرضیه دستمزد منصفانه ژانت یلن
۲۹۵	پیامبر برنامه‌ریزی استراتژیک مایکل پورتر
۲۹۹	سوپر ماریو ماریو دراگی
۳۰۲	نوبلی برای بیکاری کریستوفر آتونو پیساریدیس
۳۰۵	نقش حیاتی قرارداد اولیور هارت
۳۰۸	طراحی هوشمندانه بازار الوین رات
۳۱۱	پایان تاریخ فرانسیس فوکویاما
۳۱۴	تفاوتی بسیار مهم لارس پیتر هانسن
۳۱۸	پول هلی‌کوپتری بن برنانکه
۳۲۱	آیا با چند قاعده ساده می‌توان بازار را مقررات‌گذاری کرد؟ ژان تیروول
۳۲۵	نفرین پول نقد کنت روگوف
۳۲۹	نظریه نوین تجارت پل کروگمن
۳۳۳	قهرمان توسعه پایدار اقتصادی جفری ساکس
۳۳۶	رشد اقتصادی در دوران بدهکاری کارمن راینارت
۳۳۹	پیشرفت فناوری پدیده‌ای اقتصادی است یا علمی؟ پائول رومر
۳۴۲	دنیای اقتصادی بر مدار عصب‌شناسی ارنست فهر
۳۴۵	منتقد جهانی‌سازی اقتصادی دانی رادریک
۳۴۸	پس از بحران به دنبال تحریک باید رفت یا ریاضت؟ راگورام راجان
۳۵۲	تله کمک‌های مالی دامبیسا مویو
۳۵۵	گام‌های علمی یک زن برای مبارزه با فقر استر دافلو
۳۵۸	در جست‌وجوی شادی جاستین ولفرز
۳۶۲	اقتصاددانِ ببری تیم هارفورد
۳۶۶	جوان‌ترین اقتصاددان جهان با همین صفحات کاغذی کار دارد ژولیا کژه

پیشگفتار

دنیای ایده‌ها

مسعود خوانساری

رئیس اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران
مدیر مسئول ماهنامه آینده‌نگر

اقتصاد جهان براساس ایده‌هایی پیش می‌رود که دانشمندان علم اقتصاد سال‌ها درباره آنها تحقیق و مباحثه کرده‌اند. خروجی ذهن اقتصاددانان توسط نیروهای تکنوکرات به برنامه‌هایی اجرایی و اصول مدیریت کشورها تبدیل می‌شود.

بررسی روند رشد کشورهای توسعه یافته نشان می‌دهد، هر اقتصادی که بیشتر بر منطق و تئوری‌های اقتصادی جامع و کامل متکی شده، نتایج درخشان‌تری هم بدست آورده است. بر همین اساس کشورهای توسعه یافته به تقویت جایگاه نهاد دانشگاه بخصوص در حوزه اقتصادی توجه ویژه دارند و سعی می‌کنند هرچه می‌توانند به پویایی این نهاد کمک کنند.

کتابی که پیش روی شماست سعی کرده، فعالان اقتصادی و خوانندگان عمومی و علاقه‌مندان علم اقتصاد را با تئوری‌های اقتصادی آشناسازد. این کتاب محصول یک ویژه‌نامه خواندنی در نشریه اکونومیست است.

کتاب «ایده‌ها» تمرکز خود را بر این اصل قرار داده که وقتی در مورد یک اقتصاددانان صحبت می‌کند، تئوری اصلی مورد نظر او و نتایج اجرایی این ایده را بررسی و ارائه کند. بر همین مبنا هم خواننده پس از مطالعه هر بخش به درک درستی از اثرات اجرایی ایده مورد نظر می‌رسد.

در این کتاب از اندیشمندان کلاسیک علم اقتصاد تا اقتصاددانان معاصر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. کتاب سعی کرده قضاوت آشکاری در مورد ایده مورد بررسی نداشته‌باشد و تنها در نقش گزارشگری صادق و معتمد باقی بماند. نتیجه اینکه هیچ تئوری مورد حمایت نویسندگان قرار نگرفته و آنها با قلمی روان ولی بدون موضع اندیشه‌های اقتصاددانان مورد نظرشان را تشریح کرده‌اند. این کتاب ادعای جامعیت قطعی در مورد بررسی تمام اندیشه‌های اقتصادی را ندارد ولی با این وجود تلاش کرده، بیشترین تعداد از اندیشه‌های اقتصادی را با محور مرور زندگی اقتصاددانان گردآوری کند.

اتاق بازرگانی تهران قصد دارد با انتشار این مجموعه، به افزایش دانش فعالان اقتصادی کمک کند. کتاب به شکلی تدوین شده که از حوصله مطالعه خوانندگان خارج نباشد و در ضمن عمق کافی را نیز داشته‌باشد.

آگاهی از اندیشه‌های اقتصادی می‌تواند افق دید فعال اقتصادی یا سیاست‌گذار را وسعت دهد. آنچه می‌خوانید جلد اول از مجموعه ایده‌هاست و امید است که مجلدهای بعدی نیز هم‌زمان با انتشار به‌وسیله موسسه اکونومیست در اختیار خوانندگان ایرانی قرار گیرد.

توضیح

در این کتاب دسته‌بندی اقتصاددانان براساس دو مولفه انجام شده است. اول تاریخ تولد و حضور آنها در عرصه جامعه و پس از آن گرایش فکری که داشته اند. تقسیم‌بندی بر محور اندیشه شامل دو گرایش اقتصاددانان حامی بازار آزاد یا نهادگرایی بوده است. با این وجود دیدگاه‌های برخی از اقتصاددانان در هیچ کدام از این دو قالب قرار نمی‌گرفت. بنابراین این گروه براساس ایده‌هایشان دسته‌بندی شده‌اند. گروه چهارم به افرادی مربوط است که از منظر کلاسیک اساساً اقتصاددان تلقی نمی‌شوند ولی دیدگاه‌های اقتصادی موثر در جامعه خود داشته‌اند. بیشترین تعداد افراد این دسته از میان روزنامه‌نگاران اقتصادی بوده‌اند. لازم به یادآوری است که آنچه در مورد اقتصاددانان و ایده‌هایشان در این کتاب آمده، شرح مختصری از زندگی و دیدگاه‌های آنان است و خوانندگان براساس علاقه‌مندی خود می‌توانند به منابع تفصیلی دیگر مراجعه کنند.

[اقتصاددانان تاریخی]

مبتکر تولید ناخالص داخلی

با ویلیام پتی آشنا شوید؛ مردی که اقتصاد را اختراع کرد!

ویلیام پتی

سر ویلیام پتی متولد ۲۶ می ۱۶۲۰، اقتصاددان، دانشمند و فیلسوف انگلیسی است. او را به عنوان فردی مخترع و کارآفرین نیز می‌شناسند. او بیشتر به خاطر نظریاتش در مورد علم اقتصاد شناخته شده است. در واقع او بیشتر در قلب تاریخ اقتصاد و پیش از آدام اسمیت شناخته می‌شود. علاقه او به تحلیل‌های آماری در دوران خودش زبانزد بود و پای این علاقه را به دنیای سیاست هم کشانده بود. پتی از دوران جوانی نبوغ خودش را نشان داد. در نهایت هم با همین نبوغش بود که موفق شد در زمانی که هنوز خبری از اقتصاد سیاسی نبود از آن بنویسد. او سه اثر بزرگ در حوزه اقتصاد از خود بر جای گذاشت و در ۱۶ دسامبر ۱۶۸۷ از دنیا رفت.

ویلیام پتی ماشین ابداع و اختراع بود. او قایقی عظیم در نوع اولیه‌اش طراحی کرد، موتورهایی به شکل نخستین روی قایق‌ها نصب کرد و ابزاری تولید کرد که نویسندگان می‌توانست با کمک آن یک کاغذ زیر دست خودش بگذارد و از نوشته‌اش هم‌زمان یک کپی بگیرد. او مبتکر دنیای نظریه‌ها هم بود. او تنها با فکر کردن روی داده‌ها و الگوهای ساده‌ای که در اختیار داشت موفق شد به عنوان یک مرد انگلیسی ناشناخته به ایده‌های جدیدی دست پیدا

کند. «چطور تولید ناخالص داخلی / GDP را اندازه‌گیری کنیم؟» این مهم‌ترین دستاورد پتی بود. البته او ابتکارات دیگری هم داشت: چرا عرضه پول و بانک اهمیت دارند؟ تأثیر بیکاری مستمر بر اقتصاد چگونه است؟ او در واقع با پاسخ به همین پرسش‌ها، بستر علم اقتصاد مدرن را فراهم کرد.

پتی در سال ۱۶۲۳ به دنیا آمد و از جوانی علاقه خود را به مسائلی مانند ساخت ساعت نشان داد اما وارد این حرفه نشد. شهر او رامسی بود، جایی که نزدیک به دریا بود و به همین خاطر او از ۱۴ سالگی به عنوان قایق‌ران کار می‌کرد. این یکی از نقاط عطف زندگی او بود. رفته‌رفته از شهرها و کشورهای دیگر سر درآورد. برای تحصیل به آمستردام و بعداً به پاریس رفت. در پاریس با کارهای توماس هابز آشنا شد و از او تأثیر بسیار زیادی پذیرفت. جمع‌آوری داده و مشاهده و تجربه وقایع در دنیای حقیقی در کانون کارهای او قرار داشت. در سال ۱۶۴۶ به انگلستان بازگشت. تحصیلات خود را در دانشگاه آکسفورد ادامه داد و به عنوان استاد آناتومی آغاز به کار کرد. در آن زمان تنها ۲۷ سال داشت. زمانی که موفق شد جان یک زن را نجات بدهد به شهرت بسیاری رسید و به عنوان پزشک عمومی به ایرلند دعوت شد. در سفرش به ایرلند بود که بیشتر با اقتصاد آشنا شد. ایرلندی را می‌دید که وضعیت تقریباً راکدی در برابر انگلستان پر از رفاه داشت. رقیب جدی انگلستان را هم بیشتر شناخت: هلند.

خالق اقتصاد مدرن

زمانی که به ایرلند رسید مطالعات اقتصادی‌اش را آغاز کرد. همه‌چیز برای او به شکل معمایی بود که باید حل می‌کرد. بالاخره به مهم‌ترین اختراعی رسید: «تولید ناخالص داخلی». انگلیسی‌ها در فاصله سال‌های ۱۶۵۲ تا ۱۶۷۴ دقیقاً سه مرتبه با هلندی‌ها وارد جنگ شدند. در این دوران، کسانی که

صاحب زمین بودند با افزایش مالیات مواجه می‌شدند. از نظر پتی این کار غیرمنصفانه بود و به همین خاطر حساب‌کتاب‌هایش را آغاز کرد. او می‌گفت درآمد کل باید با هزینه کل برابری کند. در آن زمان هرکسی برای گذران زندگی و تهیه خوراک و پوشاک، روزانه ۴/۵ پنس نیاز داشت و جمعیت ۶ میلیون نفر بود. هزینه سالانه چیزی حدود ۴۰ میلیون پوند می‌شد. با همین محاسبات بود که او به چیزهای تازه‌تری نیز دست یافت.

ایده‌های اقتصادی او بسیار بودند اما بقیه آنها اغلب به کار خودش می‌آمدند. برای مثال او نظریه پولی پیچیده‌ای داشت که تنها خودش می‌توانست از آن بهره بگیرد. اما با همین نظریه‌ها موفق شد نظام پولی و بانکی انگلستان را نقد کند. او با کمی محاسبه نشان می‌داد مشکل هر اقتصاد ناکارآمدی در کجاست و برایش راه‌حلی از نگاه خودش ارائه می‌داد. نظریه‌هایی که او زمانی دور مطرح کرده امروز به نظر ساده و ابتدایی می‌آید. اما همان نظریه‌های ساده امروز پایه و اساس شرکت‌های بزرگی مانند گوگل و ای‌بی‌بی را تشکیل می‌دهد. به هر حال همان‌طور که قایق موتوری‌ای که او در آن زمان اختراع کرد نقطه آغازی برای قایق‌های موتوری پیشرفته بود، نظریه‌هایش نیز نقطه آغاز حرکت به سوی اقتصاد مدرن بودند. به همین خاطر است که او را خالق علم اقتصاد به معنای مدرن و امروزی‌اش می‌شناسند.

[اقتصاددانان تاریخی]

کدام طبقه مولد اصلی ثروت است؟

فرانسوا کنه کشاورزان را تولیدکننده اصلی ثروت می‌دانست

فرانسوا کنه

کنه در اواخر قرن هفدهم میلادی (۱۶۹۴) در شهر مِر فرانسه که در نزدیکی ورسای است به دنیا آمد. پدر او یکی از مالکین خرده‌پایی بود که بعدها تاثیری زیادی در درک کنه از اقتصاد گذاشت. او که در ابتدا قرار بود جراح شود، تحصیلات خود را در رشته پزشکی آغاز کرد و به پزشک لویی پانزدهم تبدیل شد. او در سال ۱۷۴۴ فارغ‌التحصیل شد و به خدمت شاه فرانسه رفت. لویی پانزدهم احترام بسیار زیادی برای او قائل بود. او از سال ۱۷۵۰ به این سو مطالعات اقتصادی خود را آغاز کرد و پس از آشنایی با بسیاری از اقتصاددانان جوان جهان، از جمله آدام اسمیت، نوشته‌های اقتصادی خود را آغاز کرد. کنه نهایتاً در ۸۰ سالگی و در ورسای درگذشت.

برای آشنایی با فرانسوا کنه باید برگردیم به تقریباً ۳۵۰ سال پیش. امروزه بسیاری از کتاب‌های «پیشگامان علم اقتصاد» نام او را در فصول ابتدایی خود قرار داده‌اند. مسئله بسیار مهم این است که یک اقتصاددان فرانسوی چه کرده و چه گفته است که علی‌رغم قدیمی‌تر بودن از آدام اسمیت، هنوز هم نامش در تاریخ علم اقتصاد باقی مانده است. همین مسئله بسیار مهم است. همه می‌دانیم که آدام اسمیت را «پدر سرمایه‌داری» می‌دانند، پس نظرات و آرای کنه پیش از

این که تصویر و تصور امروزی از علم اقتصاد پدید آمده باشند، مکتوب شده و در جهان تاثیر خود را گذاشته اند. آثار اقتصادی کنه هم اکنون در یک مجموعه دوجلدی تحت عنوان «مبانی علم اقتصاد» جمع آوری شده است و البته کتاب های دیگری هم وجود دارند که آثار فلسفی و اقتصادی کنه را جمع آوری کرده و توضیح داده اند. در آن سال ها نشریه ای در فرانسه چاپ می شد که عنوانش «دایره المعارف» بود و بسیاری از روشنفکران فرانسوی آثار نظری خود را در آن منتشر می کردند. کنه هم مقاله هایی را تحت عنوان «شواهد» در این نشریه منتشر کرده است.

اوج داستان اقتصادی کنه با چاپ کتاب «جدول اقتصادی» پدیدار شد. این کتاب در سال ۱۷۵۸ منتشر شد و مبانی لازم برای ایده هایی فیزیوکراتی درباره اقتصاد را ایجاد کرد. امروزه به جرئت می توان گفت که این کتاب کنه اولین اثری در طول تاریخ است که سعی کرده علم اقتصاد را به شکلی تحلیلی توضیح دهد و از همین رو تحلیل گران آن را یکی از مهم ترین آثار تاریخ اندیشه اقتصادی می دانند. پیش از آن که بیشتر به آثار نظریه های اقتصادی کنه وارد شویم باید به این نکته هم اشاره ای بسیار حیاتی بکنیم که شرق یکی از دلبستگی های شخصی و مطالعاتی کنه بود. او در سال ۱۷۶۷ کتابی با عنوان «استبداد در چین» منتشر کرد که در آن نظام امپراتوری چین را با جزئیات تحلیل و نظر خودش را ابراز کرده است. تقریباً می توان امروزه این نتیجه را گرفت که از نظر کنه هم باید قدرت سیاسی در اختیار روشنفکران جامعه قرار بگیرد و نه اشرافی که آن را ارث می برند.

آغاز علم اقتصاد

کنه مدلی اقتصادی را ایجاد کرد که در آن سه طبقه اجتماعی عامل تحرک اقتصادی بودند. طبقه «مالک» که مالک زمین بودند. طبقه «مولد» که شامل

نیروهای زراعی، و طبقه «عقیم» که متشکل از صنعت‌گران و تجار بودند. جریان تولید و نقدینگی بین این طبقه‌ها از طریق طبقه «مالک» آغاز شد زیرا آن‌ها مالک زمین بودند و از هر دو طبقه دیگر چیزی می‌خریدند. این فرایند چند مرحله دارد: در مرحله اول کشاورز ۱۵۰۰ واحد غذایی را در زمینی که از مالک اجاره کرده، تولید می‌کند. از این ۱۵۰۰ واحد، ۶۰۰ واحد بابت تغذیه او و نیروی کارش و دام‌هایی که دارد هزینه می‌شود و ۹۰۰ واحد باقی مانده را در بازار به ارزش ۱ دلار به ازای هر واحد می‌فروشد. او ۳۰۰ دلار را نگه می‌دارد (۱۵۰ برای خودش و ۱۵۰ برای نیروی کارش) تا بتواند کالاهای غیرزراعی را (لباس و چیزهایی از این دست) از بازرگان و صنعت‌گر بخرد. ۶۰۰ دلار هم به عنوان سود خالص باقی می‌ماند که کنه به آن «تولید خالص» می‌گوید.

در مرحله دوم صنعت‌گر ۷۵۰ واحد محصول صنعتی تولید می‌کند. برای تولید این سطح نیازمند ۳۰۰ واحد غذا و ۱۵۰ واحد کالای خارجی است. هم‌چنین به ۱۵۰ واحد غذا و ۱۵۰ واحد کالای صنعتی به منظور بقا طی سال نیاز دارد. او ۴۵۰ واحد غذایی مورد نیاز خود را از کشاورز خریده و ۱۵۰ کالای خارجی خود را از تاجر خریداری می‌کند و ۶۰۰ واحد از محصولاتش را در بازار به ارزش ۶۰۰ دلار می‌فروشد. از آنجایی که صنعت‌گر باید برای سال بعد ابزار بخرد، سود خالصی نخواهد داشت. مالک تنها مصرف‌کننده‌ای است که هیچ تولیدی خاصی ندارد. او ۶۰۰ دلار اجاره‌ای که از کشاورز می‌گیرد را به دو بخش ۳۰۰ دلاری برای غذا و ۳۰۰ دلاری برای محصولات صنعتی هزینه می‌کند. از آنجا که مالک تنها مصرف‌کننده است، کنه او را عامل اصلی تحرک اقتصادی می‌داند. تاجر هم ۱۵۰ دلاری که از صنعت‌گر گرفته را برای خرید غذا در بازار مصرف می‌کند و البته غذاها را از کشور خارج می‌کند، تا با خارجی‌ها به مبادله بپردازد. این نوع نگاه تحلیلی و فرایندمحور که کنه به آن دامن زد، یکی از سنگ‌بناهایی بود که آدام اسمیت را به سمت «ثروت ملل» سوق داد.

[اقتصاددانان تاریخی]

راز ثروتمندی را

از زبان پدر سرمایه‌داری بخوانیم

به نظر آدام اسمیت، منفعت‌طلبی در شرایط رقابتی عامل اصلی ثروتمندی یک ملت است

آدام اسمیت

آدام اسمیت در اوایل تابستان ۱۷۲۳ به دنیا آمد. امروزه همه می‌دانند که این فیلسوف و اقتصاددان در اصل متخصص زمینه اخلاق بوده و تقریباً براساس یک سری از اخلاقیات جمعی توانست «اقتصاد سیاسی» را به راه بیندازد. اسمیت را پدر علم اقتصاد و پدر سرمایه‌داری می‌دانند و دو اثر بسیار برجسته تحت نام‌های «نظریه احساسات اخلاقی» و «ثروت ملل» از او منتشر شده‌است. اسمیت که در دانشگاه گلاسکو و آکسفورد فلسفه اجتماعی خوانده بود، پس از فارغ‌التحصیلی به تدریس در دانشگاه ادینبورو مشغول شد و موفقیت در همین دانشگاه بود که موجب شد به همکاری با دیوید هیوم درآمده و چهره‌ای مشهور در دوران روشنگری اسکاتلند باشد. اسمیت یک سال پس از انقلاب فرانسه در همان شهر ادینبوروی اسکاتلند و در سن ۶۷ سالگی درگذشت.

اکثر صاحب‌نظران او را پدر نظری سرمایه‌داری می‌دانند و همین مسئله باعث می‌شود که هرچه بیشتر به او پردازیم باز هم جای کار باقی بماند. آدام اسمیت از آن دست نویسنده‌هایی است که گرچه حرف‌های خود را در چارچوبی نسبتاً ساده و با زبانی ابتدایی بیان می‌کنند، اما در آینده چیزهایی از آنها تاثیر می‌گیرند که پیچیدگی بسیاری دارند. برای مثال، نمونه‌هایی چون یک

نوشیدنی فروش را در نظر بگیرید که اسمیت برای توضیح دادن ارتقای نفع شخصی مثال می‌زند و امروزه همین مسائل سرچشمه تحلیل‌های پیچیده ریاضیاتی شده که می‌تواند ریسک سرمایه‌گذاری را محاسبه کند. اسمیت در همان دوران خود هم بسیار جنجال‌برانگیز بود و رویکرد کلی او و سبک نگارشش عمدتاً توسط برخی از نویسندگان گروه توری مورد هجو قرار می‌گرفت.

اگر به دوران اسمیت بازگردیم باید بدانیم که در سال‌های اواخر قرن هجدهم، مرکانتیلیسم تقریباً پرطرفدارترین آموزه اقتصادی در محافل علمی بریتانیا بود اما پس از این که اسمیت و برخی نظریه‌پردازان دیگر آرا و ایده‌های خود را مطرح کردند، از حجم طرفداران مرکانتیلیسم کاسته شد. طی انقلاب صنعتی، بریتانیا بیشتر به سمت اقتصاد لسه‌فری اسمیت و تجارت آزاد گرایش پیدا کرد، و از طریق امپراتوری بریتانیا و با استفاده از این قدرت عظیم بود که الگوی اقتصاد لیبرال به سرتاسر جهان صادر شد و شاخصه اصلی آن هم بازارهای باز، و تجارت داخلی و بین‌المللی تقریباً بدون مانع بود.

به نظر جرج استیگلر «مهم‌ترین گزاره تاریخ اقتصاد» را اسمیت مطرح کرده‌است. این گزاره اسمیتی این است که تحت شرایط رقابت، مالکان منابع (برای مثال کار، زمین و سرمایه) از این منابع به شکلی استفاده می‌کنند که بیشترین سود را ببرند و همین مسئله باعث می‌شود که نرخ برابری از بازده را در شرایط تعادل برای همه کاربردها داشته باشیم و این مسئله برای تفاوت‌های ظاهری ایجادشده توسط عواملی مانند آموزش، اطمینان، سختی و بیکاری هم تنظیم شده‌است.

غول در نگاه دیگران

والراس یک قرن پس از اسمیت نظریه تعادل عمومی خود را مطرح کرد، اما

به نظر ساموئلسون زمانی که اسمیت از عرضه و تقاضای مربوط به دستمزد، اجاره و سود به شکل جمع استفاده می‌کند، تقریباً مبانی نظریه والراس را پیش‌بینی می‌کند. در نظریه اسمیت این امکان وجود دارد که دستمزدها در کوتاه و میان‌مدت افزایش پیدا کنند و منبع آن هم انباشت سرمایه و نوآوری است و همین مسئله بین او و مالتوس، ریکاردو و مارکس تفاوت قائل می‌شود، زیرا این افراد با تکیه بر یک نظریه دستمزد ثابت در زمینه عرضه نیروی کار، آرای خود را مدون کرده بودند.

از نظر ژوزف شومپتر، اسمیت به لحاظ محاسبات فنی کمبودهای فراوانی دارد و البته همین مسئله باعث شد که بازه گسترده‌تری از افراد بتوانند مخاطب حرف‌های او باشند: «همین محدودیت او منجر به موفقیتش می‌شود. اگر او نبوغ‌آمیزتر می‌نوشت، آنگاه مانند حالا جدی‌اش نمی‌گرفتند. اگر عمیق‌تر بحث می‌کرد، اگر حقایق نهفته‌تری را آشکار می‌کرد، اگر روش‌های پیچیده‌تر و هوشمندانه‌تری را به کار می‌برد، احتمالاً هیچ‌کس حرفش را درک نمی‌کرد. اما او هرگز چنین چیزهایی را در ذهن نداشت و در حقیقت از هرچیزی که فراتر از عقل سلیم و عرفی مطرح می‌شد بیزار بود. او هرگز پای خود را فراتر از توان تفکر حتی خنگ‌ترین خواننده هم نگذاشت.»

اقتصاددانان کلاسیک نظریه‌های گوناگونی را بر اساس «نظریه ارزش مبتنی بر کار» اسمیت ارائه دادند. پس از آن اقتصاددانانی که از مارکس پیروی می‌کردند هم تا حدی از این نظریه‌های اسمیت بهره می‌جستند. اولین جلد کتاب مشهور کاپیتال مارکس در سال ۱۸۶۷ منتشر شد. مارکس در این جدل تمرکز ویژه‌ای بر نظریه ارزش مبتنی بر کار کرده و از خلال آن است شمار کار توسط سرمایه را بیرون کشیده است. بر اساس نظریه ارزش مبتنی بر کار، ارزش یک چیز توسط کاری که برای تولید آن صرف شده تعیین می‌شود. این نظریه مخالف نظریه ارزش مدرن نئوکلاسیکی است که طبق آن ارزش یک چیز برابر

است با آنچه یک شخص حاضر است از دست بدهد تا آن چیز را به دست بیاورد.

این نظریه‌های اقتصادی نئوکلاسیک که بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۱۰ پا گرفتند باعث شدند که عبارت «علم اقتصاد» جای «اقتصاد سیاسی» ای را بگیرد که توسط اسمیت استفاده می‌شد. یکی از دلایلی که دیگر نامی از «اقتصاد سیاسی» برده نمی‌شود همان مسئله‌ای است که شومپتر هم تقریباً به آن اشاره کرده بود: ریاضیات پایش به اقتصاد هم باز شد و دیگر به علوم طبیعی محدود نماند. به طور کل، آدام اسمیت از آن دسته اندیشمندانی است که نه تنها آرای خودش منشا بسیار مهمی هستند، بلکه حتی اگر با او مخالف هم باشی باز به جای مهمی می‌رسی.

[اقتصاددانان تاریخی]

راهی به سوی شادمانی

جرمی بنتام می‌گوید مهم‌ترین مسئله، شادمانی بیشترین تعداد از افراد جامعه است

جرمی بنتام

در سال ۱۷۴۸ جرمی بنتام در شهر لندن به دنیا آمد. در سال‌های ۱۷۶۳ و ۱۷۶۶، یعنی زمانی که هنوز ۲۰ ساله هم نشده بود، از کویینز کالج آکسفورد، مدارکی دانشگاهی - معادل کارشناسی و کارشناسی ارشد امروز - دریافت کرد. این تحصیلات باعث شدند که جامعه انگلستان حقوق‌دان، اقتصاددان، سیاستمدار و فیلسوفی را به دست آورد که دامنه تأثیرش از همان قرن هجدهم کشیده شده بود تا قرن بیستم؛ هم‌جان استوارت میل قرن هجدهمی لیبرال تحت تأثیر او بود، هم میشل فوکوی چپ‌گرای قرن بیستمی. او نهایتاً آن‌قدر زنده ماند تا انقلاب فرانسه و حتی لشکرکشی‌های ناپلئون را ببیند و نهایتاً در همان شهر لندن، زمانی که ۸۴ ساله بود، درگذشت.

نام جرمی بنتام به دو مفهوم گره‌ای اساسی خورده است: «فایده‌گرایی» و «اقتصاد پولی». در حیطه اقتصاد آن‌چیزی که از «اقتصاد پولی» مد نظر بنتام بود، تفاوتی آشکار با نظر دیوید ریکاردو داشت، اما به طرز شگفت‌انگیزی هردوی آن‌ها شباهت‌هایی به هنری تورونتون داشتند. بنتام تأکید خاصی بر «گسترش پولی» اقتصاد داشت و در نظرش، به وسیله این

شکل از سیاست‌گذاری پولی، امکان ایجاد اشتغال کامل در جامعه فراهم می‌آمد. نکته جالب در مورد بنتمام این است که علی‌رغم گذشتن ۲۶۰ سال از زمان تولدش، درکی بسیار امروزی از اقتصاد داشت. تنها کافی است به اتفاقاتی که در این ۲۶۰ سال افتاده فکر کنید تا متوجه شوید که کجای این مسئله جالب است: بنتمام کاملاً بر تاثیر «پس‌انداز اجباری» وقوف داشت و نسبت به معیار «میل به مصرف» هم کاملاً آگاه بود. بنتمام به خوبی می‌دانست که با بالا رفتن سطح توان خرید، مصرف هم بالا خواهد رفت و رابطه‌ای را بین پس‌انداز و سرمایه‌گذاری در جامعه متصور بود. همین چند مسئله امروزه به مواد خام تحلیل رابطه بین درآمد و اشتغال و کلیت اقتصاد تبدیل شده‌اند. دیدگاه‌های پولی بنتمام بسیار نزدیک به مفاهیم بنیادی بودند که در الگوی تصمیم‌گیری فایده‌گرای خود بسط داده‌بود. به همین خاطر است که در بخش دوم این نوشته به توضیح الگوی فایده‌گرای بنتمامی پرداخته می‌شود. به هر صورت بنتمام را می‌توان یکی از اولین مدافعان اقتصاد رفاهی دانست. در همان الگوی تصمیم‌گیری بنتمام، که یک سرش به اخلاق کشیده‌شد و سر دیگرش به اقتصاد، این امکان وجود داشت که لذت و الم را بر اساس ارزششان طبقه‌بندی کرد. بنتمام نام این ارزش را «بُعد» می‌گذاشت و مثال‌های بُعد را هم از قبیل شدت، مدت و قطعیت لذت یا الم می‌دانست. بنتمام معتقد بود که لذت باید به حداکثر و الم باید به میزان حداقل خود برسد. همین نوع نگاه بنتمام باعث شد که بعدها اصل به حداکثر رسانی، به مبنایی اساسی در علم اقتصاد مصرف‌کننده‌محور تبدیل شود و در تحلیل بنگاه‌ها و کلیت یک اقتصاد رفاهی هم به کار بیاید. حال برگردیم سراغ «فایده‌گرایی» بنتمام.

فایده‌گرایی

«پانومیون»! این چیزی بود که بنتمام می‌خواست طراحی کند. معنای پانومیون

یک کد قانونی فایده‌گرای کامل است. او نه تنها اصلاحات اجتماعی و حقوقی بسیاری را پیشنهاد داد، بلکه مبنایی اخلاقی را برای این اصلاحات پیشنهاد کرد که باید هم‌زمان با آن به کار بسته شود. در این فلسفه جدید، «فایده‌گرایی» اصل موضوعه بود. بنتام جمله‌ای مشهور در این رابطه دارد: «مبنای سنجیدن عمل خطا و صحیح، میزان شادمانی افراد پر تعدادی از جامعه است.» به نظر بنتام بهترین کار، کاری بود که تعداد بیشتری از مردم جامعه را بسیار زیاد شاد کند. خود بنتام ادعا می‌کرد که این ایده را از جوزف پریستلی گرفته‌است، گرچه پریستلی نهایتاً به این نقطه می‌رسید که: «شادمانی اعضای که اکثریت هر کشوری را تشکیل می‌دهند، استاندارد بزرگی است که هر چیز مربوط به کشور، در نهایت باید با آن سنجیده شود.» بنتام اصلی بسیار مهم را درباره فلسفه‌اش بنیان گذاشت که امروز به نام «اصل بزرگ‌ترین شادی» شناخته می‌شود. منظور بنتام از «شادی» چیره شدنِ «لذت» بر «الم» بود. بهترین راه برای شناختن این نگاه شاید اشاره به متن خود بنتام در کتاب «اصول اخلاق و قانون‌گذاری» باشد: «طبیعت، بشریت را تحت سلطه دو ارباب قرار داده‌است: لذت و الم. فقط از زاویه این دو است که می‌توانیم بگوییم، چه باید بکنیم، و تعیین کنیم که کار صحیح کدام است. از یک سو معیار صحیح و خطا، و از سوی دیگر زنجیره علت و معلول، به تخت پادشاهی این دو بسته شده‌اند. همین دو هستند که در هر چه می‌کنیم، می‌گوییم و می‌اندیشیم، حاکم بر ما هستند.» بنتام شاید از معدود افراد سرشناس تاریخ باشد که به نوعی از «خودپرستی روان‌شناختی» دفاع می‌کند، اما شکی در آن نیست که نوع دیدگاه او و جان استوارت میل، علی‌رغم تمام تفاوت‌های آشکاری که دارند، امروزه یکی از بهترین ابزارهایی است که برای تحلیل اجتماعی بازار می‌توان به کار گرفت.

[اقتصاددانان تاریخی]

اولین وزیر خزانه‌داری آمریکا چه کرد؟

الکساندر همیلتون به خاطر بدهی‌های دولت، کشور را به شورش کشاند

الکساندر همیلتون

همیلتون در سال ۱۷۵۵ در جزایر لیوارد امپراتوری بریتانیا به دنیا آمد. او که یکی از رهبران مبارزه آمریکایی‌ها علیه بریتانیا و کسب استقلال از این کشور بود، در طول سال‌های زندگی پرفراز و نشیب خود که البته طول خیلی زیادی هم نداشت، در سمت‌های گوناگونی نظیر اولین وزیر خزانه‌داری تاریخ آمریکا، بنیان‌گذار حزب فدرالیست و طراح اصلی نظام مالی آمریکا مستقر بوده‌است. همیلتون خود را برای انتخابات فرمانداری ایالت نیویورک آماده می‌کرد که به خاطر درگیری لفظی شدید از سوی رقیبش آرون بار به دوئل دعوت شد و پس از این که گلوله‌ای به بدنش اصابت کرد نهایتاً در سال ۱۸۰۴ در اثر زخم همان گلوله درگذشت.

الکساندر همیلتون سیاستمدار، پژوهشگر حقوق، بانک‌دار، فرمانده نظامی و اقتصاددان آمریکایی بود که امروزه به عنوان یکی از پدران بنیان‌گذار ایالات متحده آمریکا شناخته می‌شود. البته شایان ذکر است که تعداد بسیار زیادی از افراد که در استقلال آمریکا از امپراتوری بریتانیا نقش مهمی داشتند با عنوان «پدران بنیان‌گذار» شناخته می‌شوند اما تنها هفت تن از آنان بسیار مشهور و برجسته هستند و در آن زمان نقشی اساسی‌تر هم داشته‌اند که یکی از آن هفت نفر همیلتون است. تاثیر

همیلتون چرا تا این حد زیاد است؟ زیرا او یکی از مهم‌ترین مفسران و طرح‌ریزان قانون اساسی ایالت متحده بود و جدای از آن بنیان‌گذار نظام مالی کل این کشور به حساب می‌آید. به غیر از نظام مالی ایالات متحده، همیلتون مؤسس حزب فدرالیست آمریکا، گارد ساحلی و روزنامه نیویورک پست هم بود. همیلتون که اولین وزیر خزانه‌داری آمریکا به حساب می‌آمد نویسنده اصلی سیاست‌های اقتصادی دولت جرج واشنگتن بود. او شخصیت اصلی در ایجاد صندوق تخصصی برای دیون دولت و راه‌اندازی یک بانک ملی بود. به غیر از این برای این که بیشتر بدانیم همیلتون چرا چهره بسیار مهمی است باید بدانیم که او نظامی برای تعرفه‌ها هم به راه انداخت و رابطه تجاری دوستانه‌ای با بریتانیا از سر گرفت. دیدگاه اصلی همیلتون به نوعی لیبرالیسم با دولتی مقتدر است. همیلتون می‌گفت که دولت مرکزی قدرتمندی باید وجود داشته باشد که دارای یک بازوی اجرایی بسیار نیرومند، یک اقتصاد بازرگانی مستحکم، یک بانک ملی و حمایت از تولید و ارتش قدرتمند است. توماس جفرسون رقیب اصلی او به حساب می‌آمد که می‌گفت دولت باید کوچک‌تر باشد و به نوعی بر حمایت از زارعان روستایی تاکید داشت. همان‌طور که گفته‌شد همیلتون اولین وزیر خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا بود و به عنوان عضوی معتمد در کابینه جرج واشنگتن به رهبری این وزارت‌خانه می‌پرداخت. همیلتون به شکل موفق‌تری حرف خود را به اجرا درآورد که قدرت‌های نهفته در قانون اساسی به مسئولان قانونی این توانایی را داد که بدهی ملی را به شکلی تامین مالی کنند که به تامین بدهی دولتی هم برسد و از این طریق یک بانک با پشتیبانی دولت برای کل ایالات متحده ساخته شود. اولین برنامه اجرایی همیلتون قرار دادن مالیات بر واردات و یسکی بود. او شبکه‌ای بسیار گسترده را در سرتاسر کشور به راه انداخت که متشکل از بانک‌داران و فعالان اقتصادی نزدیک به دولت بود و با آن‌ها حزب فدرالیست را راه انداخت. پیش از این که وارد بحثی دقیق‌تر درباره تعرفه و یسکی شویم و بخشی از سابقه همیلتون در دوران وزارت خزانه‌داری را مرور

کنیم، بهتر است بدانید که همیلتون یکی از چهره‌های بسیار اساسی در دوران تشکیل نظام دوحزبی آمریکا بود و قطعاً مطالعه در این زمینه خالی از لطف نیست.

درآمد مالیاتی عجیب

یکی از منابع درآمدی اصلی که به‌وسیله همیلتون به کنگره پیشنهاد شد مالیات بر تولید ویسکی بود. همیلتون در اولین لایحه‌ای که برای تعرفه‌ها ارائه داده بود پیشنهاد کرد که سه میلیون دلار مورد نیاز دولت برای هزینه‌های عملیاتی و بهره دیون داخلی و خارجی از طریق افزایش عوارض بر شراب‌ها، نوشیدنی‌های تقطیرشده، چای، قهوه وارداتی و نوشیدنی‌های داخلی تامین شود. این لایحه در کنگره شکست خورد. در پاسخ به متنوع کردن منابع درآمدی، از آنجایی که سه‌چهارم از درآمد ناشی از بازرگانی با بریتانیای کبیر بود، همیلتون یک‌بار دیگر تلاش کرد که یک مالیات تولیدی هم بر نوشیدنی‌های داخلی ببندد و هم بر نوشیدنی‌های خارجی. نرخ مالیات‌بندی تناسبی با درصد الکل داشت و همیلتون قصد داشت که بار مالیاتی وارده بر نوشیدنی‌های وارداتی را با مشروبات داخلی برابر کند. همان زمان همیلتون متوجه شد که روستایی‌ها چقدر از این مالیات ناراحت هستند، اما حدس زد که این ناراحتی قطعاً کمتر از ناراحتی ناشی از مالیات بر زمین باشد، که البته حدس قابل قبولی هم بود. صنایع روستایی مستقر در مناطق دوردست به این مالیات غیرمستقیم اعتراض داشتند و این اعتراضات در سال ۱۷۹۴ به شورش ویسکی ختم شد. در پنسیلوانیا و ویرجینیای غربی، ویسکی محصول اصلی صادراتی به حساب می‌آمد و نقشی حیاتی و اساسی در اقتصاد محلی بازی می‌کرد. به هر صورت از همان روزهای فعالیت سیاسی همیلتون همیشه تصاویر بسیار پررنگ و مهمی از تاریخ ثبت می‌شد که هیچ‌کدام به سادگی از کنار گوشمان نمی‌گذشتند و در نهایت هم همین علاقه به صحنه‌های پررنگ و ماندگار بود که برای او مرگی غریب را رقم زد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

فشار جمعیت بر اقتصاد

روبرت مالتوس می‌گوید

هر اقتصادی توان اداره حد مشخصی از جمعیت را دارد

روبرت مالتوس

مالتوس در اوایل سال ۱۷۶۶ در انگلستان به دنیا آمد و در اواخر سال ۱۸۳۴ در همان کشور درگذشت. در سنین جوانی به آموزشگاه‌هایی در ناتینگهام‌شایر و سپس به آکادمی وارینگتون رفت اما تنها یک سال پس از حضورش، این آکادمی تعطیل شد و او هم نزد گیلبرت و کفیلد رفت تا آموزش ببیند. سپس در سال ۱۷۸۴ به کالجی در کمبریج رفت و تحصیلات خود را در آنجا به بالاترین سطوح در زبان یونانی و لاتین و ریاضیات و اقتصاد رساند.

جمعیت و تعداد نفرات جامعه مسئله‌ای بود که توماس روبرت مالتوس از همان ابتدای پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌هایش با آن درگیر بود و امروز که بیش از ۲۰۰ سال از آن روزها می‌گذرد هنوز هم مالتوس را به نام نظریاتش درباره جمعیت می‌شناسند. به بیان ساده‌تر، از نظر مالتوس در یک بازه معنادار منابع غذایی مردم طبق یک تصاعد حسابی رشد می‌کند، اما جمعیت بر اساس تصاعدی هندسی. همین امر موجب می‌شود که جمعیت از جایی به بعد از منابع موجود سبقت بگیرد و اساساً یک جامعه توانایی تامین مازاد جمعیتش را نداشته باشد.

مالتوس در نوشته‌ای با عنوان «جستاری در باب اصل جمعیت» با بررسی بریتانیا و قوانین مصوبه این منطقه در حوالی سال ۱۸۰۰، نسبت جمعیت و

منابع را بررسی کرد. همان‌طور که گفته شد، از نظر او چیزی تحت عنوان «جمعیت مازاد» معنایی واقعی دارد و از رویکرد کلی او واضح است که به شدت تحت تاثیر «انتخاب طبیعی» داروین و آلفرد راسل والاس قرار داشته است. مسئله زمانی جالب می‌شود که به خودمان یادآور شویم مالتوس پیش از این دو نفر این نظریات را مطرح کرده و در واقع او بوده که منبع الهام داروین و والاس در تبیین نظریه «انتخاب طبیعی» بوده است.

مالتوس در بخش‌های عمده این اثر خود به قانونی اشاره می‌کند که امروزه همه آن را با نام «قانون آهنین جمعیت» می‌شناسند. با افزایش جمعیت، جدای از کاهش منابع موجود برای همه یک مشکل دیگر هم پیش می‌آید و اتفاقاً همین مشکل است که مالتوس را تا امروز به صورت اقتصاددانی زنده و مهم حفظ کرده است. در صورتی که جمعیت افزایش پیدا کند، بازار کار با عرضه مضاعف نیروی کار روبه‌رو می‌شود. زمانی که عرضه نیروی کار شدت گرفت، قیمت نیروی کار پایین می‌آید و در واقع دستمزدها کاهش پیدا می‌کند. بنابراین از یک سو با کمبود منابع روبه‌رو هستیم و از سوی دیگر با کاهش دستمزدها. همین دو عامل باعث می‌شوند که در یک کشور قحطی و فقر ایجاد شود. مطمئن باشید اگر مالتوس امروز زنده بود و از او درباره مشکلات اقتصادی بسیاری از کشورهای موجود در جهان سوال پرسیده می‌شد، پاسخ او زیاد بودن جمعیت این کشورها بود.

البته مسئله زمانی جالب می‌شود که نقدهای کارل مارکس و فردریش انگلس را به مالتوس از نظر بگذرانیم. در حالی که مالتوس ادعا می‌کرد که جمعیت بر ابزار تولید فشار وارد می‌آورد و مشکلاتی را در جامعه ایجاد می‌کند، مارکس و انگلس مدعی بودند که این ابزار تولید هستند که بر جمعیت فشار وارد می‌کنند. همان‌طور که انتظار می‌رود چهره‌هایی نظیر مارکس و انگلس مدعی بودند که در زمان وقوع چنین بحران‌هایی این نحوه کنترل و مدیریت و

مالکیت ابزار تولید است که باید تغییر کند و گفتن اینکه «جمعیت زیاد است» نه تنها دردی را دوا نمی‌کند، بلکه اساساً نگاهی صحیح هم نیست.

یک دوئل اقتصادی

در اینجا ابتدا باید دو نگاه به کلمه «رانت» توضیح داده شود. یک نگاه رانت را یکی از سودهای مبادلات اقتصادی می‌داند و نگاه دیگر سود را چیزی مازاد بر ارزش تولید، و عمدتاً آن را به مالکیت زمینی که در آن کارخانه‌ای راه‌اندازی شده یا منبعی طبیعی مستقر شده می‌داند. نگاه اول رانت را چیزی طبیعی و مثبت در اقتصاد قلمداد می‌کند و نگاه دوم آن را منفی و نزدیک به «مفت خوری». نگاه اول مربوط به مالتوس است و نگاه دوم مربوط به اقتصاددان معروف آن سال‌ها، دیوید ریکاردو.

این اختلاف نظر بین دو اقتصاددان معروف اروپا در آن سال‌ها به جدل و مباحثه‌ای مکاتبه‌ای بدل شد که در آن عده‌ای به سمت مالتوس گرایش پیدا کردند و عده‌ای هم به ریکاردو. برای مثال جان استوارت میل بیشتر متمایل به ریکاردو بود و ویلیام بلیک بیشتر از مالتوس حمایت می‌کرد. پس از مرگ ریکاردو، عمده افراد مالتوس را بازنده آن مباحثات می‌دانستند و این موضوع منجر به منزوی شدن مالتوس شد اما مسئله اصلی در روشن نبودن تعاریف پایه‌ای آنها بود. هردوی این اقتصاددانان، آدام اسمیت را به عنوان پیشروی اصلی اقتصادی خود قبول داشتند و در بسیاری مبانی هم با یکدیگر همدل بودند، اما به نتیجه نرسیدن بحث‌های نسبتاً طولانی‌شان بیشتر به این دلیل بود که تعاریف مبنايي منطبق بر همی نداشتند. البته این صورت‌بندی اخیراً در بین اقتصاددانان و پژوهشگران تاریخ اقتصاد رایج شده و امری نبود که در همان زمان واضح به نظر برسد. به هر صورت، مباحثه مشهور مالتوس-ریکاردو در واقع پیروزی قطعی نداشت، زیرا نظرات هر دو نفر در بسیاری موارد مشابه یکدیگر و در بسیاری دیگر موارد به ابهام کشیده می‌شد.

[اقتصاددانان تاریخی]

مازادشناسی

قانون سی یکی از بزرگ‌ترین ایده‌های اقتصادی است که تاکنون مطرح شده‌است

ژان بابتیست سی

اقتصاددان و تاجر فرانسوی در روز پنجم ژانویه ۱۷۶۷ به دنیا آمد. ژان بابتیست سی به اقتصاد لیبرال علاقه داشت و در نتیجه در بحث‌های اقتصادی خود از رقابت و تجارت آزاد سخن می‌گفت. او همچنین معتقد بود کسب‌وکارها باید از بند قوانین دست‌وپاگیر رها شوند. اغلب او را به خاطر «قانون سی» می‌شناسند که برخی به آن قانون بازار نیز می‌گویند. البته این مفهوم تا حدودی شکل عامه‌پسند به خود گرفته‌است. یکی از مواردی که در قانون سی گفته می‌شود این است: عرضه، تقاضای خودش را ایجاد می‌کند. البته کینز نیز پیش‌تر به این مسئله اشاره کرده‌بود اما عموماً از این عبارت در آثار سی استفاده می‌شود.

سال ۱۸۰۴ ژان بابتیست سی برای راه‌اندازی کارخانه‌ای در پاریس ثبت‌نام کرد. او تلاش می‌کرد اصول جدیدی را بیاموزد. سی در آن زمان ۳۷ سال داشت، همسرش باردار و پنج‌مین فرزندش در راه بود. تجربه‌های موفقی در دنیای سیاست داشت و حالا قدم به دنیای جدیدی می‌گذاشت. قدرتمندترین مرد فرانسه یعنی ناپلئون بناپارت پیشنهادهایی به او داده‌بود تا مطالعات جدیدی آغاز کند. بناپارت از سی خواسته‌بود هم‌سو با سیاست‌های او چیزهایی بنویسد. اما سی تصمیم گرفت مسیر دیگری را طی کند.

البته ناپلئون حق داشت که برای خریدن قلم سی تلاش کند، او ارزش آن را فهمیده بود و از آن می‌ترسید. سی به دنبال آدم اسمیت در جست‌وجوی اصول لیبرال بود و «رفاه ملل» را در آزادی اقتصادی می‌دید. او مشاوره بود که در جهت آزادی بیان، آزادی تجارت و آزادی بازارها تلاش می‌کرد و تمام این ایده‌ها را از آدم اسمیت وام گرفته بود. بعداً او رساله‌ای در باب اقتصاد سیاسی نوشت که ایده‌های اقتصادی اسمیت در آن موج می‌زد.

در دوران سی، دنیای اقتصادی مانند دنیای امروز با پیشرفت تکنولوژی همراه بود و تقاضای بسیاری نیز برای آن مشاهده می‌شد. ابتکارات نیز با ریاضت‌های اقتصادی همراه بودند. در فرانسه تولید الیاف از ۱۸۰۸ تا ۱۸۰۹ بیش از ۱۲۵ درصد رشد کرد. در همان زمان بود که سی نیز کارخانه خودش را راه‌اندازی کرد. اما در کنار این رشد و پیشرفت‌ها، تقاضای جهانی کاهش پیدا کرده بود. هزینه دولتی در بریتانیا در همان دوره ۴۰ درصد کاهش پیدا کرد. حاصل این هرج‌ومرج نیز نوعی افزایش ظرفیت بود که سی به آن «مازاد عمومی» می‌گفت. چنین مازادی مورد توجه سی و همکارانش قرار گرفت. او در توضیح نظریه خود ادعا کرد مازاد «عمومی» وجود خارجی ندارد. از نظر او برخی از کالاها می‌توانند بیش از اندازه تولید شوند اما به صورت کلی امکان ندارد کالایی زیاد بیاید. این حرف او در قالب قانون سی بر سر زبان‌ها افتاد که می‌گفت: «تولید راه را برای تقاضای کالاها باز می‌کند» و بعداً این ایده به این شکل درآمد: «عرضه، تقاضای خودش را ایجاد می‌کند».

البته او خودش اقرار کرد که این نظریه، تناقضات درونی دارد و در نتیجه برخی علیه آن سخن می‌گویند. در واقع مردم این‌طور استنباط می‌کنند: «اگر شما بسازید، آنها می‌آیند» و این از نظر مردم امروزی احمقانه است. اما نکته مهم در مورد قانون سی این است که سی آن را برای وضعیت آن زمان گفته است. به صورت کلی وقتی قانون سی را می‌خوانید باید به جای توجه به اقتصاد

خرد، نگاه کلان داشته‌باشید و به عبارتی به جای اینکه از چشم کرم ابریشم به دنیا نگاه کنید، از زاویه پانوراما آن را ببینید. نکته مهم دیگری که باید در زمینه قانون سی در نظر گرفته‌شود این است که شرکت‌ها نمی‌توانند کالاهای خود را بیرون بگذارند و بقیه آنها را بخرند. آنها برای اینکه به پول برسند باید مشتری را وادار به خرید کنند. اگر این اتفاق بیفتد، منبع عرضه می‌تواند برای تقاضاهای جدید کاملاً موثر باشد.

قانونی برای ثروتمند شدن

این روزها افراد بسیاری بدون اینکه بدانند سی چه چیزی را مطرح کرده، نظریه او را نادیده می‌گیرند یا حتی به سخره می‌گیرند. سی بخشی از عقیده خود را بد بیان کرد و به همین خاطر بقیه او را نفهمیدند اما وقتی می‌گفت نباید تقاضا برای کالا کم بیاید، حرفی کاملاً درست را مطرح می‌کرد. او قوانینی را که از آنها سخن می‌گفت در کار خود مورد استفاده قرار می‌داد و به همین خاطر در مسیر موفقیت گام برمی‌داشت اما از آنجا که بناپارت نمی‌خواست سی پیشرفت کند، کارخانه او را تعطیل کرد. او با ایده‌های درخشانش موفق شد عده زیادی را به ثروت برساند.

[اقتصاددانان تاریخی]

پدر بزرگ سوسیالیسم مدرن از راه می‌رسد

شارل فوریه همکاری و همدلی را کلید موفقیت جامعه می‌داند

شارل فوریه

فرانسوا ماری شارل فوریه در بهار ۱۷۷۲ در شهر بزانشون فرانسه به دنیا آمد. پدر او یک کاسب خرده‌پا بود و فوریه از بچگی بیش از اینکه به تجارت و کاسبی علاقه‌مند باشد، دل در گرو معماری داشت. او دوست داشت مهندس شود اما مدرسه مهندسی محلی آن دوران تنها فرزندان اشراف را می‌پذیرفت. خود فوریه می‌گوید بهتر شد نتوانست به مدرسه مهندسی ورود کند زیرا زمائش آزاد شد تا بتواند به بشریت خدمت کند. فوریه که با نظریه‌های رادیکال، انقلابی در طرز تفکر فرانسه ایجاد کرده‌بود، توانایی خاصی در فروش کتاب‌هایش نداشت و زمانی که تنها ۶۵ سال داشت در شهر پاریس درگذشت.

شارل فوریه از آن دسته نظریه‌پردازان بزرگی بود که گرچه بیشتر در زمینه فلسفه و جامعه‌شناسی به نظوروری پرداخته، اما مانند بسیاری از متفکران سده‌های هجدهم و نوزدهم نظریه‌هایش نه تنها به عرصه اقتصاد سیاسی ورود پیدا می‌کردند، بلکه در بسیاری از موارد اساس خود را هم از این عرصه می‌گرفتند.

فوریه یکی از متفکران مشهور سوسیالیست بود که ارجاع و اشاره، و البته نقد او را در آثار سوسیالیست‌هایی نظیر مارکس به وفور مشاهده می‌کنیم. بسیاری او را بنیان‌گذار «سوسیالیسم اتوپیایی» یا همان «سوسیالیسم تخیلی» می‌دانند. برخی از

دیدگاه‌های اجتماعی و اخلاقی فوریه در دوران زندگی خودش رادیکال شناخته می‌شدند، که البته در جامعه مدرن امروزی به شکلی از «جریان اصلی» و جالفاخته بدل شده‌اند. برای مثال امروزه بسیاری می‌گویند که فوریه در سال ۱۸۳۷ اصطلاح «فمینیسم» را ابداع کرده و جا انداخته‌است. نقطه‌نظرات و پیشنهاد‌های اجتماعی فوریه الهام‌بخش جنبش گروهی از جمع‌های ویژه شد. این جنبش‌ها حتی در ایالات متحده هم رایج شدند و جمع اتوپیا، اوهای و لاریونین در نزدیکی دالاس امروزی نمونه‌هایی از آن است. فوریه الهام‌بخش بازه گسترده‌ای از متفکران و نویسندگان انقلابی بوده‌است. فوریه ادعا می‌کرد که همکاری و همدلی اجتماعی کلید موفقیت اجتماعی است. او بر این باور بود که جامعه‌ای که در آن روحیه همکاری به خوبی وجود دارد به سرعت ناظر بهبود در سطح بهره‌وری اقتصادی خود خواهد بود. او می‌گفت که در چنین جامعه‌ای به کارگران متناسب با سهمی که در تولید دارند حقوق داده می‌شود. شاهد این شکل از موفقیت در نظر فوریه جمع‌هایی بودند که خود او نام «بندانگشت» بر آن‌ها گذاشته‌بود و ساختار اصلی‌شان فالانسترها بودند. فالانسترها به ساختمان‌هایی بسیار بزرگ گفته می‌شد که در آن چندصد نفر یا حتی چند هزار نفر به شکلی اشتراکی کار می‌کردند و کارهایشان به خیری عمومی می‌انجامید. عمده این ساختمان‌ها در آن زمان در فرانسه مجتمع‌هایی چهار طبقه بودند که در آن ثروتمندترین فرد بالاترین آپارتمان را داشت و فقیرترین فرد نیز در طبقه همکف ساکن بود. معیار اصلی ثروت افراد شغلشان بود که این شغل هم بر اساس علایق و مطلوب‌های فرد تخصیص پیدا می‌کرد. البته در این میان محرک‌هایی هم وجود داشت: مشاغلی که جذابیت زیادی نداشتند پول بیشتری به عنوان دستمزد ارائه می‌کردند.

فوریه نظریه‌ای بسیار عجیب و جنجال‌برانگیز در زمینه تجارت ارائه کرده‌است. او می‌گوید که تجارت یک خصیصه خاص یهودی‌هاست و «منشأ شر» است و پیشنهاد می‌کرد که یهودیان را مجبور کنند تا در فالانسترها به کار کشاورزی بپردازند. البته طیف نظرهای فوریه به حدی گسترده است که بسیاری از افراد نظیر جان راث و

ریچارد روبنشتاین می‌گویند که اساس حرف‌های او اقتصادی بوده و نمی‌توان برجسبی چون «نژادپرست» به او زد.

حتی رادیکال‌تر

فوریه می‌گفت که منشأ بی‌نظمی در جامعه فقر است. البته باید همین‌جا روشن کنیم که منظور فوریه دقیقاً فقر بود و نه نابرابری. او پیشنهاد کرد که با بالا بردن دستمزدها به میزان کافی و قرار دادن یک کف دستمزد محترمانه برای افرادی که قادر به کار نیستند، می‌توان فقر را ریشه‌کن کرد. نکته جالب اینجاست که فوریه از کلمه «تمدن» با لحنی منفی استفاده می‌کرد، به شکلی که درباره او می‌گویند: «حس تحقیری که فوریه نسبت به متفکران و ایدئولوژی‌های مشهور زمانه خود داشت به حدی بود که او همواره از کلماتی مانند فیلسوف و تمدن به شکل یک فحش استفاده می‌کرد. در دایره واژگان او کلمه تمدن مترادف با نظمی بی‌بنیه بود که چیزی نداشت جز قیود و محدودیت‌های مختلف برای مردم... هجمه فوریه به تمدن به کیفیتی بود که در نوشته‌های منتقدان اجتماعی هم عصر او به ندرت به چشم می‌خورد.»

در دورانی که آرا و عقاید ژان ژاک روسو روح عمومی فضا را تشکیل می‌داد، فوریه این نظر را داشت که باید تمام مشاغل و موقعیت‌ها بر اساس توانایی و تمایل به سوی زنان هم گشوده باشد، نه اینکه به واسطه جنسیت فضا بر روی آن‌ها بسته شود. از سوی دیگر هم می‌گفت که والدین این جامعه «متمدن» فرزندان خود را بسیار تبیل‌بار می‌آورند و باید از همان سنین پایین و خردسالی در هر نوع آزمایش و تجربه‌ای به سوی کودکان باز شود تا بتوانند در جامعه صنعتی نقشی موثر داشته باشند. این فیلسوف، جامعه‌شناس و اقتصاددان رادیکال در زمان خود شاید یک رادیکال دیوانه در نظر گرفته می‌شد اما امروزه و پس از گذشت دو قرن جایگاه مستحکم‌تری برای خود دست و پا کرده‌است.

[اقتصاددانان تاریخی]

آشنایی با پدر

یک فیلسوف محبوب

شاید جیمز میل اولین مدافع طبقه متوسط باشد

جیمز میل

جیمز میل یک سال پس از دیوید ریکاردو، یعنی در سال ۱۷۷۳ در اسکاتلند به دنیا آمد. میل پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود وارد دانشگاه مطرح ادینبورو شد و در آنجا در تاریخ و زبان یونانی تخصص پیدا کرد. پس از گذراندن ۳۰ سالگی رفته‌رفته دوستی‌های او باعث شد که فعالیت‌های خود را جدی‌تر کند و در همین دوران بود که با افرادی نظیر جرمی بنتام و دیوید ریکاردو آشنا شد. در سال ۱۸۱۸ کتاب مشهور «تاریخ هند بریتانیا» را نوشت که باعث شد شهرتش بسیار بیشتر شود و در جایگاه شغلی خود هم ترقی کند. میل که در دهه چهارم زندگی‌اش صاحب بزرگ‌ترین پسر خود یعنی جان استوارت شده بود نهایتاً در ابتدای تابستان ۱۸۳۶ یعنی زمانی که تنها ۶۳ سال سن داشت، در محله کنسیگتون لندن درگذشت.

زمانی که بحث از اقتصاد و سیاست و فلسفه باشد و نام خانوادگی میل به گوش برسد تمام ذهن‌ها بلافاصله سراغ جان استوارت میل می‌رود. این مسئله گرچه قابل درک است اما به طور کامل قابل دفاع نیست، چون حتی همین جان استوارت هم فرزند مردی بوده که نه تنها نام خانوادگی‌اش میل است، بلکه او هم در تمام این زمینه‌ها تخصص دارد: جیمز میل.

جیمز میل یک فیلسوف سیاسی متولد اسکاتلند بود که در زمینه‌های گسترده‌ای چون روان‌شناسی، اقتصاد، امور آموزشی و قضایی هم سر رشته داشته و اتفاقاً در عرصه سیاسی هم دائماً سعی می‌کرد اصلاحاتی را پیشنهاد و صورت‌بندی کند. با این‌که جیمز میل در روزگار خود بسیار مشهور بود، اما امروزه تنها به دو دلیل عمده شناخته می‌شود که هردو هم وجهی زندگی‌نامه‌ای دارند: فرزند او جان استوارت میل است و دوست و همکار و متحدش هم جرمی بنتام. بنابراین وقتی می‌خواهیم راجع به جیمز میل صحبت کنیم باید حتی الامکان سعی خود را بکنیم که نام او را از این اسامی جدا کنیم. البته پیش از این‌که وارد نوشته‌ها و آرای او شویم باید نام یکی دیگر از دوستان او را هم به میان بیاوریم: دیوید ریکاردو. در گزارش‌ها آمده که این میل بوده که ریکاردو را ترغیب به نوشتن در باب اقتصاد سیاسی کرده و خودش هم در کتابی بسیار مهم به نام «عناصر اقتصاد سیاسی» به این مسئله ورود کرده‌است.

یکی از دلایل کوچکی که باعث شهرت میل شدند، توانایی او در نوشتن به سبکی ساده و قابل فهم بود. میل با همین توانایی خود به بنتام کمک کرد که آثارش را به سبکی ارائه کند که بیشتر مورد اقبال قرار بگیرند. البته تاثیر میل بر بنتام به اینجا ختم نمی‌شود و در وجوه دیگری هم خود را نشان می‌دهد. برای مثال، این میل بود که اهمیت عوامل اقتصادی را برای بنتام جا انداخت و او را متقاعد کرد که چنین عواملی حتماً باید در توضیح و تغییر زیست اجتماعی در نظر گرفته شوند و در تحلیل نهادهای سیاسی هم لحاظ شوند. از سوی دیگر این میل بود که بنتام را متقاعد کرد که به جای اصلاحات اشرافی به دنبال اصلاحاتی مردمی و دموکراتیک‌تر برود. همین همکاری دوسویه بود که پایه اساسی وجوه حقوقی، سیاسی، قضایی و آموزشی مکتب فایده‌گرایی را ایجاد کرد.

قشر طلایی

جیمز میل از یک سو اعتقاد داشت که هر فرد به منافع خود آگاه است اما از سوی دیگر به نوعی عملکرد جمعی تعلق خاطر داشت که اندکی آن باور را به تناقض می‌کشاند. اگر از این تناقض هم چشم‌پوشی کنیم، شاید نگاهی که میل به قشری طلایی در جامعه داشت، به نوعی طرح افکن «بورژوازی» مدرن باشد. میل معتقد بود که قشری از «رتبه میانی» جامعه همان افرادی هستند که تمام حس و هوش و وقت زندگی خود را وقف مسائل علمی، هنری، حقوقی و چیزهایی از این قبیل می‌کنند که در نهایت به خیر کل جامعه است.

البته انتخاب کلماتی نظیر «قشر» و «رتبه» و «جایگاه» در اینجا به جای «طبقه» به این خاطر است که نباید این نوع نگاه میل را با دیدگاه طبقاتی امروزی مقایسه کرد. مسائلی که میل به این قشر ربط می‌داد عمدتاً توصیفی بوده و نسبت به نهادهای اقتصادی - اجتماعی حالتی خنثی پیدا می‌کرد. بنابراین نباید عجله کرد و او را مخالف اصلی کارل مارکس، سخن‌گوی اصلی طبقه بورژوا، معرفی کرد.

میل به روشنی می‌گوید که این «جایگاه» با «طبقه» تفاوت دارد، زیرا اعضای یک طبقه به خاطر منافع مشترک - که از دید او عمدتاً خودخواهانه و اهریمنی هم بودند - با یکدیگر متحد می‌شوند. در نقطه مقابل این مسئله، اعضای «جایگاه میانی» به جای این که با ویژگی‌های اقتصادی و اجتماعی خود یا با ثرویشان شناخته شوند، به خاطر تحصیلات، هوش و روحیه‌ای شناخته می‌شوند که خود را در عرصه عمومی یک جامعه نشان می‌دهد. خود میل می‌گوید که اعضای این جایگاه اجتماعی «هم به لحاظ خرد و هم پاکدامنی در کل جهان شناخته می‌شوند» و این جایگاه را «نه بر اساس تولد، که بر اساس وضعیت کنونی تحصیلات و دانششان در جامعه کسب می‌کنند.» همین مسئله باعث می‌شود که علی‌رغم میل شدیدی که به «طبقه متوسطی» خواندنِ میل داریم، در انجام این کار احتیاط و مسائل را دقیق‌تر بررسی کنیم.

[اقتصاددانان نهادگرا]

اقتصاد امری جهانی است یا ملی؟

فریدریش لیست بر ملی بودن اقتصاد تاکید می کند

فریدریش لیست

فریدریش لیست متولد سال انقلاب فرانسه است و در ۱۷۸۹ در آلمان به دنیا آمد. امروزه او را به عنوان اقتصاددانی می شناسند که «نظام ملی» را به لحاظ نظری صورت بندی کرد و یکی از چهره های اصلی مکتب اقتصادی تاریخی لقب گرفت. او که به دنبال اصلاحاتی در ساختار سیاسی آلمان بود و در این راستا فعالیت هایی هم داشت، در سال ۱۸۲۲ به زندان افتاد و پس از آزادی در سال ۱۸۲۴ به ایالات متحده رفت و در آن جا فعالیت های پژوهشی خود را در اقتصاد جدی تر دنبال کرد. لیست که در سال های انتهایی زندگی اش به امپراتوری اتریش بازگشته بود، نهایتاً در سن ۵۷ سالگی در حالی که از بیماری رنج می برد و بحران اقتصادی عمده دارایی های او در آمریکا را نابود کرده بود، دست به خودکشی زد.

داستان زندگی فریدریش لیست خیلی ساده و سراسر نیست. او را نمی توان با اقتصاددانان امروزی جهان مقایسه کرد که سال هایی را به تحصیل و سال هایی را به پژوهش و تدریس مشغول هستند. زندگی لیست و جوهری تاریک و غم انگیز دارد که او را سال هایی به زندان کشاند. لیست پس از فرازونشیب هایی به ایالات متحده پناه برد و در آن جا تحت تاثیر نوشته های الکساندر همیلتون

قرار گرفت. ایده‌های اقتصادی او، که باعث شدند او به یکی از تاثیرگذارترین اقتصاددانان قرن نوزدهم تبدیل شود، عمدتاً بر این محور قرار می‌گرفتند که هریک از ملت‌ها احتیاجات اقتصادی خاصی دارند و به همین منظور نمی‌توان از تجارت مطلقاً آزادانه دفاع کرد. به همین دلیل بود که لیست همواره به اقتصادهای توسعه‌یافته‌ای که مدافع تجارت آزاد بودند، شک داشت.

برای مثال لیست معتقد بود که کشور آلمان، به منظور پیشرفت و کامروایی، نیازمند این است که گستره خود را به ساحل‌های جنوبی و شمالی بکشد و به منظور داشتن رشدی سریع، از صنعت خود هم حفاظت کند. این دیدگاه‌های او درباره آلمان آشنا به نظر می‌رسند؟ دلیل اصلی این آشنایی این است که بسیاری از ایده‌های او الهام‌بخش قسمتی از عملکرد و باورهای رژیم نازی بودند. از بسیاری از ایده‌ها و دیدگاه‌های لیست برای پایه‌ریزی اجتماع اقتصادی اروپا هم استفاده شد. به غیر از آلمان نازی، کشور دیگری که در آن سال‌ها در آتش جنگ جهانی دوم می‌دمید، ژاپن بود و شاید برای شما جالب باشد که این کشور هم تحت تاثیر مدلی اقتصادی بود که تا حد بسیار زیادی به دیدگاه‌ها و نظرات لیست نزدیک بود. به طور کلی هر اقتصادی که نیازمند بستن فضای خود به منظور ایجاد رشد می‌شد، تا حدی آگاهانه یا ناخودآگاه به نظرات لیست نزدیک بود و به همین منظور می‌توان رگ و ریشه‌های ایده‌های لیست را در چین دوران مائو هم پیدا کرد. این نوع خاص نگاه باعث شد که لیست هم مانند بسیاری از اقتصاددانان قرن نوزدهمی چون دیوید ریکاردو و کارل مارکس، زاویه خاصی با آدام اسمیت داشته باشد، که این زاویه را در ادامه بیشتر خواهیم شناخت.

نظام اقتصادی صنعتی

به نظر لیست، دولتمردان دو تعهد بزرگ دارند که یکی به جامعه امروز است و دیگری به جامعه فردا. عمده سیاستمداران دل‌مشغول مسائل امروزی هستند

و زمان بسیار کمی را برای مشکلات آینده می‌گذارند. زمانی که یک کشور به نقطه عطفی در توسعه خود می‌رسد، سیاستمداران این کشور مسئولیت اخلاقی دارند تا به مسائل مربوط به نسل آینده هم رسیدگی کنند. به قول خود لیست: «در آستانه مرحله‌ای جدید برای توسعه یک کشور، دولتمردان باید آمادگی لازم برای اتخاذ رویکردی بلندمدت را داشته باشند، گرچه نیاز به بررسی مسائلی با اهمیت بلافاصله هم وجود دارد.»

لیست می‌گفت که اقتصاد یک کشور باید از چند جهت مختلف توسعه پیدا کند و توان و نیروی تولیدی خود را بهبود بخشد، نه این که تنها متمرکز بر بهبود نرخ ارز خود باشد. همین جا بود که لیست به آدام اسمیت اعتراض می‌کرد و می‌گفت که نظام اقتصادی اسمیتی، نه یک نظام صنعتی، که نظامی تجاری است و خود لیست این نظام را «نظام ارزش مبادله» می‌نامید. او، بر خلاف اسمیت، اعتقاد داشت که منفعت خصوصی افراد، منجر به بهترین نتیجه برای جامعه نمی‌شود، بلکه ملت چیزی بین افراد و انسانیت است، و از طریق زبان، اخلاقیات و توسعه تاریخی و فرهنگی و سیاسی تعریف می‌شود. منفعت‌های خصوصی اقتصادی، مانند دیگر منافع، باید در راستای حفظ، تکمیل و تقویت ملت قرار گیرند. به طور کل، همان‌طور که واضح است، لیست از آن دسته اقتصاددانانی بود که بر خلاف رویکرد فردگرای عادی لیبرال، جامعه را جمع جبری افراد نمی‌دانست، و می‌گفت که این افراد باید ذیل یک کلیت تعریف و هدایت شوند. به نظر لیست یک ملت در چهار مرحله توسعه پیدا می‌کرد: زندگی معنوی، کشاورزی، کشاورزی همراه با تولید، و مرحله نهایی ترکیبی از کشاورزی و تولید و بازرگانی. همین چند وجهی بودن تکامل و توسعه تاریخی باعث شد که لیست بیشتر به فکر این مسئله بیفتد که نمی‌توان توسعه را تنها بر اقتصاد تکیه داد و از صور مختلف اقتصادی هم تنها وضعیت نهایی بازرگانی را در نظر آورد.

[اقتصاددانان تاریخی]

آیا اقتصاد، علمی مستقل است؟

آگوست کنت می‌گوید:

«خیر! اقتصاد تنها زیرشاخه‌ای از جامعه‌شناسی است»

آگوست کنت

اوایل سال ۱۷۹۸ میلادی آگوست کنت در شهر مون‌پلیه فرانسه به دنیا آمد. او در خانواده‌ای محافظه‌کار دوران کودکی خود را گذراند و از نزدیک تجربه «جمهوری اول» را داشت. کنت در سال ۱۸۱۴ وارد مدرسه بسیار قدرتمند اکول پلی‌تکنیک پاریس شد، اما تنها ۲ سال بعد که این دانشگاه به‌دست بوربون‌ها تعطیل شد، مجبور شد از دانشگاه خارج شود و در پاریس به تدریس خصوصی ریاضی بپردازد. کنت رفته‌رفته شهرتی به عنوان یک جامعه‌شناس و فیلسوف دست‌وپا کرد و نهایتاً در سال ۱۸۵۷ در همان شهر پاریس، وقتی هنوز ۶۰ ساله هم نشده بود، درگذشت.

آگوست کنت ریاضی‌دان، فیلسوف و دانشمند علوم اجتماعی فرانسوی بود، که امروز بسیاری او را با نام پدر جامعه‌شناسی و پوزیتیویسم می‌شناسند. کنت که در دوران جوانی به عنوان یک روزنامه‌نگار و معلم ریاضی مشغول به کار بود، با سن‌سیمون، اقتصاددان معروف آن سال‌ها آشنا شد و بعد از چند سال بر سر حق چاپ برخی آثار با او به اختلاف خورد. کنت علم اقتصاد را به عنوان علمی مستقل قبول نداشت. به نظر او، علم اقتصاد شاخه‌ای از علم جامعه‌شناسی است. کنت بر این نظر بود که یک جامعه باید بر اساس روند رشد خطی خودش تحلیل شود.

مبنای این روش هم تبدیل جامعه به ارگانیسم‌هایی کوچک بود که هریک از آن‌ها مراحل رشد خاصی، نظیر مرحله مذهبی، متافیزیکی و علمی را طی می‌کردند. تحلیل پوزیتیویستی یا تجربی کنت برای میدان‌های جامعه‌شناختی تنها به مرحله آخر، یعنی مرحله علمی، قابل پیاده‌سازی بود. اقتصاددان‌ها عمدتاً این نظر را داشتند که وجه اقتصادی باید از باقی وجوه زندگی اجتماعی جدا شود. کنت کاملاً مخالف این نظر بود. او می‌گفت که باید از جامعه‌شناسی با همان روش تحلیل ارگانیسم‌ها، به عنوان یک چتر گسترده استفاده کرد، که در دل آن دیگر علوم اجتماعی، مانند اقتصاد هم گنجانده شده‌است. از این طریق امکان یکپارچه‌سازی زندگی اجتماعی انسان از ابعاد علمی، پدید می‌آمد. این نظر مخالفان و موافقان بسیاری داشت و دارد. مکتب تاریخی آلمان و مکاتب تاریخی انگلستان و فرانسه و از همه مهم‌تر، نهادگرایان آمریکایی، در ابعادی موافق کنت بودند. آن‌ها کنت را تبدیل به سردمداری کردند برای مخالفت با نگاه اقتصادی کلاسیک و نئوکلاسیک که در آن‌ها رفتار و تصمیم‌گیر اقتصادی، به عنوان یک امر ثابت در کل عالم در نظر گرفته می‌شود. اقتصاددان‌های نئوکلاسیک و کلاسیک، رفتار اقتصادی را از بافتار تاریخی و اجتماعی جدا می‌کردند و سپس به تحلیل آن می‌پرداختند. مخالفت کنت با چنین دیدگاهی باعث شد که اقتصاد سیاسی خاصی توسط او راه‌اندازی شود که تا به امروز هم توان تحلیلی نسبتاً بالایی دارد.

اقتصاد سیاسی کنتی

جان الیوت کرنز، اقتصاددانی است که لقب «آخرین اقتصاددان کلاسیک» را به دوش می‌کشد. کرنز در نوشته‌ای تحت عنوان «کنت و اقتصاد سیاسی» تحلیل خاصی از جایگاه کنت به دست می‌دهد. کرنز می‌گوید هیچ اقتصاددانی در قرن هجدهم نتوانسته حرف‌های بحث‌برانگیزی به اندازه کنت بزند، و از سوی دیگر نظریه‌ها و نظام‌هایی که به او نسبت می‌دهند، تفاوتی آشکار با آثار خود او دارد. اهمیت کنت به

حدی است که گرچه بسیاری از نظرات او مغشوش و غیرشفاف بوده، اما بسیاری از افراد، چه موافق پوزیتیویسم باشند و چه مخالف آن، سمپاتی عمیقی را در بسیاری از نکات با کنت احساس می‌کنند. گرچه بسیاری افراد هنوز هم کنت را به عنوان یک اقتصاددان بازشناسی نمی‌کنند، برای درک دیدگاه تکاملی پوزیتیویستی او کافی است به یکی از ایده‌های کلیدی‌اش پردازیم: «قانون مراحل سه‌گانه». این قانون که کنت آن را در مجموعه نوشته‌های «درس‌هایی درباره فلسفه پوزیتیو» توسعه داده، ادعا می‌کند که جامعه به عنوان یک کل، و هر علم مشخصی، در سه مرحله ذهنی رشد می‌کند: (۱) مرحله الهیاتی، (۲) مرحله متافیزیکی و (۳) مرحله پوزیتیو. مرحله الهیاتی به توضیح خدایگان تشخص یافته در باورهای بسیار قدیمی می‌پردازد. در زمان‌های بسیار قدیم، مردم باور داشتند که تمام پدیده‌های موجود در طبیعت مخلوق یک وجود فراطبیعی بوده‌است. انسان‌ها نتوانستند که دلایل طبیعی پدیده‌هایی گوناگون را کشف کنند، به همین خاطر هر یک از آن‌ها را به قدرتی آسمانی نسبت دادند و برای هر پدیده خدایی را متصور شدند. مرحله متافیزیکی در امتداد همان مرحله الهیاتی قرار می‌گیرد. مرحله متافیزیکی در اصل خود، تبیین مفاهیم انتزاعی غیرشخصی است. همین مسئله با توضیح مفهوم خدا آغاز شد. زمانی که خدا دیگر به معنای «پروردگار دریا» یا «خدای خورشید» نبود، تبدیل به مفهومی انتزاعی شد که از دل خود طبیعت را به پیش می‌راند. تفکر متافیزیکی دیگر به خدایی شخصی سازی‌شده کاری نداشت و آن را قبول نمی‌کرد. این نوع تفکر تنها با فلسفه غرب همراه نمی‌شد، بلکه در بسیاری باورها و ادیان شرقی مانند هندوئیسم هم موجود بود. مرحله سوم که مرحله پوزیتیو یا مرحله علمی نام دارد، به تبیین علمی جهان تکیه می‌کند. این تبیین بر اساس مشاهده، آزمایش و مقایسه صورت می‌گیرد. کنت بر این نظر بود که ممکن است که هر سه مرحله به صورت هم‌زمان در یک جامعه وجود داشته باشند، اما به هر حال تحلیل علمی تنها محدود به مرحله نهایی است و جامعه‌شناسی و زیرشاخه‌اش یعنی علم اقتصاد هم نمی‌تواند از این مرحله خارج شود.

[اقتصاددانان نهادگرا]

علیه دیکتاتوری اکثریت

جان استوارت میل هم اعمالی از دولت و هم از مردم را مضر می‌دانست

جان استوارت میل

بیستم ماه مه ۱۸۰۶، جان استوارت میل در شهر لندن چشم به جهان گشود و پیش از اینکه در ماه مه ۱۸۷۳، وزمانی که ۶۶ سال سن داشت، در فرانسه از دنیا برود، کاری کرد که بعد از گذشت نزدیک دو قرن، هنوز هم اندیشه لیبرال به او بسیار مدیون است. میل که از همان دوران نوجوانی همراه با دوستانش به مطالعه و بحث پیرامون نظریات علم اخلاق می‌پرداخت، پس از اینکه با نوشته‌های خودش در این زمینه چهره این اندیشه را در جهان دگرگون سازد، سه سال بین سال‌های ۱۸۶۵ و ۱۸۶۸ عضو پارلمان انگلستان هم بود.

میل بیش از اینکه با اندیشه‌های اقتصادی شناخته شود با اندیشه سیاسی و فلسفه سیاست خود در بین نظریه‌پردازان امروزی مشهور است. بخش کانونی فلسفه سیاسی او متمرکز بر «آزادی اجتماعی» است.

میل معتقد بود که یکی از مهم‌ترین کشمکش‌های تاریخ بشر، جدال بین آزادی و اقتدار است. از نظر او این جدال برای مثال در عهد قدیم به شکل نزاع بین سوژه‌های تحت‌الامر و حاکمیت پدید می‌آمد. میل «آزادی اجتماعی» را به عنوان حفاظتی تعریف کرد که باید در مقابل «سلطه حاکمان

سیاسی» صورت پذیرد. او چندین شکل از سلطه را به ادبیات سیاسی جهان وارد کرد که «سلطه اکثریت» یکی از آنها است.

از نظر میل، آزادی اجتماعی یعنی قرار دادن محدودیت سر راه قدرت حاکم، به گونه‌ای که او دیگر نتواند بر اساس امیال خود از قدرتش استفاده کرده و تصمیماتی بگیرد که برای جامعه زیان‌بار باشند. به عبارت بهتر مردم باید حق مداخله در تصمیمات حکومت را داشته باشند. بنابر نظر میل آزادی اجتماعی «ماهیت و محدودیت قدرتی است که می‌تواند به وسیله جامعه روی افراد به لحاظ قانونی پیاده شود.» چنین محدودیت و آزادی‌ای را می‌توان به دو شکل محقق کرد: با داشتن حق بیان سیاسی و با ایجاد نظامی از نقاط چک‌کننده در قانون اساسی.

البته میل به همین محدود کردن قدرت حاکمیت رضایت نمی‌داد. او ادعا می‌کرد که جامعه هم می‌تواند وارد مباحثی شود که یا ربطی به جامعه ندارد یا اگر هم دارد در نهایت به شکل مداخله‌ای اشتباه صورت گیرد. اگر یک سیاستمدار اشتباهی انجام دهد می‌توان او را به هر شکلی مجازات کرد، اما از آنجایی که مجازات کردن جامعه عملی دشوار و فرار کردن از آن بسیار ساده‌تر است، احتمال شیوع «سلطه جامعه» بسیار بالاتر است و به شکلی عمیق‌تر و ریشه‌دارتر زندگی روزمره افراد را به قید خود درمی‌آورد. از همین رو است که حضور قانون برای کنترل جامعه لازم است و از سوی دیگر هم باید با دادن حق‌هایی به مردم که بالاتر گفتیم، توانایی محدود کردن و کنترل حاکمان سیاسی هم وجود داشته باشد.

فایده‌گرایی

جرمی بنتام در کتاب «مقدمه‌ای بر اصول اخلاق و قانون‌گذاری» از

«فایده‌گرایی» دفاع می‌کند و می‌گوید هدف قانون‌گذار باید این باشد که حداکثر خوشی افراد را تأمین کند. بنتام این ادعای خود را در مورد مجازات هم ادامه می‌دهد و می‌گوید، چون حکم مجازات توأم با درد است، لذا شر محسوب می‌شود و باید فقط موقعی اجرا شود که از بروز شر بزرگ‌تری جلوگیری کند.

میل در این نگاه لذت‌محور از بنتام پیروی می‌کند و می‌گوید در انتخاب خوشی‌ها باید خصوصیات آنها را که شدت و ضعف، پایداری یا زودگذری، مسلم بودن یا محتمل بودن، نزدیکی یا دوری، خلوص یا باروری یا بی‌ثمری باشد در نظر گرفت. پیدا است اگر باید بین دو خوشی یکی را انتخاب کنیم، آن یک که شدیدتر و پایدارتر، سالم‌تر و نزدیک‌تر، و خالص‌تر و بارورتر است، باید رجحان داشته باشد. اما در نظر جرمی بنتام خوشی‌ها از لحاظ نوع و کیفیت با هم اختلاف ندارند و اختلافشان صرفاً در کمیت است. بنابراین اگر سایر شرایط مساوی باشند، به قول او، چنان که در کتاب «مقدمه‌ای بر اصول اخلاق و قانون‌گذاری» می‌گوید «تصنیف چاچاچا همان ارزشی را دارد که سمفونی نهم بتهوون.»

میل به طور مشخص در سه محور اصلی نظریه بنتام را نقد کرده و در واقع چیزی بر آن افزود. اول اینکه از نظر میل چون لذات روحی پایدارتر و امن‌ترند و ساده‌تر به دست می‌آیند، پس به باقی لذات اولویت دارند. دومین مورد هم اینکه چون امور معنوی بر امور مادی ترجیح دارند و به قول معروف «سقراطِ دردمند، بهتر از یک نادان بی‌درد است»، باید در طبقه‌بندی لذات هم این سلسله‌بندی اعمال شود. از همه مهم‌تر هم اینکه چون انسان موجودی اجتماعی است که در کنار دیگر انسان‌ها به سمت سعادت یا بدبختی حرکت می‌کند و تمدن را می‌سازد، فایده‌گرایی بهترین اصل ممکن برای سعادت‌مندیِ اکثریت افراد است.

میل از همین اصول فایده‌گرایانه خود در بسط نظریه اقتصاد سیاسی استفاده کرد. او در کتابی تحت عنوان «اصول اقتصاد سیاسی» صورت‌بندی بسیار خاص و اولیه‌ای از «بازار آزاد» ارائه داد، اما در مورد مسائل خاصی مانند مصرف الکل، یا هر مسئله‌ای که مبنای مشخص فایده‌گرایانه نداشته باشد، قایل به مداخله دولت و گرفتن مالیات بود. میل در فلسفه اقتصادی اولیه خود، مالیات صعودی را شکلی از دزدی دولتی می‌دانست که البته بعدتر این نظریه خود را بیشتر متعادل کرد.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

چه کسانی از تجارت غیرآزاد سود می‌برند؟

جان‌برایت می‌گوید اقلیتی منفعت می‌برند که قدرت سیاسی دارند

جان‌برایت

برایت در پاییز ۱۸۱۱ در شهر روچدال انگلستان به دنیا آمد. او که سمت‌های بسیار زیادی در عرصه سیاسی داشت بین سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ عضو شورای قانون‌گذاری کویینزلند بود؛ بین سال‌های ۱۸۴۳ و ۱۸۴۷ عضو پارلمان دورهام بود؛ بین سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۸۵ عضو پارلمان بیرمنگام بود؛ بین سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۸۹ عضو پارلمان مرکزی بیرمنگام بود؛ بین سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ صدراعظم داجی بود و بین سال‌های ۱۸۶۸ و ۱۸۷۱ هم رئیس هیئت تجاری انگلستان بود. برایت نهایتاً در ۲۷ مارس ۱۸۸۹ و پس از عضویتی ۴۶ ساله در مجلس عوام انگلستان درگذشت.

جان‌برایت اقتصاددانی است که در مهد علم اقتصاد یعنی انگلستان، اندکی پس از اوج‌گیری آدام اسمیت به دنیا آمد. او که یک دولتمرد رادیکال و لیبرال بود، یکی از بزرگ‌ترین پیشگامان سیاست‌های تجارت آزاد بود. برایت که از اعضای گروه مسیحی کویکرها یا همان دوستان بود، عمده عمر خود را صرف مبارزه درباره «قوانین ذرت» کرد که مربوط بودند به تعرفه‌های تجاری این محصول. او در کنار ریچارد کوبدن، لیگ ضد قانون ذرت را راه‌اندازی کرد که هدفش لغو قوانین ذرت بود. این قوانین باعث شده بودند که قیمت مواد غذایی بالا برود و از طریق

مالیات‌گیری از واردات گندم، از منافع زمین‌داران حمایت می‌کرد. در نهایت این مبارزات باعث شد که قوانین ذرت در سال ۱۸۴۶ لغو شوند. یکی دیگر از همکاری‌های برایت و کوبدن بر سر معاهده کوبدن-شوالیه در سال ۱۸۶۰ بود. این معاهده به وابستگی متقابل بریتانیای کبیر و ایرلند و امپراتوری دوم فرانسه کمک می‌کرد. این کارزار همان‌طور که از نامش مشخص است در همکاری با اقتصاددان فرانسوی میشل شوالیه ایجاد شد و علی‌رغم بدبینی پارلمان بریتانیا به فرانسوی‌ها با موفقیت روبه‌رو شد. برایت که سال‌های سال عضو مجلس عوام انگلستان بود در سخنرانی ۱۸ ژانویه ۱۸۶۵ با گفتن جمله «انگلستان، مادر پارلمان‌ها است» این عبارت را به شهرتی جهانی رساند، به شکلی که هنوز هم پس از گذشت بیش از ۱۵۰ سال از آن مکرراً استفاده می‌شود. یکی دیگر از جملات مشهور این سیاستمدار و اقتصاددان مشهور «شلاق زدن اسب مرده» است. برایت در اشاره به لایحه اصلاحی سال ۱۸۶۷ که به منظور نمایندگی دموکراتیک‌تری در پارلمان طراحی شده بود، از این لفظ استفاده کرد. امروزه از این جمله به منظور نشان دادن «کاری بیهوده» استفاده می‌کنند.

داستان مهیج ذرت‌ها

برایت برای اولین بار کوبدن را در سال ۱۸۳۶ یا ۱۸۳۷ ملاقات کرد. برایت که سخنرانی توانمند بود توانست کوبدن را تحت تاثیر قرار دهد و او هم از برایت خواست تا علیه قوانین ذرت سخنرانی کند. برای فهمیدن دیدگاه‌های برایت ابتدا باید درک صحیحی از قوانین ذرت پیدا کنیم. قوانین ذرت به مجموعه‌ای از تعرفه‌ها و دیگر محدودیت‌های تجاری گفته می‌شد که بر مسیر مواد غذایی وارداتی و غلات (ذرت) اعمال شده بود. این قوانین توسط دولت بریتانیای کبیر بین سال‌های ۱۸۱۵ و ۱۸۴۶ اعمال شدند. البته باید تصریح کنیم که در انگلستان آن دوره، منظور از «ذرت» تمام دانه‌های غله بوده است که شامل جو و گندم هم می‌شود. این قوانین به منظور بالا نگه

داشتن قیمت غلات و حمایت از تولیدکنندگان داخلی تصویب شده بودند. این رویکرد، مرکانتیلیسم بریتانیایی را نشان می دادند و تقریباً همین مسئله امروزه به دونالد ترامپ هم نسبت داده می شود که بر مسیر بسیاری از کالاها مانند آلومینیوم و فولاد تعرفه اعمال کرده است. طبق این قوانین واردات عوارض بسیار زیادی داشت و حتی زمانی که عرضه غذای داخلی افت می کرد، قیمت واردات غله از کشورهای خارجی برای انگلیسی ها بسیار زیاد تمام می شد. قوانین ذرت به نفع مالکین زمین تمام می شد و قدرت سیاسی و سود اقتصادی آن ها را افزایش می داد. این قوانین قیمت مواد غذایی و هزینه زندگی مردم انگلستان را افزایش می داد و جلوی رشد دیگر بخش های اقتصاد بریتانیا را می گرفت که شامل بخش تولیدی هم می شد. مردم بریتانیا که پول کمتری برای هزینه های غیرضروری زندگی داشتند، کمتر تمایلی به تحریک دیگر بازارها از خود نشان می دادند. این قوانین به مرور زمان بدل به نقطه تمرکز اپوزیسیون دولت بریتانیا و گروه های شهری شدند. این گروه ها قدرت سیاسی بسیار کمتری نسبت به روستایی های بریتانیا داشتند. بین سال های ۱۸۴۵ و ۱۸۵۲ ایرلند وارد یک قحطی بسیار شدید شد که دو سال ابتدایی آن باعث شد که نیاز به عرضه کننده های جدید غذا شدت یابد و این قوانین حذف شوند. سر رابرت پیل، نخست وزیر وقت بریتانیا، که یک محافظه کار مشهور بود، با استفاده از حمایت ویگ های حاضر در پارلمان و علی رغم مخالفت عمده اعضای حزب خود، موفق شد که این قوانین را لغو کند. امروزه بسیاری از تاریخ شناسان اقتصادی، لغو قوانین ذرت را یک گام بسیار کلیدی در فرایندی مهم می دادند: گام برداشتن انگلستان به سوی تجارت آزاد. البته بر هیچ کسی هم پوشیده نیست که جان برایت و همکار و دوستش ریچارد کوبدن چه تاثیر عمیقی در این زمینه داشتند. این نقطه اثرگذار سخنان این دو نفر که «امروزه خانه هایی در انگلستان وجود دارند که در آن ها مادران و فرزندان از گرسنگی در حال مرگ اند» نقطه بسیار دل خراشی بود که هنوز هم پس از گذشت نزدیک به ۱۷۰ سال در ذهن مردم انگلستان باقی مانده است.

[اقتصاددانان تاریخی]

با این شکاف‌های اقتصادی چه می‌توان کرد؟

کارل مارکس نظریه‌پرداز بود که مشکلات اقتصادی را
با انقلاب سیاسی حل می‌کرد

کارل مارکس

کارل مارکس در ۵ ماه می سال ۱۸۱۸ در آلمان به دنیا آمد. او که فرزند یک حقوق‌دان بود به خاطر پدرش همین رشته تحصیلی را ادامه داد اما خیلی زود از این تصمیم صرف‌نظر کرد و به ادامه تحصیل در رشته فلسفه پرداخت. پایان‌نامه او که مربوط به فلسفه اپیکور است، امروزه شهرت بسیار زیادی پیدا کرده و معادل پایان‌نامه دکتری شناخته می‌شود. او سپس در سال ۱۸۴۸ به همراه فردریش انگلس «مانیفست کمونیست» را نوشت و این آغاز دوستی دوران‌ساز آن‌ها بود. مارکس تحت فشار دولت‌های مختلف به انگلستان رفت و در همان جا آثار بزرگی مانند «کاپیتال» را نوشت. نهایتاً در روز ۱۴ مارس سال ۱۸۸۳ زمانی که ۶۵ سال سن داشت، درگذشت و در لندن به خاک سپرده شد.

اگر کارل مارکس را تاثیرگذارترین نظریه‌پرداز اقتصادی ندانیم، قطعاً یکی از ۳ چهره اصلی این علم در کنار آدام اسمیت و جان مینارد کینز است. البته در قرن بیستم بحث زیادی درباره این موضوع شکل گرفت که آیا نوشته‌های مارکس اقتصادی هستند یا در حیطه جامعه‌شناسی و فلسفه باید دسته‌بندی شوند، و از سوی دیگر اصلاً «علمی» به شمار می‌آیند؟

اگر بتوانیم تفکیکی در آثار مارکس قائل شویم، به دو بُعد بسیار برجسته می‌رسیم که اولی دیدگاه خاص او نسبت به اقتصاد سرمایه‌داری است و بُعد دوم هم مربوط است به نظریه اجتماعی و طبقاتی او. منطقی‌تر شاید این باشد که به روش خود مارکس که اقتصاد را پیش‌نیاز توضیح جامعه می‌دانست ابتدا به نظریات اقتصادی او بپردازیم و سپس به نظریه اجتماعی‌ترش برسیم. یک کالا زمانی که تولید می‌شود و به فروش می‌رسد، سود به همراه دارد. مارکس می‌پرسید این سود ناشی از چیست؟ بسیاری از اقتصاددان‌های آن زمان و حتی بسیاری از مردم معمولی این دوران به سادگی پاسخ خواهند داد که سود ناشی از اختلاف بین هزینه و درآمد است؛ هرچه هزینه پایین‌تر باشد و درآمد بالاتر، سود هم بیشتر خواهد شد. مارکس از سوی دیگر می‌گفت قیمت‌ها نمی‌توانند به دلخواه بالا روند و اصلاً عامل مولد نیستند. عوامل مولد ابزار تولید هستند و نیروی کار و طبیعت (مواد خام). اگر سودی در جایی شکل می‌گیرد باید حاصل کاهش هزینه ابزار تولید، مواد خام و نیروی کار باشد. پیشرفت‌های فناوری در حیطه اول جهش می‌کرد و ما را به جلو می‌راند که البته اتفاقی نبود که دائم بیفتند. طبیعت و مواد خام هم چیزی نبودند که به دلخواه قیمتشان بالا و پایین شود. می‌ماند نیروی کار. مارکس اعتقاد داشت اگر سودی به دست می‌آید، ناشی از حقوق کارگر است که سرمایه‌دار به او نداده. از آن‌جا که سود باید رشد کند و در واقع بیشتر شود، این نیاز طبیعی و نظام‌مند سرمایه‌داری خواهد بود که روی کاغذ دائم حقوق کارگر را کمتر و کمتر از ثروتی کند که این کارگر خواهد آفرید، مگر این‌که نیروهای غیرسیاسی در این ماجرا دخالت کنند و واقعیت سرمایه‌داری را اندکی از واقعیت روی کاغذ دور کنند. همین محل ورود نیروهای واقعی به عرصه کاغذ و منطق باعث می‌شدند که مارکس به سمت نوعی نظریه اجتماعی - سیاسی هم برود.

ترمز بازار

مارکس اعتقاد داشت که این نظام به صورت کاملاً نظام‌مند جامعه را به شکلی چینش می‌کند که دائماً نیروی کار و سرمایه‌دار در آن وجود داشته باشند. استدلال معروفی از سوی دموکراسی‌های سرمایه‌داری غربی علیه این مسئله مطرح می‌شود که «در این کشور هرکسی می‌تواند سرمایه‌دار شود» که البته پاسخش این خواهد بود که «بله، هرکسی می‌تواند، اما همه نمی‌توانند زیرا هر کارخانه‌ای به هر حال نیازمند نیروی کارمزدی است.» این مثال چند وقت پیش در مورد یکی از کشورهای آمریکای جنوبی پیش آمده بود که رئیس‌جمهورش با افتخار می‌گفت «ما آن قدر ثروتمند شدیم که تمام مردمان در خانه یک مستخدم دارند» و معلوم نبود که آن مستخدم‌ها آیا جزو مردم نیستند یا به هر حال جزو جمعیت جهان به حساب نمی‌آیند؟

مارکس می‌گفت این شکاف دائمی و سودجویی دائمی نظام سرمایه‌داری باعث خواهد شد که رشد اقتصادی در این نظام سیر نزولی پیدا کند و هر از گاهی بحرانی اقتصادی پدید بیاید. در همین دوران طبقه اجتماعی که سمت نیروی کار است، یعنی طبقه کارگر، می‌تواند با فشار آوردن به حکومت سیاسی، مالکیت سرمایه را از دست یک طبقه خارج کند و به شکل اجتماعی و همگانی درآورد. البته تکلیف نقش‌آفرینی دولت در این دوران گذار، یا دوران جدید، خیلی در آثار مارکس روشن نیست و همین مسئله یکی از بزرگ‌ترین محل‌های مناقشه منتقدان او در ۴۰ سال اخیر بوده است. مارکس شکست سرمایه‌داری را امری قطعی و حتمی نمی‌دانست، بلکه معتقد بود که این نظام باید با نیروی مردم شکسته شود و به همین خاطر بود که برای حزب کمونیست «مانیفست» نوشت.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

چه چیز باید بر فرد حکومت کند؟

گوستاوده مولیناری تنها فرد را محق حکومت بر خود می‌داند

گوستاوده مولیناری

مولیناری گرچه به عنوان فردی بلژیکی شناخته می‌شود اما محل تولدش در شهر لیژ هلند آن زمان، به سال ۱۸۱۹، است که البته امروز به یکی از شهرستان‌های بزرگ بلژیک تبدیل شده. نقادی سفت و سخت او از عملکرد دولت به طور کلی، باعث شد که عمدتاً به عنوان مخالف بسیاری از جریان‌های سیاسی تبدیل شود که در ظاهر منتقد قدرت و منفعت بودند. برای مثال به نظر مولیناری جنگ داخلی آمریکا بیشتر مربوط به منافع تجاری ایالت‌های صنعتی شمالی بود و نه مسئله برده‌داری و لغو آن. مولیناری عمری طولانی داشت و در سال ۱۹۱۲ و در سن ۹۲ سالگی درگذشت.

«سلطه دولت بر زندگی و دارایی افراد، تنها سرچشمه نظامی‌گری و سیاست‌بازی است... حذف دولت اضطراری‌ترین نیاز امروزی جامعه است.» این جملات را گوستاوده مولیناری، اقتصاددان و نظریه‌پرداز بلژیکی گفته است. مولیناری یکی از نمایندگان اصلی مکتب لسه‌فر لیبرالیسم کلاسیک در فرانسه نیمه دوم سده نوزدهم بود. مولیناری در تمام زندگی‌اش یکی از مدافعان صلح، تجارت آزاد، آزادی بیان و به طور کل آزادی در تمام وجوه آن بود و دشمنی سرسخت برای برده‌داری، استعمارگرایی، مرکانتیلیسم، امپریالیسم،

ناسیونالیسم، ابرشرکت‌گرایی و مداخله دولت در شئون اقتصادی و آموزشی مردم بود.

اگر از مولیناری می‌پرسیدند که «مشکل این جهان چیست؟» او پاسخی بسیار ساده‌ای به آن داشت: سلطه دولت. مولیناری می‌گفت که دولت از قدرت بی‌نهایت خود به منظور سوءاستفاده کردن از زندگی و دارایی افراد بهره برده و از این مسیر به طبقاتی که به آن وابسته است، منفعت رسانده است. خود مولیناری در توضیح این مسئله می‌گوید: «افرادی که به قدرت می‌رسند عمدتاً به دنبال این مسئله رفته‌اند تا کارکردهای دولت را بزرگ‌تر کنند. این افراد که تمام ذهنشان مشغول این مسئله بود که قدرت خود را حفظ کنند، آن قدر لایه‌های مختلف به قدرت دولت اضافه کردند که دولت‌های امروزی به سختی می‌توانند وظایف خود را به طور کامل انجام دهند. این مسئله توضیحی کاملاً آشکار برای این است که این افراد نتوانسته‌اند وظیفه اصلی خود را که همان محافظت از زندگی و دارایی افراد باشد، به درستی انجام دهند.»

مولیناری مسائلی را مطرح می‌کند که شاید امروزه بیش از هر زمان دیگری برای مردم جهان ملموس باشد. او می‌گوید که به دلیل عدم قطعیت‌هایی که در فضای سیاسی وجود دارد، زمانی که حزبی به قدرت می‌رسد مجبور است که در وهله اول منافع خودش را تقویت کند. این جابه‌جایی اولویت‌ها و ارتقای قدرت خود، حزب خود و نتیجتاً پیکره دولت، به بهای از دست رفتن مسائلی صورت می‌گیرد که به سود عموم مردم است. همین مسئله باعث می‌شود که به قصد حفظ و ارتقای منافع طبقه‌ای خاص، بار زیادی بر دوش جامعه گذاشته شود. البته مولیناری تنها به طرح مشکل اکتفا نکرده و در برابر سلطه دولت، پاسخی بسیار روشن هم آماده کرده بود: سلطه فردی.

دوای درد دولت

در برابر آن مشکل، راه حلی ارائه شد: «فرد مسلط به زندگی خود، دارای هر نوع حقی برای استفاده به هر شکلی از خود و دارایی خود است.» به بیان ساده‌تر اگر از مولیناری بپرسند که «چه چیزی باید بر فرد حاکم باشد؟» پاسخ او «خود فرد» است. اگر نگاهی به جامعه آمریکا بیندازید، متوجه می‌شوید که مسئله «مالکیت خصوصی» در زمینه‌ای مانند «ملک خصوصی» آن قدر پررنگ می‌شود که جرمی به اسم «ورود به حریم ملک خصوصی» بسیار پررنگ بوده و حتی مالک می‌تواند تحت شرایط نسبتاً ساده‌ای برای دفاع از ملک خود، از سلاح گرم استفاده کند. نسخه اغراق‌آمیزتر و نظری‌تر این مسئله را می‌توان لابه‌لای جملات مولیناری پیدا کرد: «غریزه‌ای طبیعی در اشخاص زائیده می‌شود، که مطابق آن تنها خودشان هستند که می‌توانند به زمینی که در آن کار کرده و محصول پرورش می‌دهند، دست زده و در آن مداخله کنند.»

واضح است که فیلسوفی تجویزگرا مانند مولیناری که هم مشکل و هم راه حل را در سطحی نهایی ارائه می‌دهد، سراغ پیچیدن نسخه‌ای از «مدینه فاضله» هم برود. البته مدینه فاضله مولیناری مانند جمهوری افلاطون یا یوتویای توماس مور یک جامعه با سازوکار و بخش‌بندی مشخص و دقیق نبود، بلکه تنها تصویری بود از دنیایی که در آن «آزادی در همه‌چیز» حرف اول را می‌زند.

مولیناری می‌گفت که زمانی که دلایل موجودیت اختلال‌ها از بین برود، به مرور زمان این موانع که نقش ترمزی بر زندگی مردم، به ویژه صنعت و تجارت، بازی می‌کنند، از بین می‌روند. خود مولیناری به شکلی تقریباً شدید می‌گوید: «راه‌هایی از تمام شری که در جهان وجود دارد، چیزی نیست مگر آزادی؛ آزادی بی‌حد و کاملی که در تمام شئون و وجوه زندگی و فعالیت انسان جاری

شود.» مبنای این نوع نگاه مولیناری این است که به نظر او هر فرد به خوبی می‌تواند هستی خود را تحلیل کند. این هستی متشکل از نیروهای جسمی و اخلاقی است. این هستی همان دارایی هر فرد است که در وجود او نهفته است. فرد توانایی مدیریت و تشخیص صلاحیت خود را دارد و باید همین کار را هم بکند و معنای آزادی همین است. از دید مولیناری مالکیت و آزادی دو وجه اصلی سازنده فردی قدرتمند و حاکم بر سرنوشت خود هستند.

نوع دیدگاه خاصی که مولیناری نسبت به دولت و طبقات منتفع از یک سو دارد و از سوی دیگر با تجارت و صنعت آزاد هم رابطه‌ای مثبت برقرار می‌کند باعث شده که بسیاری او را یکی از پیشاهنگان «آنارکوکاپیتالیسم» که همان ترکیب آنارشیزم و سرمایه‌داری باشد، بدانند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

آیا تعادل عمومی در اقتصاد ممکن است؟

لئون والراس آزمون و خطای ریاضیاتی را راه رسیدن به تعادل می‌داند

لئون والراس

والراس در روزهای پایانی سال ۱۸۳۴ در نرماندی شمالی فرانسه به دنیا آمد. پدر او هم اقتصاددانی به نام آگوست والراس بود. لئون برای تحصیل به دانشگاه پاریس رفت و پس از آن به سوئیس رفت و در دانشگاه لوزان به تدریس اقتصاد سیاسی مشغول شد. والراس که تمام زندگی خود را وقف به دست آوردن محاسبات و فرمول‌های پیچیده‌ای برای ریاضی کرده‌بود در نهایت زمانی که ۷۵ سال سن داشت در ابتدای سال ۱۹۱۰ میلادی در شهر کلارنس سوئیس درگذشت. این شهر سوئیسی که امروزه مونترو نامیده می‌شود، محل دفن یکی از بزرگ‌ترین اقتصاددانانی است که هنوز هم آثارش جایی بسیار عمیق برای پژوهش است.

ماری اسپری لئون والراس یک اقتصاددان ریاضیاتی و جرجیست فرانسوی بود. او یکی از اولین چهره‌هایی بود که از مطلوبیت نهایی در اقتصاد استفاده کرد و البته این مسئله را شکلی مستقل از ویلیام استنلی جونز و کارل منگر ایجاد کرده‌بود. جدای از این دستاورد او اولین کسی بود که به مدلی ریاضیاتی برای تعادل عمومی اقتصادی دست یافت و این مسئله را در کتاب «عناصر اقتصاد محض» توضیح داد. همین مسئله باعث شد که امروزه او را به عنوان چهره پیشرو در زمینه نظریه

تعادل عمومی بشناسند. گرچه والراس تلاش بسیار زیادی کرد تا توجه افراد را به متون خود جلب کند، اما متاسفانه پیچیدگی‌های ریاضیاتی مباحثی که مطرح می‌کرد به حدی بود که متفکران زمانه او قادر به درک ظرافت‌های نظری او نشدند. همین مسئله باعث شد که والراس هم مانند بسیاری از افراد متفکر در زمان زندگی خود به خوبی شناخته نشود. او مدل ریاضیاتی خود را به شکل یک تهاتر دو طرفه ایجاد کرد و پس از آن به مرور زمان به پیچیدگی طرح خود اضافه کرد و توانست سطوح جدیدتری را وارد سیستم خود کند. گرچه والراس تا حد بسیار زیادی به خاطر کارهای نظری خود شناخته شده بود، علاقه بسیار زیادی به مسائل عملی و کاربردی هم از خود نشان می‌داد. او می‌خواست جامعه را با اصلاحات بسیار معتدل سوسیالیستی بهبود بخشد اما پیش از آن که بتواند یک اثر دقیق و نظام‌مند مانند «عناصر اقتصاد محض» را در این زمینه هم تولید کند، درگذشت.

نظریه ارزش در نگاه والراس بیش از اینکه مبنایی اخلاقی داشته باشد، بر اقتصاد استوار است. خود او می‌گوید: «چیزهایی را مفید می‌نامم که هر نوع از کاربردی بیابند و هر نوع نیازی را برآورده کنند.» همین نوع از آثار اقتصادی در قرن نوزدهم بود که باعث شد کلمه «ارزش» در معنای اقتصادی آن تنها اشتراکی لفظی با «ارزش» در معنای اخلاقی آن داشته باشد. البته والراس در این زمینه اولین نفر نبود، اما همین صورت‌بندی اقتصادی او از مسائل اجتماعی و صورت‌بندی ریاضیاتی‌اش از اقتصاد باعث می‌شود که با عمق بهتری در آرای او نگاهی بیندازیم.

مزایده والراسی

یکی از جذاب‌ترین نظریه‌های والراس چیزی بود که بعدتر به «مزایده والراسی» شناخته شد. مزایده والراسی نوعی از مزایده هم‌زمان بود که در آن هر عامل تقاضای خود را برای کالا در هر قیمت ممکن محاسبه کرد و این رقم را به مجری مزایده اعلام می‌کند. پس از این قیمت به شکلی تنظیم می‌شود که مجموع تقاضای تمام

عوامل برابر با مجموع مقدار کالا شود. بنابراین، در یک مزایده والراسی به شکلی کامل با تطابق عرضه و تقاضا روبه‌رو هستیم.

والراس ادعا می‌کرد که همواره می‌توان از خلال فرایندی از «آزمون و خطا» به تعادل رسید. این آزمون و خطا تقریباً بر اساس الگوریتم مشهور «تپه‌نوردی» در ریاضیات به دست آید. البته اخیراً نظریه سوننشاین-منتل-دبرو اثبات کرد که چنین فرایندی لزوماً به یک تعادل پایدار و منحصر به فرد نخواهد رسید، حتی اگر بازار مملو از عوامل عقلانی باشد. مجری یا همان دلال مزایده والراسی کسی است که به صورت پیش‌فرض در شرایط رقابت کامل، عرضه و تقاضا را بر هم منطبق می‌کند. وظیفه این شخص مهیا کردن شرایط رقابت کامل است، یعنی باید اطلاعات را به شکلی کامل ارائه کند و هیچ‌گونه هزینه‌ای برای تراکنش دریافت نکند. این فرایند در زمان فرانسوی «تاتونمان» نام دارد که شکلی از همان آزمون و خطا است و وظیفه دارد که قیمت روشن و نهایی را برای همه کالاها پیدا کرده و باعث ارتقای تعادل عمومی شود. شاید این سوال پیش بیاید که این مزایده‌گر والراسی اساساً چه کاربردی داشته و به چه منظور طراحی شده است؟ هدف از ایجاد این مزایده‌گر این است که یکی از عمیق‌ترین مشکلات مفهومی رقابت کامل از بین برود. این مشکل مفهومی عمیق چیست؟ تصریح این مسئله که هیچ عاملی نمی‌تواند بر قیمت‌ها اثر بگذارد. اما اگر کسی نتواند بر قیمت‌ها اثر بگذارد، آنگاه هیچ‌کس هم نمی‌تواند قیمت‌ها را تغییر دهد و در نتیجه قیمت‌ها اساساً تغییر نمی‌کنند. با این حال، از آن سو که این بلوک مفهومی به شکلی مصنوعی وارد شده است، هرگز نمی‌تواند پاسخی کاملاً رضایت‌بخش بدهد.

به طور کل اهمیت والراس به حدی است که شومپتر درباره او گفت: «والراس بزرگ‌ترین اقتصاددان تاریخ است. نظام تعادل اقتصادی او کیفیت خلاقیت انقلابی را با کیفیت ترکیب‌های کلاسیک در هم آمیخته است و او تنها اقتصاددانی است که به لحاظ کیفیت کاری با یک فیزیک‌دان نظری قابل مقایسه است.»

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

پدر صرفه جویی

با توجه به پارادوکس ویلیام استنلی جونز نمی‌توان از مصرف بهینه انرژی به کاهش مصرف آن رسید

ویلیام استنلی جونز

جونز در تابستان ۱۸۳۵ در یکی از قلب‌های صنعتی و تجاری اروپا، یعنی لیورپول به دنیا آمد. پدرش تاجری بود که در بازار آهن کار می‌کرد و البته در زمینه‌های اقتصادی و حقوقی هم قلم می‌زد. جونز برای رفتن به یونیورسیتی کالج به شهر لندن رفت و در آن‌جا به تحصیل علوم طبیعی پرداخت. او چند سالی هم به سیدنی استرالیا رفت و در آن‌جا مشغول به کار شد، اما پس از دوره‌ای دوباره به بریتانیا برگشت. او که در علم اخلاق هم سر رشته داشت، در سال ۱۸۶۶ به عنوان استاد منطق و فلسفه اخلاقی و روانی در کالج اوزو و هم‌چنین استاد اقتصاد سیاسی پذیرفته شد. جونز نهایتاً در سال ۱۸۸۱ در حالی که هنوز ۴۷ ساله نشده بود برای تفریح به دریایچه‌ای در هیستینگز رفت و در آن‌جا غرق شد.

شاید برای خیلی از ما این تصور وجود داشته باشد که علم اقتصاد از همان بدو پیدایش با ریاضیاتی پیچیده سرو کار داشته است و از همان روز اول، انسان‌هایی که اقتصاددان صدایشان می‌زنیم در مقابل یک تابلوی بزرگ می‌ایستاده‌اند و روی آن را پر از فرمول‌های در هم تنیده می‌کردند. واقعیت تاریخی اما چیزی مخالف این را نشان می‌دهد. گرچه اقتصاددانان از

همان روز اول با حجم قابل توجهی از محاسبات روبه‌رو بودند، اما باز شدن پای ریاضیات نسبتاً پیچیده به این علم در نیمه دوم قرن نوزدهم توسط ویلیام استنلی جونز، ریاضی‌دان، اقتصاددان و منطق‌دان مشهور انگلیسی اتفاق افتاد. جونز در سال ۱۸۶۲ کتابی تحت عنوان «نظریه ریاضیاتی عام اقتصادی سیاسی» نوشت. این کتاب به نظر اروینگ فیشر پایه روش ریاضیاتی در اقتصاد را گذاشت. از این روز به بعد، اقتصاد که علمی درگیر با کمیت‌ها بود، بیش از پیش نیازمند ریاضی می‌شد.

گرچه جونز در ریاضیات و منطق و هندسه نقشی نسبتاً پررنگ داشت، اما وارد کردن ریاضیات به اقتصاد به‌دست او، نقشی بسیار پررنگ در این علم هم برای او ایجاد کرد. این نقش پررنگ دو وجه بسیار اصلی دارد. از یک سو به نوعی می‌توان جونز را یکی از بنیان‌گذاران نظریه مطلوبیت نهایی در اقتصاد دانست و از سوی دیگر هم نمی‌توان تاثیر چشم‌گیر او در اقتصاد سیاسی را کتمان کرد. نام جونز در کنار کارل منگر و لئون والراس به «انقلاب مطلوبیت» گره خورده‌است. البته نام جونز به مسائل مهم دیگری مانند «پارادوکس جونز» هم گره خورده. طی این پارادوکس، جونز با اشاره به مصرف ذخیره زغال سنگ انگلستان اعلام کرده بود که با پیشرفت فن‌آوری و بهتر شدن بازده مصرف انرژی، مصرف کم‌تر نمی‌شود، بلکه افزایش پیدا می‌کند. به عبارت بهتر جونز می‌گفت هرچه بهینه‌تر مصرف کنیم، بیشتر مصرف خواهیم کرد و نه کم‌تر. از این مسئله بعدها در مسائل زیست محیطی اقتصاد بیش از پیش استفاده شده‌است.

نکته بسیار جالب درباره این پارادوکس این است که بسیاری از دولت‌ها مخالف آن هستند و به این مسئله فکر می‌کنند که بالا بردن بازده مصرف انرژی، باعث خواهد شد که مصرف انرژی پایین‌تر بیاید. البته در این مسئله تنها دولت‌ها چنین تصویری ندارند و بسیاری از فعالان محیط زیست هم همین فکر را می‌کنند. جونز در پاسخ به این ادعاها عنوان می‌کند که گرچه با بالا رفتن بازده مصرف

انرژی، انرژی مورد نیاز برای هر یک از کاربردها کاهش پیدا می‌کند، اما نرخ مصرف انرژی به دلیل افزایش تقاضا برای انرژی بالاتر می‌رود، زیرا با بالا رفتن بازده انرژی برای هر کاربرد، تعداد کاربردها بیشتر خواهد شد.

مرد عمل

شاید برای بسیاری از شما هم جالب باشد که اقتصاددانی که یک پای محکم خود را در منطق و ریاضی قرار داده بود، در ابتدای داستان بیشتر به خاطر پاسخ دادن به مسائل واقعی و عملی ریاضی به شهرت رسید. او طی دو نوشته بسیار شناخته شده تحت عناوین «سقوطی جدی در ارزش طلا» (۱۸۶۳) و «مسئله زغال سنگ» (۱۸۶۵) خود را به صدر جدول نویسندگانی رساند که در زمینه اقتصاد کاربردی و آمار قلم می‌زدند. اصلاً طی همین «مسئله زغال سنگ» بود که او از پارادوکس جونز پرده برداری کرد. همه می‌دانیم که کتاب «نظریه اقتصاد سیاسی» او بسیار مشهور است، اما اگر او حتی همین کتاب را هم ننوشته بود، به واسطه آثاری که در مشکلات واقعی علم اقتصاد از خود به جا گذاشته بود، قطعاً به عنوان یکی از مشهورترین اقتصاددان‌های سده نوزدهم شناخته می‌شد.

میان آثار او می‌توان به کتاب‌هایی نظیر «پول و سازوکار تبادل» (۱۸۷۵) هم اشاره کرد که به سبکی بسیار عامه‌پسند نوشته شده و بیشتر جنبه توصیفی دارد تا نظری. جونز که تقریباً در روزگار جوانی و در اثری مانند «مسئله زغال سنگ» به سراغ اوج استخراج نفت رفته بود و جدای از آن به دیگر مسائلی پرداخته بود که اخیراً مورد استقبال بسیاری از اقتصاددانان و پژوهش‌گران قرار گرفته، همیشه در اوج فعالیت نظری باقی ماند. حتی سال‌های نهایی عمر او به ساخته و پرداخته کردن نوشته‌ای عظیم تحت عنوان «مبانی اقتصاد؛ جستاری درباره سازوکار صنعتی جامعه» بود که البته تنها موفق شد بخشی از آن را به رشته تحریر درآورد. همین بخش کوتاه نوشته شده بیش از ۲۰ سال پس از مرگ او منتشر شد.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

عامل اصلی ارزش یک کالا

کارل منگر اولین کسی بود که گفت ارزش بستگی به ذهنیت فرد دارد

کارل منگر

کارل منگر در اوایل سال ۱۸۴۰ میلادی در امپراتوری اتریش به دنیا آمد. البته شهر تولد او در حال حاضر در لهستان قرار دارد. خانواده او از اشراف ثروتمند درجه چندم بودند. پدرش یک وکیل بود و مادرش دختر یک تاجر بسیار ثروتمند. او پسری به نام کارل منگر هم داشت که سال‌های طولانی در موسسه فنی ایلینوئیز آمریکا مشغول به تدریس ریاضی بود. منگر برای مطالعه حقوق به دانشگاه‌های پراگ و وین رفت و در نهایت از دانشگاه کراکوف موفق به اخذ مدرک دکتری شد. او که ابتدا کار خود را به عنوان یک روزنامه‌نگار آغاز کرده بود، بعدها به اقتصاددانی تبدیل شد که تاثیری بسیار شگرف بر اقتصاد یک قرن جلوتر از خود گذاشت. منگر نهایتاً در سن ۸۱ سالگی و در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، در وین درگذشت.

کارل منگر اقتصاددانی اتریشی بود که بعدها به عنوان بنیان‌گذار مکتب اتریش شناخته شد. تاثیر اصلی منگر در ایجاد و توسعه نظریه «مطلوبیت نهایی» بود که در مخالفت آشکار با اقتصاددانان کلاسیکی نظیر آدام اسمیت و دیوید ریکاردو قرار می‌گرفت. منگر در این نظریه، تئوری‌های ارزشی را که بر هزینه تولید تکیه می‌کردند رد کرد. به همین دلیل بود که منگر در ادامه زندگی حرفه‌ای خود،

نظریه‌اش را «نظریه ارزش سوپزکتیو» نامید.

منگر از نظریه ارزش سوپزکتیو خود به منظور ایجاد دیدگاه‌هایی بسیار ارزشمند در علم اقتصاد استفاده کرد. برای مثال با استفاده از همین نظریه بود که برای اولین بار اقتصاددانان متوجه شدند که هر دو سوی یک مبادله، از این مبادله سود می‌برند. منگر برخلاف ویلیام جونز، بر این باور نبود که کالاها ایجاد «مطلوب» می‌کنند. مطلوب واحد مطلوبیت است. برخلاف نظر جونز، منگر می‌گفت که کالاها ارزشمند هستند زیرا کاربردهایی را ارضا می‌کنند که اهمیت‌هایی گوناگون دارند. جدای از این بحث، منگر درباره نحوه توسعه پول هم دیدگاه‌هایی را ارائه داد که حتی امروزه مورد پذیرش بسیاری از مکتب‌های اندیشه اقتصادی است.

انقلاب اقتصادی

برای درک بیشتر اهمیت منگر باید به نظریه سوپزکتیو اقتصاد برگردیم. در این نظریه این ایده مطرح می‌شود که ارزش یک کالا از طریق ویژگی‌های ذاتی و درونی آن کالا تعیین نمی‌شود، و از سوی دیگر هم توسط کاری که برای تولید آن کالا لازم است معین نمی‌شود. ارزش یک کالا از دیدگاه این نظریه به وسیله اهمیتی که یک فرد فعال بر این کالا می‌گذارد تا بتواند به نیازهایش برسد، تعیین می‌شود. نسخه مدرن این تئوری به شکلی مستقل و تقریباً هم‌زمان توسط ویلیام جونز، لئون والراس و کارل منگر، در اواخر قرن نوزدهم میلادی ایجاد شد. بر اساس نظریه ارزش سوپزکتیو، با فرض گرفتن این نکته که مبادله برای طرفین امری آزادانه و داوطلبانه باشد، می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که هر دوی طرفین درکی سوپزکتیو (ذهنی) از کالا، کاریا پولی که می‌گیرند دارند، به شکلی که از کالا، کاریا پولی که می‌دهند بیشتر باشد. بر اساس این نظریه و این چینش، ارزش به سادگی می‌تواند تنها با جابه‌جایی مالکیت یک چیز افزایش پیدا کند، زیرا فرد دوم ارزش بیشتری برای آن کالا قائل است. تاکید بر جابه‌جایی صرف مالکیت برای این است که در

این مسئله بدون این که کالا تغییر خاصی کند، دچار افزایش ارزش شده است. زمانی که درک ما از ثروت، ارزش گذاری ذهنی افراد بر دارایی های خود باشد، مبادله داوطلبانه توانایی افزایش مجموع ثروت در جامعه را دارد.

طبق این نظریه افراد به مرور زمان به دنبال ارضا کردن نیازهایی می روند که سطح اهمیت آن ها کاهش پیدا می کند تا به «مطلوبیت نهایی» برسد. افراد در ابتدا به دنبال کالاهایی هستند که بیشترین نیاز را به آن ها دارند، مثلاً غذای کافی. اما به محض این که نیازشان به غذا ارضا شد و به سطحی از رضایت رسیدند، میل به دیگر کالاها در آن ها ایجاد می شود. این کالاهای بعدی هم اهمیت نسبی دارند. از این جا به بعد قرار است که رضایت از نیاز غذا بدل به رضایت از دیگر نیازها و دیگر کالاها شود. مدافعان این نظریه از آن دسته اقتصاددانانی هستند که می گویند بازار آزاد بهترین سازوکار اقتصادی ممکن برای یک جامعه است، و رقابت بین افرادی که قصد دارند کالاهای در اختیار خود را مبادله کرده تا کالاهایی دریافت کنند که ارزش بیشتری برایشان دارد، منجر به تعادلی بازاری می شود.

دیوید ریکاردو می گفت که افراد سطوح مختلفی از مطلوبیت یا «ارزش مصرفی» را از خدمات کسب می کنند، اما این مسئله ربطی مستقیم به قیمت های بازاری یا «ارزش مبادله» ندارد. ریکاردو این دو ارزش را به شکل مستقل ناشی از نیروی کار ورودی و دیگر عوامل تولیدی می دانست.

کارل منگر این طور ادعا می کرد که تولید هم تنها موردی دیگر از نظریه مطلوبیت نهایی است که در آن کارگران نیروی کار خود را در مبادله ای قرار می دهند تا مطلوبیت بیشتری کسب کنند. این مطلوبیت بیشتر در مقایسه با زمانی که کارگران به بیکاری و عدم فعالیت می گذرانند، برمی گردد و بیشتر روشن می شود. به طور کل، نظریه ارزش سوپرکتیو و نظریه مطلوبیت نهایی یکی از بزرگ ترین لحظات تاریخ علم اقتصاد بود که در واقع در قرون وسطی و رنسانس به پیش برده شده بود ولی در آن زمان به طور گسترده مورد قبول واقع نشده بود.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

وقتی اصول اقتصاد به هم می‌ریزد

آلفرد مارشال در نظریات خود به این نکته اشاره می‌کند که همیشه افزایش قیمت باعث کاهش تقاضا نمی‌شود

آلفرد مارشال

متولد ۲۶ جولای ۱۸۴۲ در لندن است. او در خانواده‌ای از طبقه متوسط به دنیا آمد و قرار بود کشیش شود اما در نهایت مقابل آمال و آرزوهای والدینش می‌ایستد و نام خود را به عنوان ریاضی‌دان و اقتصاددانی بزرگ در بریتانیا به ثبت می‌رساند. کتاب او در زمینه اصول اقتصاد که در سال ۱۸۹۰ منتشر شده یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی است که سال‌ها در رشته اقتصاد در دانشگاه‌های انگلستان تدریس شده است. او همچنین ایده عرضه و تقاضا را به شکلی متفاوت مطرح کرد که تا آن زمان کسی از آن زاویه به آن نپرداخته بود. او از ریچه دنیای ریاضیات وارد علم اقتصاد شد و در نهایت نام خودش را به عنوان اقتصاددانی برجسته در تاریخ ماندگار کرد. مارشال در ۱۳ جولای ۱۹۲۴ از دنیا رفت.

عرضه و تقاضا مسئله‌ای است که سال‌هاست اقتصاددان‌ها از آن یاد می‌کنند. آنها همیشه می‌گویند چطور نسبت عرضه و تقاضا می‌تواند روی قیمت کالا و در نهایت روی بازار و اقتصاد اثر بگذارد. در این زمینه آلفرد مارشال اقتصاددان بریتانیایی نقش پررنگی داشته است. هرچند او نخستین کسی نیست که بحث عرضه و تقاضا را در دنیای اقتصاد مطرح کرده اما جزو نخستین کسانی است که در نظریه اصول اقتصاد به صورت عمیق در اقتصاد

کلان به این مباحث پرداخته است. او سهم بزرگی در نشان دادن تغییرات تقاضا روی قیمت داشته است. در دنیای نظریه، مردم وقتی قیمت کالایی افزایش پیدا می کند کمتر از آن کالا خرید می کنند اما در نگاه مارشال نکته ای در این میان وجود دارد؛ او معتقد است این قضیه همیشه صادق نیست؛ یعنی همیشه هم این طور نیست که افزایش قیمت منجر به کاهش تقاضا و کاهش خرید از سوی مصرف کنندگان بشود. گاهی قیمت برخی از کالاها افزایش پیدا می کند بدون اینکه تقاضا برای خرید آنها کم بشود. این مسئله نشان می دهد که قیمت آنها انعطاف پذیر نیست. به این ترتیب مارشال در نظریه های خود به کالاهایی اشاره می کند که قیمت آنها انعطاف پذیر نیست.

اقتصاددان های مدرن و امروزی که به مبحث عرضه و تقاضا می پردازند، هر کشفی که می کنند تا حدود زیادی آن را مدیون و مرهون مطالعات پیشین مارشال هستند. مارشال در بحث تقاضا قضیه انعطاف پذیری را مطرح کرد که تا آن زمان کسی به آن پی نبرده بود. این انعطاف پذیری دقیقاً همان چیزی است که حساسیت خریدار را نسبت به یک کالا و قیمت آن و در نهایت نسبت به تقاضا برای آن کالا تعیین می کند. البته این تنها سهم این اقتصاددان بریتانیایی در دنیای اقتصاد نیست. او مفهوم مازاد مصرف کننده را نیز به میان کشیده است. در واقع او به نوعی به بررسی رفتار مصرف کننده پرداخته است. آنچه در نهایت او به آن می رسد مفهوم مازاد مصرف کننده است که در واقع نوعی ارزش است که مصرف کننده به خاطر مازاد مصرف کنندگان از آن سود می برد. البته مارشال در کنار این مفهوم، مازاد تولیدکننده را نیز تعریف کرده است که آن نیز از طریق محاسبات ریاضیاتی به دست می آید. در نهایت این اقتصاددان از این مفاهیم بهره می گرفت تا بتواند رفاه حاصل از سیاست های یک دولت در مالیات گذاری را بسنجد. از آن زمان تاکنون اقتصاددان ها از این شیوه برای سنجش رفاه استفاده می کنند و آن را مدیون مارشال هستند.

سه دوره مارشال

مارشال برای اینکه بحث تطبیق بازار با تغییرات عرضه و تقاضا را به درستی تفهیم کند، ایده سه دوره را معرفی کرد. دوره نخست، دوره بازار است که در حقیقت زمانی است که طول می‌کشد تا کالاها و سهام در بازار به ثبات برسند. دوره دوم، دوره کوتاهی است که عرضه به واسطه کار و دیگر تولیدات افزایش پیدا می‌کند اما بحث افزایش سرمایه در میان نیست. سومین دوره همان زمانی است که سرمایه افزایش پیدا می‌کند. به این ترتیب در این فضا، پدیده عرضه و تقاضا به شکلی دقیق‌تر خودش را در بازار نشان می‌دهد. در نهایت نیز بازار در همین سه دوره خودش را به ثبات می‌رساند.

مهم‌ترین نکته‌ای که مارشال به عنوان اقتصاددان بر آن تأکید دارد این است که اقتصاد و به صورت کلی علم اقتصاد یک فرایند رو به تکامل است. در واقع باید به عنوان پدیده‌ای پویا به آن نگاه کرد؛ هرچند می‌توان اصول و پایه‌هایی برای آن مشخص کرد اما به صورت کلی اقتصاد کاملاً پویاست و در مسیر تکامل حرکت می‌کند. یکی از مهم‌ترین دلایل تکامل علم اقتصاد از نگاه مارشال به تکنولوژی بازمی‌گردد. در واقع دنیای اقتصاد وابستگی شدیدی به تکنولوژی دارد و تکنولوژی نیز ماهیتاً به صورت مدام در حال تکامل و پیشرفت است. علاوه بر آن اصول و قواعد نیز در بازار ثابت نیستند و مدام تغییر می‌کنند. در این بین رفتار مردم مهم‌ترین نقش را ایفا می‌کند. یعنی این رفتار مردم و مصرف‌کنندگان است که دنیای اقتصاد را با خودش تغییر می‌دهد. کمتر پیش آمده که مارشال به عنوان اقتصاددانی برجسته چیزی را در دنیای اقتصاد یا در علم اقتصاد به عنوان اصل غیرقابل تغییر یا یک حکم تعریف کند؛ او همیشه موارد استثنا را آورده است. یادداشت‌های او همیشه پر از پانوشتهایی است که در آن تبصره‌ها و موارد استثنایی را نشان می‌دهد. او از ابتدا ریاضی‌دانی بسیار زیرک و دانا بود که در نهایت سر از دنیای اقتصاد درآورد. برای او ریاضیات و اقتصاد کاملاً در هم تنیده‌اند و در نتیجه خودش را با هر دو مورد به دنیا شناسانده است.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

رقابت مفید است یا مضر؟

جان بیتس کلارک ابتدا می‌گفت مضر است،
اما سپس نظر خود را تغییر داد

جان بیتس کلارک

در سال ۱۸۴۷ در رودآیلند به دنیا آمد و برای تحصیل به دانشگاه امهرست در ماساچوست رفت. در ۲۵ سالگی از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد و به مدت سه سال به دانشگاه زوریخ و هایدلبرگ رفت و تحت نظر کارل کنیس به مطالعه پرداخت. از سال ۱۸۷۵ که به آمریکا بازگشت و در دانشگاه کلمبیا مشغول به تدریس شد، رفته‌رفته باورهای سوسیالیستی خود را کنار گذاشت و به مرور زمان تبدیل به یکی از چهره‌های اصلی اقتصاد شد که دیدگاهی داروینی به رقابت اقتصادی دارد. کلارک که عمر بلندی داشت، در ۹۱ سالگی در شهر نیویورک آمریکا درگذشت و به این ترتیب زندگی شاگردی سوسیالیست که به استاد اقتصاد سرمایه‌داری تبدیل شده بود به پایان خود رسید.

جان بیتس کلارک کارنامه جالبی دارد. او که پس از فارغ‌التحصیلی در آمریکا به سوئیس و آلمان رفته بود، تحت تاثیر فضای این کشورها به یکی از منتقدان نظام اقتصادی سرمایه‌داری بدل شد که منبع اصلی الهامش هم کارل کنیس، یکی از چهره‌های اصلی مکتب تاریخی آلمان، بود. او پس از بازگشتش به خاک آمریکا و در زمانی که در دانشگاه کلمبیا مشغول به

تدریس شده بود، چندین مقاله را به چاپ رساند که عمده آن‌ها چند سال بعد در کتاب «فلسفه ثروت» (۱۸۸۶) تدوین و منتشر شدند. در آن مقاله‌ها بود که او یکی از طرح‌های ابتدایی نظریه مطلوبیت نهایی را مشخص کرد که اصولش پیش‌تر توسط ویلیام جونز، لئون والراس و کارل منگر پیش کشیده شده بود. کلارک تا سال ۱۸۸۶ عقایدی داشت که ریشه‌های سوسیالیستی مسیحی را جلوه‌گر می‌کردند و بنا بر آن‌ها رقابت راه‌حلی برای سعادت بشری نبود، مخصوصاً اگر قرار باشد با دستمزدهای ثابت سروکار داشته باشیم. به نظر او «بسیار خطرناک است که رقابت را به شکلی دیوانه‌وار ستایش کنیم و هر انتقادی را که به آن وارد شد با برچسب انقلابی بودن کنار بگذاریم... کار انسان‌ها خوردن یکدیگر نیست... اما روش‌های غیرمستقیم و پالایش شده‌ای که در اقتصاد به کار می‌بریم باعث می‌شوند به خوبی متوجه نباشیم که شبیه آدم‌خوارها شده‌ایم.» از سوی دیگر هم او معتقد بود روشی که کمونیست‌ها در واقعیت پیش گرفته‌اند نیازمند اصلاحات و برخوردی جدی است و درباره این مسئله چنین می‌گفت: «یکی از ویژگی‌های ذاتی کمونیسم این است که خویی به شدت قاتلانه دارد و سرنوشتش تقریباً همان چیزی خواهد شد که سرنوشت قاتلان است... این امکان وجود دارد که حجم بسیار بالایی از افرادی که خودشان را کمونیست می‌نامند دارای شخصیتی جنایت‌کار و بی‌ارزش باشند.» کلارک می‌گفت که هر زمان اتحادیه سرمایه باعث شد که اتحادیه‌های کار هم شکل بگیرند، آن‌گاه می‌توان امید داشت که دستمزدهای عادلانه‌ای را از طریق محاسبات مختلف به شکلی ثابت درآورد.

سال‌های جدید جدید

هومان و اورت دو نفری هستند که مطالعاتی گسترده درباره نظریه‌ها و

کارنامه کلارک انجام داده‌اند. هومان می‌گوید: «همه به خاطر خواهند داشت که کلارک کسی بود که در کتاب "فلسفه ثروت" سرود نابودی رقابت را سرداد. اما پس از آن، دیدگاه خود را معکوس کرده و پیکره‌ای از قوانین اقتصادی را بر اساس رقابت صورت‌بندی کرده‌است.» اُورت هم درباره کلارک می‌گوید: «بلافاصله پس از نوشتن کتاب "فلسفه ثروت"، کلارک به دنبال ارائه دفاعیه‌های برای نظام رقابتی رفت. اینکه چرا چنین تغییری کرد، هنوز هم معلوم نیست. اگر قرار باشد انصاف را درباره تغییر دیدگاه‌های او رعایت کنیم، چیزی بیشتر از این نمی‌توانیم بگوییم.» یکی از دلایلی که ممکن است عامل این تغییر دیدگاه باشد، شورش‌های مارکت در شیکاگو در سال ۱۸۸۶ است، که طی آن برخی از اعتصاب‌کنندگان با گلوله جان باختند و برخی دیگر هم اعدام شدند. همین مسئله باعث پاک‌سازی دانشگاه‌های آمریکا از سوسیالیست‌ها و نابودی گروه «شوالیه‌های کار» شد.

کلارک در سال ۱۸۸۸ کتاب «سرمایه و عایدی‌هایش» را نوشت. فرانک فتر درباره انگیزه این نوشته می‌گوید: «احتمالاً منبعی که باعث شد کلارک در وهله اول به سراغ این مسئله برود، مباحث مالیات منفرد بود. در آن زمان همه بحث‌ها درباره این پروپاگاندا صورت می‌گرفت. کتاب "پیشرفت و فقر" هنری جرج پرفروش‌ترین کتابی شد که یک آمریکایی نوشته‌است.» از این زمان به بعد، مبنای تمام نوشته‌های کلارک، رقابت بود. خود کلارک درباره این مسئله می‌گوید: «اگر چیزی باعث سرکوب رقابت نشود، پیشرفت تا ابد ادامه پیدا می‌کند. علمی که در این جا به کار می‌آید نوعی داروین‌یسم اقتصادی است. گرچه شاید این فرایند اندکی بی‌رحمانه باشد، اما چشم‌اندازی که ایجاد می‌کند لزوماً بد نیست. بقای قدرت، در بلندمدت مسئله‌ای مطلوب است.» کلارک از این به بعد با توجه به عوامل همگن تولید، یعنی کار و سرمایه، و با در نظر گرفتن رقابت، به سراغ این داستان رفت که بهره‌وری را

بر اساس ورودی آخرین واحدهای فیزیکی کار و سرمایه تحلیل کند. یکی از نقدهای او به کارل مارکس این بود که نمی‌توان ماهیت کالا را که ناهمگن است با ماهیتی همگن مانند ارزش تحلیل کرد. این تغییر مسیر کلارک به حدی او را مشهور و مهم کرد که بیش از نیم قرن پس از این نوشته‌ها، هنوز هم اقتصاددان‌های بزرگی مانند پل ساموئلسون درباره مفاهیم او بحث می‌کردند. جان بیتس کلارک، پدر جان موریس کلارک بود، که بعدها اقتصاد نهادگرا را به درجات بسیار مهم رساند و یکی از برجسته‌ترین چهره‌های این جریان فکری اقتصاد بود.

[اقتصاددانان تاریخی]

قصه گوی اقتصاد

میلیسنت فاوست فعالی سیاسی بود که تنها با یک کتاب نام خود را به عنوان اقتصاددان زن ماندگار کرد

میلیسنت فاوست

متولد ۱۱ ژوئن ۱۸۴۷ در بریتانیا است و اغلب او را به عنوان روشنفکری فمینیست می‌شناسند. اما در مجمع جهانی اقتصاد نامش در فهرست اثرگذارترین اقتصاددان‌های زن قرار گرفته‌است. میلیسنت گارت فاوست نخستین بار کتابی درباره تاریخ جنبش زنان در بریتانیای کبیر نوشت اما رفته‌رفته به سمت اقتصاد سیاسی نیز حرکت کرد. پدرش همیشه او را تشویق به خواندن می‌کرد؛ به مرور پای او به فعالیت‌های سیاسی باز شد. فاوست با زنان بسیاری آشنا شد که در زمینه حقوق زنان فعالیت می‌کردند و از این طریق به مرور به فعال حقوق زنان تبدیل شد. همه او را به عنوان زنی انقلابی می‌شناختند. هنوز هم کمتر کسی او را به عنوان اقتصاددان می‌شناسد چرا که بیشتر فعالیت‌های سیاسی داشته اما در کنار آن به اقتصاد سیاسی نیز ورود پیدا کرده‌است. میلیسنت فاوست در پنجم آگوست ۱۹۲۹ از دنیا رفت.

«فمینیست»، «فعال جنبش زنان»، «فعال سیاسی»؛ اینها عناوینی هستند که میلیسنت فاوست عموماً با آنها شناخته می‌شود اما مجمع جهانی اقتصاد در فهرستی کوتاه نام او را در کنار بزرگ‌ترین اقتصاددان‌های زن نظیر ژانت یلن

قرار داده‌است. به این ترتیب فاوست به عنوان زنی اقتصاددان و اثرگذار در تاریخ نیز شناخته می‌شود. او در سال ۱۸۷۰ به عنوان اقتصاددان کتاب «اقتصاد سیاسی برای مبتدیان» را نوشت؛ کتابی که کاملاً مختصر و مفید نوشته شده اما محتویات آن به اصولی اساسی تبدیل شده که دانش‌آموزان و دانشجویان در کتاب‌های اقتصاد خود می‌خوانند. به علاوه این کتاب در ۴۱ سال به صورت مکرر تجدید چاپ می‌شد. همین کتاب باعث شد نام این زن به عنوان اقتصاددانی بزرگ در تاریخ ماندگار شود.

مسائلی که میلیسنت فاوست در کتابش مطرح کرده مورد بررسی‌های علمی بسیاری قرار گرفته‌است. بررسی‌های «آینده‌نگر» نشان می‌دهد یکی از معروف‌ترین مطالعات مربوط به ویلی هندرسون از دانشگاه آکسفورد می‌شود که محتویان کتاب فاوست را به قصه تشبیه کرده و سپس به بررسی اثرات این قصه‌ها در دنیای اقتصاد پرداخته‌است. هندرسون در مقاله خود تأکید دارد که مقاله‌های فاوست در واقع ابتدایی‌ترین شکل قصه‌های اقتصادی هستند که باید مورد بررسی قرار بگیرند. او از این طریق به این پرسش پاسخ داده که چطور می‌توان اقتصاد سیاسی را در قالب قصه به مخاطب آموزش داد. او تأکید دارد که قصه‌گویی یکی از موثرترین شیوه‌ها برای توسعه ایده‌های اقتصادی است و باور دارد که فاوست می‌تواند بهترین الگو در این زمینه باشد.

آموزش اقتصاد در قالب داستان

میلیسنت فاوست از نگاه هندرسون زنی قصه‌گو است که از طریق قصه و داستان، مفاهیم اقتصاد سیاسی را آموزش می‌دهد. البته این قصه‌ها مورد تحلیل و بررسی نیز قرار گرفته‌است. مک کلاسی دیگر اقتصاددانی است که می‌گوید اقتصاددان‌ها عادت دارند ایده‌های خود را با داستان‌پردازی و قصه‌گویی برای بقیه تعریف کنند. او در همین راستا به سراغ فاوست و ایده‌هایش رفته تا

آنها را تحلیل کند. آنچه در نهایت از این مطالعات به دست می‌آید این است که قصه‌گویی ابزاری مناسب برای اقتصاد نئوکلاسیک است و اقتصاددان‌ها نیز از آن بهره می‌گیرند. آن‌طور که مطالعات نشان می‌دهد ریشه این قضیه نیز به بریتانیای کبیر و اواخر قرن هجدهم بازمی‌گردد. در آن زمان است که اقتصاددان‌ها به قدرت قصه برای آموزش مفاهیم سنگین و خشک اقتصادی پی می‌برند. در واقع زمانی که همه به اقتصاد به چشم علمی خشک و غیر قابل انعطاف نگاه می‌کردند افرادی مانند فاوست موفق شدند با داستان‌گویی، اقتصاد سیاسی را برای همه قابل فهم کنند.

قصه‌های اقتصادی فاوست تنها برای افراد بزرگسال نبود، او حتی داستانک‌هایی دارد که مخاطب آن کودک است اما محتوایش از قضا به اقتصاد سیاسی مربوط می‌شود. به این ترتیب این پدیده به یک ایده اقتصادی بدل شد. در حال حاضر نیز نظریه قصه‌گویی در اقتصاد به عنوان ابزاری در آموزش علم اقتصاد مورد استفاده قرار می‌گیرد. این ابزار ساده به توسعه علم اقتصاد نیز کمک بسیار زیادی کرده‌است. فاوست در قصه‌های خود تلاش می‌کند مخاطب یا خواننده را وادار کند درباره رویدادهای اقتصادی فکر کنند. بررسی‌ها نشان می‌دهد نخستین قصه او، تجارت آزاد را آموزش می‌دهد. البته علم اقتصاد به شکل رسمی ممکن است در برابر این مسئله مقاومت داشته‌باشد اما تأثیر آن در دنیای اقتصاد به اثبات رسیده‌است.

هندرسون می‌گوید قصه‌های میلیسنت نوعی انقلاب در دنیای علم اقتصاد به پا کرده‌است. او از یک سو از قدرت تخصص خودش بهره گرفته و از سوی دیگر سعی دارد به کمک ساده‌ترین ابزار، مفاهیم سنگین و پیچیده را به مفاهیم ساده و قابل فهم تبدیل کند. قصه شاید مهم‌ترین چیزی بود که فاوست به عنوان کارشناس به دنیای اقتصاد اضافه کرد و همین امر کافی است تا نام او را به عنوان فردی اقتصاددان ماندگار کند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

آیا برابری اقتصادی ممکن است؟

ویلفردو پارتو با تکیه بر مشاهدات تجربی برابری را ناممکن می‌داند

ویلفردو پارتو

پارتو در ۱۵ ژوئیه ۱۸۴۸، یعنی دقیقاً سال‌هایی که اروپا درگیر انقلاب‌های کارگری و نوشتن مانیفست کمونیست بود، به دنیا آمد. پارتو در ابتدا یک مهندس بود، اما به مرور زمان به اقتصاد بیشتر روی آورد. از میان نظریه‌های مشهور او می‌توان به این نکته اشاره کرد که دموکراسی یک وهم است و طبقه حاکم همواره به قدرت خود خواهد افزود و راهی پیدا خواهد کرد که این قدرت را تجمیع کند. شاخص پارتو، نمودار پارتو، اصل پارتو، کارایی پارتو، توزیع پارتو و چندین مفهوم دیگر، همگی به افتخار او نام‌گذاری شده‌اند. پارتو که علی‌رغم تبار ایتالیایی‌اش در شهر پاریس به دنیا آمده بود، نهایتاً در سن ۷۵ سالگی در ژنو سوییس درگذشت.

ویلفردو فدریکو داماسو پارتو، نام نسبتاً طولانی یک مهندس، جامعه‌شناس، اقتصاددان، دانشمند علوم سیاسی و فیلسوف ایتالیایی است که از نیمه قرن نوزدهم تا ربع اول قرن بیستم، نگاه‌های بسیاری را به خود خیره کرده بود. پارتو تأثیر بسیار زیادی در حیطه‌های مختلف علم اقتصاد گذاشت که مهم‌ترین آن‌ها در زمینه توزیع درآمد و تحلیل انتخاب‌های فردی بودند. پارتو اولین کسی بود که استفاده از کلمه «نخبه» در جامعه‌شناسی را به مسئله‌ای متداول و جاافتاده بدل کرد. پارتو مفاهیم

بسیار زیادی را به صحنه علم وارد کرد. از بین آن‌ها می‌توان به کارایی پارتو اشاره کرد که تاثیر زیادی در ایجاد زمینه اقتصاد خرد داشت. او اولین کسی هم بود که کشف کرد که درآمد از یک الگوی توزیع پارتویی پیروی می‌کند که بر اساس یک توزیع احتمالی توانی عمل می‌کند. اصل پارتو هم به افتخار او نام‌گذاری شده است و بر اساس مشاهدات او از کشور ایتالیا شکل گرفته است. برای مثال در کشور ایتالیا ۸۰ درصد از زمین تحت تملک ۲۰ درصد از جمعیت قرار داشت. تاثیر پارتو در ریاضیات و جامعه‌شناسی هم بر هیچ‌کسی پوشیده نیست و نمی‌توان آن را نادیده گرفت. همان‌طور که دیدید چیزهای بسیار زیادی امروز وجود دارند که نام پارتو را یاد می‌کشند. به طور مشخص در زمینه اقتصاد اگر قرار باشد به قول بنویست ماندلبرات و ریچارد هادسون درباره او تکیه کنیم: «تاثیر پارتو بر اقتصاد بسیار عمیق بود. او یکی از مهم‌ترین دانشمندانی بود که گذار از اقتصاد فلسفه اخلاقی آدام اسمیت به یک زمینه علمی مبتنی بر داده‌ها و معادلات ریاضی را ممکن کرد.» به منظور آشنایی بیشتر با افکار پارتو، در این یادداشت دو مفهوم بسیار مشهور و مرتبط با نام او را توضیح می‌دهیم: اصل پارتو و کارایی پارتو.

کارایی پارتو، یا بازده پارتو یا بهینگی پارتو، به وضعیتی از تخصیص منابع می‌گویند که در آن امکان تغییر این تخصیص به منظور بهتر کردن وضعیت یکی از افراد وجود ندارد، بدون این که وضعیت حداقل یک نفر دیگر یا معیار ترجیحش بدتر شود. پارتو این مفهوم را در مطالعاتی که درباره کارایی اقتصادی و توزیع درآمد داشت، توسعه داد.

در امتداد این مفهوم، مفاهیم دیگری مانند جبهه پارتویی و ارتقای پارتویی هم وجود دارد. جبهه پارتویی به مجموعه‌ای از تمامی تخصیص‌های کارآمد پارتو می‌گویند که عمدتاً به شکل یک نمودار نمایش داده می‌شود. بهبود پارتویی یا همان ارتقای پارتویی هم مسئله بسیار جالبی است. این بهبود به تغییری در تخصیصی متفاوت اشاره دارد که باعث بهتر شدن وضعیت یک فرد می‌شود بدون

این‌که وضعیت فردی دیگر را بدتر کند. البته این مسئله با توجه به این نکته موضوعیت دارد که از همان ابتدای داستان تخصیص منابع مشخصی به مجموعه‌ای از افراد داشته باشیم. زمانی که دیگر توانیم این بهبودها را در چنین چینی اعمال کنیم به وضعیت بهینگی، کارایی یا بازدهی پارتویی رسیده‌ایم.

ما ۸۰ درصدی‌ها، آن ۲۰ درصدی‌ها

اصل پارتو که «قاعده ۸۰-۲۰» یا «قانون کم‌تعدادهای حیاتی» هم نامیده می‌شود، عنوان می‌کند که در بسیاری از موارد، تقریباً ۸۰ درصد از معلول‌ها ناشی از ۲۰ درصد علت‌ها هستند. ژوزف یوران، که مشاور مدیریتی بسیار شناخته‌شده‌ای بود، پیشنهاد داد که این اصل را به نام پارتو نام‌گذاری کنند. پارتو در سال ۱۸۹۶، یعنی زمانی که در دانشگاه لوزان مشغول به کار بود، برای اولین بار این مسئله را مطرح کرد و آن را به وضعیت مالکیت زمین در ایتالیا نسبت داد. این اصل امروزه در مدیریت کسب‌وکار جاافتاده است و طبق آن «تقریباً ۸۰ درصد فروش، مربوط به ۲۰ درصد از مشتریان است.» اگر بخواهیم این مسئله را از حیث ریاضیاتی تحلیل کنیم، متوجه خواهیم شد که باید از یک الگوی توزیع توانی استفاده کنیم و آن را به مجموعه مشخصی از پارامترها نسبت دهیم. بسیاری از پدیده‌های طبیعی هم به لحاظ تجربی چنین شکلی از توزیع را از خود نشان داده‌اند. این الگوی توزیع که مبتنی بر قانونی توانی است، امروزه با نام «توزیع پارتو» شناخته می‌شود.

اصل پارتو، مماس بر کارایی پارتو است. ویلفرد پارتو هر دوی این مفاهیم را به منظوری مشخص توسعه داد و به اهدافی خاص می‌اندیشید: توزیع درآمد و ثروت در جمعیت. همین نگاه ریاضیاتی و محاسباتی پارتو بود که باعث شد به نظر بسیاری از افراد، کتاب‌های او بیش از هر کس دیگر مشابه کتاب‌های اقتصاددانان معاصر باشد و برای اولین بار با او بود که از معادلات و آمار و نمودارها به عنوان ابزار حیاتی اقتصاد استفاده کردند.

[اقتصاددانان تاریخی]

مارکس تخیلی حرف می زند

فون باورک معتقد است مارکس اهمیت زمان بر بودن تولید را درک نکرده است

اویگن بوم فون باورک

اویگن بوم فون باورک در فوریه ۱۸۵۱ در جمهوری چک به دنیا آمد. او هم مانند دشمن سرسخت خود، کارل مارکس، در ابتدا به قصد تحصیل در رشته حقوق وارد دانشگاه شد. دانشجوی حقوق دانشگاه وین بود که با کتاب «اصول اقتصاد» کارل منگر آشنا شد و به شدت مجذوب نظریات منگر شد. تاثیر منگر بر باورک به حدی زیاد بود که به قول شوپتر نیازمند پیدا کردن منبع الهام دیگری برای او نیستیم. تحصیلات او در زمینه اقتصاد سیاسی و اقتصاد ادامه پیدا کرد و او هم برای تدریس وارد دانشگاه اینسبروک شد. باورک در ماه آگوست ۱۹۱۴ در همان ابتدای جنگ جهانی اول در امپراتوری اتریش - مجارستان درگذشت.

این اقتصاددان کتابی با عنوان «سرمایه و بهره» نوشت و سال‌ها بعد لودویگ فون میزس که از بزرگان مکتب اتریش بود آن کتاب را «بزرگ‌ترین خدمت به نظریه اقتصاد مدرن» دانست. برای توضیح اهمیت اویگن بوم فون باورک و به طور مشخص این اثر مبسوطش ابتدا باید نگاهی اجمالی به نظر کارل مارکس درباره سود و استثمار انداخت. به نظر مارکس سود یک تولید اساساً آن بخشی از حقوق کارگر است که به او تعلق نمی‌گیرد. مارکس تمام

هزینه‌های تولید، از مواد خام گرفته تا ابزار و فناوری و حقوق کارگران را در یک سو قرار می‌دهد و در سوی دیگر قیمت فروش محصول. اگر هزینه‌ها را از درآمد یا همان قیمت فروش کسر کنیم، سود این سرمایه‌گذاری و تولید به دست می‌آید. مارکس می‌گوید این سود در هیچ‌جای دیگری از اقتصاد قابل تولید نبوده، بلکه ناشی از پایین آوردن هزینه تولید است. هزینه تولید هم به طور کلی سه بعد دارد، یعنی مواد اولیه، ابزار خط تولید و حقوق کارگر. در بین این سه پایه، تنها حقوق کارگر است که از انعطاف کافی برای کم یا زیاد شدن برخوردار است و تنها همین حقوق کارگر است که می‌تواند مورد مناقشه بین کارگر و کارفرما قرار بگیرد، به همین خاطر «کاهش هزینه تولید» تنها از طریق کاهش حقوق کارگر ممکن است.

در بحران‌های اقتصادی که دیگر کارفرما زورش به کاهش هزینه مربوط به مواد اولیه یا فناوری نمی‌رسد، به سراغ همان بخش منعطف می‌رود و حقوق کارگران را بالا و پایین می‌کند، چه از طریق کاهش دستمزد موثر، یعنی دستمزدی که تورم از آن کم شده باشد، چه از طریق تعدیل نیروی کار. باورک این نظر مارکس را که سود را ناشی از استثمار کارگر می‌داند، نه تنها قبول نکرد، بلکه آن را تحلیلی تخیلی از موضوعی علمی دانست. پاشنه اصلی نقد باورک بر نظر مارکس روی مفهوم «زمان» نهفته است.

باورک بر این نظر است که مارکس تمام فرایندهای اقتصادی و تولیدی را در زمانی لحظه‌ای تحلیل می‌کند و به همین خاطر است که وجود سرمایه را ناشی از استثمار می‌داند. این در حالی است که فرایندهای تولیدی بسیار زمان‌برند و عنصری که باعث می‌شود این فرایندهای زمان‌بر به یکدیگر گره بخورند و یک زنجیره تولیدی بزرگ مقیاس را در سطح یک کشور شکل دهند، سرمایه است. به عبارت ساده‌تر باورک وجود سرمایه را عاملی ضروری برای تولید می‌داند و سرمایه هم برخاسته از سود تولید است، بنابراین ایجاد سود در

تولید ضرورتی ساختاری برای بقای این زنجیره است و ربطی به استثمار کارگران ندارد.

تخیل در تخیل

پایه اصلی دیگر نظریه باورک درباره اقتصاد و به طور مشخص آرای کارل مارکس نهفته در نظریه «مطلوبیت حاشیه‌ای» است. به نظر باورک اینکه حسی مانند استثمار در جامعه پدید می‌آید ناشی از این است که «یک چیز» به مرور زمان ارزش اولیه خود را از دست می‌دهد و به همین خاطر ما نیازمند نسخه جدید آن هستیم. یکی از این «چیزها» دستمزد است. مردم با پیشرفت زمان هم توقع بیشتری نسبت به دستمزد خود پیدا می‌کنند و هم توانایی انتظار برای رسیدن به آینده‌ای را که در آن دستمزدشان افزایش پیدا کرده ندارند. باز هم همان بحث کانونی «زمان» در اینجا مطرح است.

مردم که نمی‌توانند انتظار گذر آن زمان را تحمل کنند، همه‌چیز را در زمان «حال» می‌خواهند و همین موضوع از سوی دیگر موتور محرکه جامعه سرمایه‌داری و نخواستن بازار مصرفی آن است. این نکته از بحث باورک مورد انتقاد اقتصاددانان مارکسیستی نظیر نیکولای بوخارین قرار گرفته است.

بوخارین سرپیکان «تخیلی بودن» را به سمت خود باورک می‌چرخاند و تحلیل ذهنی و روان‌شناختی او را بدون در نظر گرفتن شرایط تاریخی و بستر اقتصادی یک جامعه، تخیلی پرت می‌داند. یکی از پاشنه‌های اساسی مورد بحث در نظریه «مطلوبیت حاشیه‌ای» هم همین ذهنی بودن کل فرایند است. در مطلوبیت حاشیه‌ای زمانی که یک کالای بسیار مورد نیاز، به حداقل عرضه ممکن برسد، ارزش بی‌نهایت پیدا می‌کند. برای مثال فرض کنید یک جامعه در بیابان سرگردان است و تنها یک لیوان آب وجود دارد، ارزش آن لیوان آب چیزی نزدیک به بی‌نهایت است. اقتصاددانان مارکسیست این شکل از

فرضیات اقتصادی را که اساسا محلی از اعراب در یک اقتصاد بزرگ مقیاس اجتماعی ندارند و بیشتر شبیه به تخیلاتی هستند که تنها در ذهن مورد تصورند و به صورت مثال قابل بیان هستند نپذیرفته‌اند.

همین اختلاف بین شکل مبنایگذاری در اقتصاد یکی از بزرگ‌ترین کشمکش‌های نظریات اقتصادی را بین مکتب اتریش و دیگر جریان‌ها مانند مارکسیسم - و حتی مکتب تاریخی آلمان - دامن زده، که هنوز هم، گرچه شدت یک قرن پیش را ندارد، اما به اتمام هم نرسیده است.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

تورم ناشی از چیست؟

به نظر ناوت ویکسل، تورم با خود پول آغاز می‌شود

ناوت ویکسل

ناوت ویکسل در اواخر سال ۱۸۵۱ میلادی در شهر استکهلم سوئد به دنیا آمد. پدر او کاسبی نسبتاً موفق بود که در معاملات املاک فعالیت می‌کرد. او در سن نسبتاً پایین هم پدر و هم مادر خود را از دست داد و دوران نوجوانی را بدون هیچ‌یک از آن‌ها سپری کرد. ثروت پدر او باعث شد تا بتواند به دانشگاه اوپسالا برود و در آن‌جا ریاضی و فیزیک بخواند. ویکسل در سال ۱۸۸۷، توانست به وین برود و تحت نظر کارل منگر به مطالعات اقتصادی خود بپردازد. تاثیر ویکسل امروزه به حدی است که هم اقتصاددانان مکتب اتریش و اقتصاددانان کینزی او را به عنوان منبع الهام معرفی می‌کنند. ویکسل باز هم به سوئد بازگشت و در سن ۷۴ سالگی در استاکسوند درگذشت.

ناوت ویکسل نه تنها نامی بسیار دشوار برای تلفظ کردن داشت، بلکه هدفی بسیار مهم و دشوار هم به عنوان وظیفه علمی خود تعیین کرد: ترکیب کردن نظریه‌های لئون والراس (مکتب لوزان)، بوهم باورک (مکتب اتریش) و دیوید ریکاردو. تلاش ویکسل به منظور ترکیب کردن کار این سه اقتصاددان، که دست کم دو نفر اول آن‌ها تفاوتی فاحش با نفر سوم دارند، باعث شد که لقبی بسیار خاص به او بدهند: اقتصاددانِ اقتصاددان‌ها. برای مثال، گرچه نظریه

تولید نهایی، یعنی این ایده که پرداخت به عوامل تولید در تعادل با مولد بودن نهایی آن‌هاست، به‌وسیله دیگرانی چون جان بیتس کلارک مطرح شده بود، و یکسل نسخه‌ای بسیار ساده‌تر و قدرتمندتر از این اصل ارائه داد و امروزه حجم بسیار زیادی از درک معاصر این نظریه برآمده از مدل ویکسل است. نظریه «فرایند تجمعی» تورم ویکسل هم یکی از اصلی‌ترین ایده‌هایی بود که پول را به عنوان «حجاب» معرفی می‌کرد.

برای آشنایی بیشتر با ویکسل باید به مهم‌ترین کتاب او یعنی «بهره و قیمت» (۱۸۹۸) سر بزنیم. ویکسل در این کتاب از مفهومی جدید پرده‌برداری کرد و آن را «نرخ طبیعی بهره» نامید و آن را به عنوان نرخ تعریف کرد که با سطح قیمتی پایدار هم‌خوانی دارد. اگر نرخ بهره از نرخ طبیعی کم‌تر باشد، احتمال بالا رفتن تورم وجود دارد و اگر نرخ بهره بیشتر از نرخ طبیعی باشد، ایجاد تورم معکوس یا افت ارزش خواهد کرد. نرخ بهره‌ای که مطابق با نرخ بهره طبیعی باشد، بازار کالاها را به تعادل می‌رساند و قیمت‌ها را هم در سطحی پایدار نگه می‌دارد. این نظریه در مکتب اتریش به شدت استفاده شد و آن‌ها از آن به منظور صورت‌بندی این مسئله استفاده کردند که «رونق اقتصادی» زمانی اتفاق می‌افتد که نرخ بهره کمتر از نرخ طبیعی باشد.

به طور کلی نرخ طبیعی بهره، نرخ بهره‌ای است که حامی خروجی حداکثری اقتصاد یک کشور در عین ثابت نگه داشتن تورم است. خروجی حداکثری اقتصادی به معنی جذاب کامل نیروی کار است. این نرخ را نمی‌توان به طور مستقیم مشاهده یا تعیین کرد. روش اصلی رسیدن به نرخ بهره طبیعی این است که سیاست‌گذاران و پژوهش‌گران اقتصادی سعی می‌کنند نرخ بهره طبیعی را حدس بزنند و از آن به عنوان راهنمایی برای سیاست‌های پولی خود استفاده کنند. این «حدس زدن» هم عمدتاً به‌وسیله مدل‌های اقتصادی مختلف انجام شده و کل پیچیدگی و خطاهای موجود در تعیین نرخ طبیعی بهره از همین جا آغاز می‌شود.

فرایند تجمعی

ویکسل مفهومی را با عنوان «فرایند تجمعی» صورت‌بندی کرد که طبق آن اگر نرخ بهره طبیعی برابر با نرخ وام‌ها نباشد، تقاضای سرمایه‌گذاری و پس‌انداز متفاوت می‌شود. اگر نرخ بهره پایین‌تر از نرخ طبیعی باشد، دچار انبساط اقتصادی می‌شویم و با ثابت در نظر گرفتن تمامی عوامل، قیمت‌ها افزایش پیدا می‌کنند. این تورم باعث می‌شود که نرخ بهره واقعی کاهش پیدا کند و منجر به انبساط بیشتری در اقتصاد شود و قیمت‌ها را بیشتر هم بالا ببرد.

این تئوری ورودی مناسبی را برای نظریه «پول درون‌زاد» ایجاد کرد. نظریه پول درون‌زاد، به پولی اشاره می‌کند که به‌وسیله فرایندهای درونی اقتصاد ایجاد می‌شود و نه عوامل بیرونی. از آن زمان تاکنون نظریه‌های مختلفی برای پول درون‌زاد توسعه داده شده‌اند. این نظریه ویکسل حالتی «حجابی» برای پول ایجاد می‌کند. طبق این نظریه، افزایش در عرضه پول منجر به افزایش در سطح قیمت‌ها می‌شود، اما افزایش اولیه امری درون‌زا و ناشی از شرایط بخش‌های مالی و حقیقی است. ویکسل می‌گفت که با وجود پول اعتباری، دو نرخ بهره پیروز می‌شوند و کاربرد بیشتری پیدا می‌کنند: نرخ طبیعی و نرخ پولی. نرخ طبیعی همان بازگشت سرمایه است، یا نرخ سود واقعی. می‌توان آن را به عنوان محصول نهایی سرمایه جدید هم در نظر گرفت. نرخ پول همان نرخ وام است که سازوکاری کاملاً مالی دارد. بنابراین به درستی اعتبار را به عنوان پول در نظر می‌گیرند و بانک‌ها را به آن‌ها تجهیز می‌کنند. همان‌طور که می‌دانید امروزه بحث اعتبارات در بانک‌ها بسیار داغ است و این مسئله نشان می‌دهد که ویکسل تا چه حدی در اقتصاد تاثیرگذار بوده است.

[اقتصاددانان نهادگرا]

مصرف مهم است یا تولید؟

تورستن وبلن می‌گوید در اصل تولید، اما متاسفانه مصرف

تورستن وبلن

وبلن در ابتدای تابستان ۱۸۵۷ در شهر کاتوی ایالت ویسکانسین آمریکا به دنیا آمد. شکل عجیب نام او برخاسته از پدر و مادری است که از نروژ به آمریکا مهاجرت کرده بودند. او در سال ۱۸۷۴ و زمانی که تنها ۱۷ سال داشت به مینسوتا رفت تا در کالج کارلتون تحصیل کند. پس از فارغ‌التحصیلی به دانشگاه جان هاپکینز و پس از آن هم به دانشگاه ییل رفت و در رشته اقتصاد دکترای خود را دریافت کرد. پس از اتمام تحصیل به مدت ۷ سال بیکار بود و تا انتهای زندگی‌اش در پیدا کردن شغل آکادمیک مشکل داشت، اما تحقیقات خود را بیرون از دانشگاه به خوبی ادامه می‌داد. وبلن نهایتاً در سن ۷۲ سالگی و دقیقاً در ابتدای بحران بزرگ، در ایالت کالیفرنیا درگذشت.

تورستن وبلن یکی از چهره‌های اصلی بنیان‌گذار اقتصاد نهادگرا شناخته می‌شود. جدای از این اهمیت بسیار بالای او که هم تاثیری بسیار زیاد در علم اقتصاد داشت و هم در جامعه‌شناسی، امروزه وبلن را با دو مفهوم مختلف می‌شناسند: خودنمایی و دوگانه وبلنی. کلمه خودنمایی خود را در قالب مفاهیمی وبلنی مانند «مصرف خودنمایانه» و «فراغت خودنمایانه»

نشان می‌دهد و البته دوگانه وبلنی هم به تمایزی گفته می‌شود که وبلن در دیدگاه نهادگرایی خودش بین «نهاد» و «فن‌آوری» قائل بود.

وبلن در مشهورترین کتاب خود که «نظریه طبقه فارغ» یا «طبقه فراغت‌پیشه» نام دارد، انتقادی بسیار تیز و انتقادی به این طبقه وارد می‌کند و آن را بابت مصرف‌گرایی بی‌ثمرش مورد نکوهش قرار می‌دهد. در این کتاب است که وبلن از عبارت «مصرف خودنمایانه» استفاده می‌کند و منظور از این عبارت، هزینه کردن پول برای کالاهایی است که اصلاً آن قدر ارزش ندارند. ریشه این عبارت به انقلاب صنعتی دوم برمی‌گردد و ظهور طبقه نوکیسه که ناشی از انباشت ثروت سرمایه‌ای بود. وبلن می‌گوید که اعضای طبقه فارغ، که عمدتاً در کسب‌وکاری هم مشغول هستند، آن دسته از افرادی‌اند که مصرف خودنمایانه را به این دلیل انجام می‌دهند که از طریق به رخ کشیدن قدرت و پرستیژ اجتماعی، باقی اقشار جامعه را تحت تاثیر قرار دهند. وبلن در همین جا به روشنی بیان می‌کند که جایگاه اجتماعی عمدتاً از طریق مصرف نمایانده می‌شود، نه از طریق ثروتی که هر شخص به دست می‌آورد. همین مسئله باعث می‌شود که مردم متعلق به طبقات دیگر تحت تاثیر این رفتار قرار می‌گیرند و به شدت به دنبال تقلید از این طبقه می‌روند. نتیجه این نظام، پدید آمدن جامعه‌ای است که ویژگی اصلی‌اش هدر رفتن پول و زمان است. این کتاب وبلن از اولین آثاری در زمینه جامعه‌شناسی بود که به جای تولید بر مصرف تکیه کرده بود.

جدای از عبارت «مصرف خودنمایانه» وبلن از عبارت «فراغت خودنمایانه» هم با چنین تعریفی استفاده کرد: استفاده غیرمولد از زمان، به صرف نشان دادن جایگاه اجتماعی. این مسئله به طور روشن باعث شده بود که خودنمایی در فراغت نشان‌دهنده قدرت باشد و اتفاقاً سخت‌کوشی در کار نشان‌دهنده ضعف. زندگی تفننی طبقه فارغ، هرچه بیشتر در جامعه جا

می‌افتاد، تبلی و تن‌آسایی بیشتر به نرَم فرهنگی تبدیل می‌شد و کار به نشانه‌ای از پستی. فراغت خودنمایانه بیشتر مربوط به زندگی روستایی بود و دیگر پاسخ‌گوی زندگی شهری نبود، به همین دلیل با سرعت سرسام‌آور رشد شهرها نیازمند به شکل جدیدی از به رخ کشیدن قدرت و ثروت بودیم، که پاسخ همان «مصرف خودنمایانه» بود. همان‌طور که مشاهده می‌کنید، دیدگاه‌های وِبلن علی‌رغم بسیار قدیمی بودن، خیلی هم به‌روز هستند.

نهاد

یکی از بزرگ‌ترین پرسش‌ها و چالش‌های توسعه اقتصادی هنوز هم این است که چه تفاوتی بین نهاد و مثلاً فن‌آوری وجود دارد. برای مثال اگر قرار باشد صنایع سنگین ایران توسعه پیدا کنند، آیا کافی است که خطوط فن‌آوری از کشوری دیگر وارد شود و پس از آن دیگر هیچ مشکلی نخواهیم داشت؟ این پرسش‌ها از همان ابتدای کار و اتفاقاً با همان کتاب «نظریه طبقه فارغ» آغاز شدند. زیرعنوان این کتاب «مطالعه اقتصادی نهادها» است و نشان می‌دهد که وِبلن تنها به منظور نیش زدن به سفته‌بازان آن را ننوشته. وِبلن در همان کتاب از دوگانگی بین فن‌آوری و نهاد پرده برداشت و در سال ۱۹۰۴ با نوشتن کتاب «نظریه تشکیلات اقتصادی» این دوگانگی و جدایی را کاملاً مفهوم‌پردازی کرد.

از نظر وِبلن، نهادهای اقتصادی معین می‌کنند که فن‌آوری‌ها به چه شکلی استفاده می‌شوند. وِبلن می‌گوید یکی از وظایف اقتصاددان‌ها باید این باشد که نهادهای غیرمولد را شناسایی کنند و پس از آن با تنظیماتی نهادی، بهره‌برداری نهادی از فن‌آوری را کاربردی‌تر کنند. به نظر او بسیاری از نهادها شکل «آیینی» دارند و مربوط به جهان قدیم هستند و باید به سراغ نهادهایی کاربردی برویم که با استفاده از فن‌آوری می‌توانند

ارزش آفرینی کنند و عواقب آتی را هم کنترل کنند. بنا بر این نظریه وبلن، گرچه هر جامعه‌ای به ابزار و مهارت‌هایی مختلف وابسته است و بدون آن‌ها نمی‌تواند فرایند زندگی را به درستی ادامه دهد، اما این جوامع دارای وجوهی «آیینی» هم هستند که دقیقاً مانع از استفاده صحیح ابزاری از فن‌آوری می‌شوند و وجوه ابزاری و ضروری زندگی گروهی را پرورش نمی‌دهند. همین مسائل باعث شده‌اند که هنوز هم وبلن پس از گذشت بیش از یک سده، آن هم یک سده‌ای که اقتصاد به شکلی انفجاری رشد کرد، اقتصاددانی بسیار مهم و قابل بحث باشد.

[اقتصاددانان تاریخی]

اقتصاد پولی

اروینگ فیشر، دانشمندی که زود رفت و دیر آمد

اروینگ فیشر

اروینگ فیشر در ۲۷ فوریه ۱۸۶۷ در روستای ساجرتیز نیویورک به دنیا آمد. اندکی پیش از ورودش به دانشگاه پدر خود را از دست داد و از آن به بعد مسئولیت سرپرستی مادر و برادرش را از طریق تدریس به عهده گرفت. در سال ۱۸۸۸ از دانشگاه ییل با مدرک لیسانس فارغ‌التحصیل شد و سه سال بعد، از همین دانشگاه دکترای اقتصاد گرفت. مدرک دکترای او اولین مدرکی بود که دانشگاه ییل در رشته اقتصاد ارائه کرد. نوشته‌های او از همان پایان‌نامه دکتریش آغاز می‌شوند که در سال ۱۸۹۲ تحت عنوان «پژوهش‌های ریاضیاتی در نظریه ارزش و قیمت‌ها» چاپ شد. او سرانجام در ۲۹ آوریل ۱۹۴۷ در همان شهر نیویورک و زمانی که ۸۰ سال سن داشت، درگذشت.

اروینگ فیشر اقتصاددانی است که هم شومپتر، هم فریدمن و هم توین او را «بزرگ‌ترین اقتصاددان تاریخ آمریکا» می‌دانند. فیشر که در طول عمرش در مباحث زیادی نظیر سرمایه و نرخ بهره و اقتصاد پولی کار کرده بود این نظر را داشت که مردم به طور کلی به «توهم پول» دچارند. توهم پول یعنی اینکه نمی‌توانند فراتر از پول، یعنی جنسی را که با آن پول می‌توان خرید، ببینند. به زبان ساده‌تر افرادی که «توهم پولی» حاد دارند، عموماً چنین ترجیحی می‌دهند: «اگر درآمد من ۲ درصد کاهش

یابد خیلی بد است، اما اگر ۲ درصد افزایش یابد ولی تورم ۴ درصدی وجود داشته باشد، آن قدرها هم بد نیست.» به نظر فیشر در یک دنیای ایده‌آل تغییرات سطح قیمت هیچ تاثیری بر تولید و اشتغال نخواهد داشت در حالی که در دنیای واقعی که مردمش توهم پولی دارند، تورم و رکود ضررهایی شدید به همراه خواهد داشت.

فیشر طی ۴۰ سال همین نظرش را در مورد چیزی که خودش «رقص دلار» می‌نامید نشان داد و چندین طرح برای «پایدارسازی» پول یا همان پایدارسازی سطح قیمت ارائه داد. او یکی از اولین اقتصاددانانی بود که داده‌های اقتصاد کلان را که شامل حجم پول، نرخ بهره و سطح قیمت می‌شد، مورد تحلیل و آزمون آماری قرار داد. در اواخر دهه ۲۰ تکنیکی را ارائه داد که بعدتر تحت نام «وقفه‌های توزیع‌شده» شناخته شد.

مطالعات فیشر در زمینه اقتصاد پولی بیش از دیگر زمینه‌های مورد تحقیق او به سطوح انتزاعی می‌پرداخت و به همین دلیل بود که رقیبی جدی برای او در اروپا پدید آورد. کنوت ویکسل اقتصاددانی سوئدی بود که نقطه آغازین تحلیلش را بر نرخ‌های بهره یک سیستم تغییرات در یک اقتصاد واقعی قرار داد؛ این در حالی بود که فیشر نظریه کمی پولش را با قیمت‌های بلندمدت توضیح می‌داد. گرچه هردوی این اقتصاددان‌ها از نظریاتشان این نتیجه را گرفتند که سیاست‌گذاری‌های پولی هر دولت، در قلب بحران اقتصادی قرار دارد، اختلاف نظرشان چیزی نبود که در دوران حیاتشان حل شده باشد و اتفاقاً نیم قرن بعد تبدیل به جدلی جدید بین سیاست‌گذاران کینزی و پول‌گرا شد.

کاهش قیمت بدهی

فیشر پس از سقوط بازار بورس در سال ۱۹۲۹، که بحران بزرگ را در پی داشت، نظریه‌ای را برای بحران‌های اقتصادی توسعه داد که نامش بدهی-رکود بود. این نظریه بحران را به حباب اعتباری مربوط می‌کرد. زمانی که یک اقتصاد

در حالت صعودی قرار داشته باشد، عوامل اقتصادی که به دنبال سود بسیار بالا بودند، بدهی خود را بالا می‌برند تا بتوانند سود بیشتری به دست بیاورند. این موضوع زمانی که حباب اعتباری بترکد، تأثیرات بسیار بدی بر اقتصاد خواهد گذاشت: سقوط سطح قیمت دارایی‌ها، کاهش شدید ثروت خالص کسب‌وکارهای مختلف که منجر به ورشکستگی بسیاری از آنها می‌شود، سقوط سود، افت خروجی و تجارت و اشتغال، بدبینی و از بین رفتن اعتماد به بازار، احتکار پول، کاهش نرخ بهره اسمی و افزایش نرخ بهره‌ای که با تورم تنظیم شده و

فیشر می‌گوید در همین دوران که بدهکاران با فروختن دارایی‌ها سعی در از بین بردن بدهی اسمی خود دارند، کاهش قیمتی که پدید می‌آید مانع از کاهش بار حقیقی بدهی می‌شود. در این زمان با اینکه بازپرداخت بدهی باعث کاهش حجم پولی می‌شود که بدهکاریم، از آنجایی که ارزش واقعی دلار رو به افزایش است، این فرایند به اندازه کافی سرعت ندارد.

پیش از اینکه در سال ۱۹۲۹ بازار بورس سقوط کند، فیشر نگاهی خوش‌بینانه به وضعیت داشت. نظر او این بود که قیمت اوراق دائماً رو به رشد خواهند بود و در حال حاضر تنها لرزه‌هایی خفیف را تجربه می‌کنند و هنوز خیلی زمان باقی مانده تا به اوج خود برسند. این اظهارنظرها تنها ۹ روز پیش از سقوط بازار بورس صورت گرفت. سقوطی که باعث شد فیشر حجم زیادی از ثروت شخصی خود و اعتبار آکادمیکش را از دست بدهد و به همین خاطر، نظر او درباره بدهی‌ها و بحران‌های اقتصادی خیلی جدی گرفته نشده و میدان را به اقتصاد کینزی واگذار کرد. با همه اینها پس از رکود اواخر دهه اول قرن بیست و یکم اقبال به سمت نظرات او پیشتر شد. استیو کین رکود سال ۲۰۰۸ را با استفاده از بسطی که هایمن مینسکی روی نظریه کاهش قیمت بدهی فیشر ایجاد کرده بود، پیش‌بینی کرد و امروزه این نظریه، اصلی‌ترین نظریه‌ای است که نام فیشر با آن پیوند خورده است.

[اقتصاددانان نهادگرا]

اقتصاد زیر ذره بین یک زن

ادیت آبوت نخستین زنی بود که به ریاست یکی از بخش‌های مهم دانشگاه شیکاگو دست یافت

ادیت آبوت

متولد ۲۶ سپتامبر ۱۸۷۶ است. ادیت آبوت را به عنوان یکی از نخستین زنان اقتصاددان آمریکایی می‌شناسند که در زمینه‌های مختلفی فعالیت کرده اما عمده فعالیت او مربوط به کار و رفاه اجتماعی بوده است. او در نبراسکا متولد شده و همراه با خواهرش در زمینه اصلاحات اجتماعی قدم برداشته است. ادیت آبوت موفق می‌شود به دانشگاه شیکاگو راه پیدا کند و به عنوان نخستین زن به ریاست یکی از بخش‌های مهم این دانشگاه دست پیدا می‌کند. برای او فعالیت‌های اجتماعی هم یک مسئولیت بزرگ و مهم بود و هم حرفه‌ای که قصد داشت به صورت علمی آن را دنبال کند. آبوت در ۲۸ جولای ۱۹۵۷ از دنیا رفت و نام خود را به عنوان یکی از موثرترین زنان در دنیای اقتصاد به ثبت رساند.

مجمع جهانی اقتصاد نام چند زن را به عنوان برجسته‌ترین اقتصاددان‌های جهان فهرست کرده؛ در میان این فهرست ۱۳ نفره زنان تأثیرگذار در دنیای اقتصاد، نخستین نامی که به چشم می‌خورد ادیت آبوت است، زنی از اهالی نبراسکا که در سال‌های دور موفق به دریافت مدرک دکتری در رشته اقتصاد از دانشگاه شیکاگو شده است. او در سال ۱۹۰۵ نیز موفق به دریافت جایزه‌ای در حوزه اقتصاد شده و از آن به بعد در لندن مشغول به کار شده تا جایی که به

ریاست یکی از بخش‌های مهم دانشگاه شیکاگو نیز دست پیدا کرد. اما مهم‌ترین بخش اثرگذاری آبوت در دنیای اقتصاد مربوط به نظریه رفاه اجتماعی است که تمرکز خود را روی آن قرار داده بود. کارهایی که او در این زمینه انجام داده، تا سال‌های بعد نیز مورد بررسی قرار گرفته است.

آبوت زیر نظر خانواده‌ای فعال و مدرن رشد پیدا کرد؛ هم پدر و هم مادرش از انسان‌های سرشناس در آن دوره بودند و به این ترتیب روی فرزند خود نیز اثر گذاشتند. آبوت خواهری داشت که او هم علایق مشترکی را با او دنبال می‌کرد و به این ترتیب با یکدیگر فعالیت‌هایشان را در زمینه مسئولیت اجتماعی و حل مشکلات در جامعه دنبال کردند. در واقع آنها از همان ابتدای زندگی، خودشان را درگیر مسائل و مشکلات اجتماعی کردند و سعی داشتند راهکارهایی را برای حل بحران‌های اجتماعی پیدا کنند. این طور شد که نام آبوت به عنوان زنی موثر در دنیا ماندگار شد. ادیت آبوت جزو نخستین زنان آمریکایی بود که فعالیت‌های اجتماعی را به عنوان حرفه خود انتخاب کرد. این حرفه با مسائل مختلفی از جمله قانون و اقتصاد سروکار داشت. او تنها از سرِ علاقه و برای نیات خوب این حرفه را دنبال نمی‌کرد بلکه به عنوان فردی روشنفکر در این زمینه قدم برمی‌داشت. او سعی می‌کرد با آموخته‌های آکادمیک و علمی خود راهکارهایی موثر در جامعه ارائه بدهد و بعداً مشخص شد که در این زمینه کاملاً موفق نیز ظاهر شده است. نخستین زنی که موفق شد ریاست یکی از بخش‌های مهم دانشگاه شیکاگو را به عهده بگیرد، ادیت آبوت بود. از همان جا او به صورت رسمی اعلام کرد که مسئولیت خودش را بهبود زندگی آحاد بشر می‌داند و در این راه قدم برخواهد داشت. البته زمانی که او در این حرفه آغاز به کار کرد هنوز در مورد نقش اجتماعی زنان بحث‌ها و جنجال‌های بسیاری به پا بود. اما آبوت سال‌ها بود که خودش را برای این موقعیت آماده کرده بود. او از ۱۶ سالگی در مدارس شهر خودش تدریس می‌کرد و در عین حال برای ورود به دانشگاه نیز درس می‌خواند.

بالاخره نیز در سال ۱۹۰۶ موفق به کسب مدرک دکتری شد.

زنان در صنعت

«زنان در صنعت»؛ این عنوان نخستین کتابی است که ادیت آبوت به رشته تحریر درآورد. این کتاب در سال ۱۹۱۰ در امریکا منتشر شد. از همان زمان او به شخصیتی کلیدی در دنیای علم تبدیل شد و شخصیت‌های بزرگی را در دانشگاه شیکاگو پرورش داد. پس از آن، آبوت در دانشگاه نخستین برنامه‌های کار و رفاه اجتماعی را آغاز کرد. او در سال‌های بحران بزرگ اقتصادی که در واقع بزرگ‌ترین رکود در آن زمان بود، همراه با خواهرش در زمینه اقتصاد و ایجاد رفاه فعالیت کرد. در همین سال‌ها بود که تمرکز خود را روی مهاجران و سوءاستفاده از کودکان کار قرار داد. او و خواهرش تیمی ارزشمند تشکیل دادند که به کمک آن سعی می‌کردند راهکارهای عملی برای حل این بحران‌ها ارائه بدهند.

فعالیت‌های علمی آبوت همین‌طور ادامه پیدا کرد تا بالاخره کتاب‌هایی در زمینه رفاه اجتماعی در امریکا نوشت. او موفق شد دوره فلسفه رفاه اجتماعی را نیز راه‌اندازی و سپس خودش آن را تدریس کند. همه اینها خدمات بزرگی هستند که هنوز در دانشگاه شیکاگو ماندگارند. او در سال ۱۹۴۲ بازنشسته شد اما خودش را از کار کردن معاف نکرد و دست از فعالیت نکشید. آبوت با نامی پرافتخار به خانه‌اش بازگشت و فعالیت‌های علمی‌اش را در شهرش ادامه داد. فعالیت‌های اجتماعی او به قدری موثر بود که حتی زمان مرگش مردم از نقاط مختلف جمع شدند و نام او را به عنوان فردی موثر در تاریخ فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی گرامی داشتند. مجمع جهانی اقتصاد در گزارش خود این‌طور نوشته که آبوت به عنوان نخستین نفر موفق شد مسیر را برای آموزش و تحصیل در زمینه رفاه اجتماعی باز کند؛ شاید دیگر تاریخ‌تواند چنین چیزی را به دست بیاورد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

زندگی دیگران

آرتور پیگو معتقد بود

مالیات می‌تواند شکست رایج در بازار را برطرف کند

آرتور سسیل پیگو

اهل انگلستان بود و همه او را به عنوان استاد اقتصاد می‌شناختند. آرتور سسیل پیگو متولد ۱۸ نوامبر ۱۸۷۷ بود و در هفتم مارس ۱۹۵۹ از دنیا رفت. او در دانشگاه کمبریج تدریس می‌کرد و روی بسیاری از اقتصاددان‌های بزرگ این دانشگاه تأثیر گذاشته‌است. پیگو در زمینه‌های مختلف کار می‌کرد اما تمرکز خود را به طور ویژه روی رفاه اقتصادی قرار داده بود. علاوه بر آن، او نظریه چرخه کسب و کار، بیکاری، شاخص‌ها و تولید ملی را نیز مورد بررسی قرار داده‌است. او سال ۱۹۰۱ تدریس خود را آغاز کرد و در نهایت مفهوم بیگانگی را مطرح کرد. این مفهوم در زمینه رفاه اقتصادی مدرن بسیار حیاتی است.

بلند صحبت کردن در قطار به طوری که آسایش و آرامش را از مسافران بگیرد؛ کشاورزی که بدون توجه به محصولات مزرعه همسایه‌اش از آفت‌کش‌ها استفاده می‌کند؛ موتورسوارانی که با شتاب از کنار اتومبیل‌ها عبور می‌کنند و آنها را به وحشت می‌اندازند؛ وسایل نقلیه‌ای که خراب شده‌اند و هوا را آلوده می‌کنند اما صاحبان آنها توجهی به این مسئله ندارند. چنین رفتارهایی بیشتر خلاف عرف جامعه، ضدا اجتماعی، بی‌ملاحظه یا حتی غیراخلاقی به شمار می‌آیند. برای اقتصاددان‌ها چنین رفتارهایی در

حقیقت مشکلاتی هستند که باید برطرف شوند. بازارها باید به گونه‌ای طراحی شوند که بتوانند شرایط هر کسی را بهتر کنند. اما نباید منافع کسانی که به صورت مستقیم در این ماجرا درگیر هستند به خطر بیفتند و همچنین نباید با منافع سایر افراد هم تداخلی داشته باشد. اگر افراد به حال خود باشند ممکن است اهمیتی به آرامش یا راحتی دیگران ندهند؛ مثلاً یک کشاورز اگر به حال خودش رها باشد ممکن است بی‌اعتنا به مزرعه همسایه‌اش باشد. در حقیقت افراد وقتی به حال خود رها هستند کاری را انجام می‌دهند که به نفع خودشان است اما در نهایت منافع و آسایش دیگران را نادیده می‌گیرند و در نتیجه با زندگی دیگران بیگانه می‌شوند. آنها هزینه‌ای را که دیگران باید پرداخت کنند نادیده می‌گیرند.

البته مثال‌هایی نیز وجود دارد که نشان می‌دهد گاهی این رفتارها به جای اینکه منفی باشند، مثبت هستند. برای مثال احداث جاده جدید می‌تواند برای همه خوب باشد و هرچند مردم محلی را مدتی آزار می‌دهد اما وقتی جاده افتتاح شد همان مردم بیشترین سود را می‌برند. شاید سودی که آنها ببرند از سود سرمایه‌گذار بخش خصوصی در آن جاده هم بیشتر باشد. گاهی هم رفتارهایی که سود و زیان به همراه دارند شکلی درونی پیدا می‌کنند. برای مثال فردی که بی‌اعتنا به سلامتی خودش سیگار می‌کشد، در وهله نخست جان خودش را به خطر می‌اندازد.

ایده بیگانگی را نخستین بار آلفرد مارشال اقتصاددان بریتانیایی مطرح کرد اما دانشجوی او آرتور پیگو این ایده را بسط داد و به خاطر آن به شهرت رسید. این اقتصاددان اغلب با دیگران احساس راحتی نمی‌کرد اما فوق‌العاده باهوش بود. در نهایت هم آرتور در ۳۰ سالگی به عنوان استاد دانشگاه در کمبریج مشغول به کار شد. سال ۱۹۲۰ بود که پیگو کتابی حجیم با عنوان «اقتصاد رفاه» منتشر کرد. او در این کتاب به دنبال راه‌های اقتصادی برای

بهبود وضعیت فقرا بود. محتوای اصلی بحث او این بود که بیگانگی نباید منافع فردی دیگران را به خطر بیندازد. برای مثال او معتقد بود اگر بازارها سرمایه‌گذاری‌های درستی داشته باشند بسیاری از هزینه‌های که به افراد در جوامع تحمیل می‌شود از میان خواهد رفت.

مالیات پیگو

بر اساس نظریات پیگو اگر انسان‌ها بتوانند بیگانگی را از میان بردارند، شهرها به شکلی منسجم در می‌آیند؛ برای مثال اگر برخی از رفتارها ممنوع اعلام شود، بسیاری از مشکلات شهری از میان خواهد رفت. همه اینها نیز در نهایت، سود اقتصادی به دنبال خواهد داشت. اما این ممنوعیت‌ها یا محدودیت‌ها از چه طریقی ایجاد خواهد شد؟ یکی از راه‌ها، مالیات بود. در نتیجه یکی از راه‌حل‌های پیشنهادی پیگو مالیات بود که می‌توانست احساس بی‌تفاوتی و بیگانگی در میان افراد را از میان بردارد. یعنی فرد اگر با بی‌اعتنایی رفتاری را انجام می‌دهد، فرد قانون‌گذار مالیاتی را تعیین کند تا در صورت نیاز به او تعلق بگیرد. به این ترتیب فرد هر هزینه‌ای برای جامعه اطراف خود به همراه داشته باشد از قبل هزینه آن را از طریق مالیات پرداخت کرده است. به چنین دخالت‌هایی مالیات پیگو می‌گفتند. این ایده نه تنها در دنیای اقتصاد بلکه در دنیای سیاست‌گذاران نیز مورد استقبال بسیاری واقع شد. برای نمونه دولت فرانسه مالیات صدا را برای فضاپیماها در نظر گرفته است. برخی دیگر از دولت‌های غربی، برای نوشیدنی‌هایی که به سلامتی آسیب می‌رسانند، مالیات‌های سنگین در نظر گرفته‌اند. چنین مالیات‌هایی در دنیای غرب طرفداران بسیاری دارد و کاربرد بسیاری هم دارد. در نهایت مالیات پیگو نقش مهمی در بحث‌های گرمایش جهانی و مراقبت از محیط‌زیست زمین ایفا می‌کند.

[اقتصاددانان نهادگرا]

محبوب‌ترین پیشنهادهای اقتصادی چه می‌گفتند؟

ویلیام بورلیج کسی بود که نسخه اولیه دولت رفاه را نوشت

ویلیام بورلیج

ویلیام بورلیج در روز پنجم مارس سال ۱۸۷۹ در بنگال هند به دنیا آمد که آن زمان بخشی از امپراتوری انگلستان به حساب می‌آمد و در حال حاضر بخشی از بنگلادش است. او وارد دانشگاه آکسفورد شد و در رشته ریاضی و ادبیات به عنوان شاگرد اول فارغ‌التحصیل شد و پس از آن به مطالعه حقوق روی آورد و خود را شاگرد جامعه‌شناس و فیلسوف فرانسوی آگوست کنت می‌داند. او نهایتاً در سن ۸۴ سالگی در آکسفورد انگلستان درگذشت و وارد سال‌های دهه هفتاد نشد تا بحران دولت رفاه را از نزدیک ببیند و پس از آن نابودی‌اش را به دست مارگارت تاجر مشاهده کند.

ویلیام هنری بورلیج یک اقتصاددان و سیاستمدار لیبرال بریتانیایی بود که حجم بسیار زیادی از کوشش عملی و پژوهشی خود را به مقصود ایجاد اصلاحاتی مترقی در سطح اجتماع صرف کرد. مشهورترین آثار بورلیج «بیمه اجتماعی و خدمات متحد» و «اشتغال کامل در یک جامعه آزاد» نام دارند. کتاب «بیمه اجتماعی...» که تحت عنوان «گزارش بورلیج» هم شناخته می‌شود، مبنایی برای دولت رفاه پس از جنگ دوم جهانی قرار گرفت و توسط دولتی که برآمده از انتخاب حزب کارگر انگلستان در سال ۱۹۴۵ بود، به کار هم

بسته شد. برای آشنایی بسیار بیشتر با اندیشه و تاثیر ویلیام بوریج احتمالا بهترین نقطه همین کتاب «بیمه اجتماعی...» باشد. این کتاب که در اواخر سال ۱۹۴۲ به چاپ رسیده بود، نقشی بسیار موثر در شکل‌گیری دولت رفاه در انگلستان بازی کرد. بوریج در این کتاب اصلاحات بسیار گسترده‌ای را به نظام رفاه اجتماعی انگلستان پیشنهاد کرده بود که از طریق آن‌ها می‌شد مسئله‌ای را مورد حل و فصل قرار داد که خود بوریج به آن‌ها «پنج غول حاضر بر مسیر بازسازی» نام گذاشته بود: «فقدان، بیماری، ناآگاهی، آلودگی و تنبلی». این گزارش که به شکل یک کتاب در میانه جنگ جهانی دوم منتشر شد بیان‌گر پاداشی برای فداکاری‌های افراد بود و چنین وعده‌ای به آن‌ها می‌داد. این کتاب به سرعت مورد توجه عموم مردم قرار گرفت و مبنایی را برای اصلاحات پس از جنگ دوم جهانی ایجاد کرد که شامل گسترش بیمه ملی و ایجاد خدمات سلامت همگانی یا همان *ان اچ اس* می‌شود.

در این گزارش سه پیشنهاد عمده آمده است. اولین پیشنهاد این است که برنامه‌هایی که برای آینده ارائه می‌شوند نباید به وسیله «منافع بخشی» محدود شوند. یک «لحظه انقلابی در تاریخ جهان، زمانی است برای انقلاب‌ها نه برای دوخت و دوز.» دومین نکته مهم هم این است که بیمه اجتماعی تنها یک بخش از «سیاست جامع پیشرفت اجتماعی» است. و باید به پنج غول حاضر در جاده بازسازی اشاره کامل شود. سومین نکته هم این است که سیاست‌های مربوط به امنیت اجتماعی «باید با همکاری بین افراد و دولت» حاصل شود که در آن دولت خدمات و کمک‌ها را ایمن می‌کند. در این نوع نگاه بوریج دولت نباید کل فضای انگیزه‌ها و فرصت‌ها و مسئولیت‌ها را به خود محدود کند، بلکه در ایجاد یک سطح استاندارد قابل قبول اجتماعی باید فضا و دلگرمی کافی برای کنش‌هایی داوطلبانه هم فراهم شود که توسط خود فرد صورت می‌گیرد تا چیزی بیشتر از آن «استاندارد حداقل» را برای خود و خانواده‌اش مهیا کند.

محبوب‌ترین برنامه اقتصادی تاریخ

این پیشنهادهای بوریج در داخل کابینه بحث‌هایی را به راه انداخت که آیا اصلاً این گزارش را به شکل اوراق سفید دولتی منتشر کنند یا خبر. بسیاری از دولتمردان نظیر کینگزلی وود عنوان کردند که این گزارش دارای «یک تعهد مالی ناشدنی» است و انتشار آن باید به تعویق بیفتد. با این حال، کابینه نهایتاً در ۲۶ نوامبر تصمیم به چاپ آن گرفتند و این گزارش در روز دوم دسامبر منتشر شد. وزارت اطلاعات انگلستان در آن زمان گزارش داد که این گزارش به شکل بسیار گسترده‌ای مورد استقبال انواع و اقسام مردم با هر طیفی از عقیده و تمام گروه‌های جامعه، قرار گرفته‌است و مردم آن را به عنوان «اولین تلاش واقعی برای به اجرا درآوردن آن‌همه حرف درباره دنیای جدید» نگاه می‌کردند. دو هفته پس از انتشار این گزارش یک نظرسنجی به شکل نمونه‌ای توسط موسس افکار عمومی بریتانیا درباره کتاب برگزار شد که طبق نتایج آن ۹۵ درصد از مردم این گزارش را خوانده یا درباره آن شنیده‌بودند و «بسیار به آن علاقه‌مند بودند»، اما انتقاداتی هم به آن وارد بود که بیشتر مربوط به این می‌شد که چرا مستمری‌های سنین بالا به اندازه کافی بالا نیست. طبق نتایج این اثر، مردم به طرز بسیار شدیدی اتفاق نظر داشتند که هرچه سریع‌تر باید برنامه‌ها و پیشنهادهای این گزارش به مرحله اجرا برسد. نهایتاً حزب کارگر انگلستان از پیشنهادهای بوریج استقبال کرد و پس از پیروزی در انتخابات عمومی ۱۹۴۵، بسیاری از سیاست‌های پیشنهادی او را به کار بست که به عنوان دولت رفاه شناخته می‌شد. به همین دلیل است که شاید هیچ چهره‌ای در سده بیستم به اندازه ویلیام بوریج در عرصه عمل روی شکل‌گیری دولت رفاه تأثیر نگذاشته است و علی‌رغم این که او را اُلرد بوریج می‌شناختند، همواره محبوب مردم بود. جالب این‌جاست که دولت رفاه در بسیاری از زمینه‌های نظری خود مدیون آرای جان مینارد کینز است و در بسیاری از پیشنهادهای عملی خود مدیون ویلیام بوریج، و این دو فرد هر دو انگلیسی هستند اما یکی از بزرگ‌ترین مخالفان دولت رفاه یعنی مارگارت تاچر هم انگلیسی بود.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

شوالیه لیبرالیسم

لودویگ فن میزس بازار را محلی برای اکتشاف و کسب اطلاعات می‌نامد

لودویگ فن میزس

متولد ۲۹ سپتامبر ۱۸۸۱ است ولی اندیشه‌هایش هنوز در دنیای اقتصاد نقش مهمی ایفا می‌کند. لودویگ فن میزس اقتصاددانی اتریشی است که در مکاتب اتریشی تحصیل کرده و با اندیشه‌ها و نظریه‌های امریکایی - اتریشی آشنا شده است. او بیش از هر چیزی در حمایت از لیبرالیسم در مفهوم کلاسیک آن نوشته است. میزس در سال ۱۹۴۰ از اتریش به امریکا مهاجرت کرده و با جنبش لیبرالیسم در امریکا همراه شده است. این اقتصاددان یهودی سال‌ها در امریکا کار کرده و در نهایت در ۱۰ اکتبر ۱۹۷۳ از دنیا رفته است.

اقتصاددان‌ها و اندیشمندان اقتصادی بسیاری در زمینه لیبرالیسم و اقتصاد آزاد سخن گفته‌اند اما لودویگ فن میزس اقتصاددان اتریشی تنها کسی است که عنوان «آخرین شوالیه لیبرالیسم» را از آن خودش کرده است. تحلیل‌های عمیقی که او در زمینه سوسیالیسم و لیبرالیسم انجام داده نام او را برای همیشه در تاریخ اقتصاد ماندگار کرده است. این اندیشمند در زمینه‌های مختلفی قلم زده است از جمله درباره انقلاب کینزی و همچنین توجه ویژه‌ای به نظریات مربوط به کسب و کار داشته است. میزس یکی از رهبران بزرگ اندیشه‌های علوم اجتماعی بوده و روی نظریات ماکس وبر نیز کارهای عمیق و قابل توجهی انجام داده است. روی هم رفته او به مردی شناخته شده در تاریخ اقتصاد جهان

تبدیل شده است که همه اهالی اقتصاد باید با اندیشه های او آشنایی داشته باشند. مجله فوربز نام او را به عنوان یکی از بزرگ ترین متفکران اجتماعی به ثبت رسانده است. البته او ایده هایی نیز برای رشد اقتصادی و چرخه اقتصادی مطرح کرده که در دنیای امروز کاملاً کاربردی است. مهم ترین سهم او در دنیای اقتصاد این اندیشه بود: سوسیالیسم نمی تواند در نظام اقتصادی عقلانی عملکرد درستی داشته باشد و به هر حال مالکیت خصوصی لازمه زندگی است که باید به عنوان یک ارزش مهم به آن نگاه شود. او معتقد است تنها از این دریچه می توان ارزش ها را به حداکثر و هدررفت را به حداقل رساند. به این ترتیب او بحث خود را در دنیای اقتصاد با این پرسش شروع می کند که آیا مالکیت عمومی و اجتماعی در نظام اقتصادی می تواند روی عملکرد تولیدی اثرگذار باشد؟

محل اکتشاف

میزس معتقد است اصلاً با خرد انسانی نمی توان به این نتیجه رسید که مالکیت عمومی به فرایند تولید کمک کند. البته منتقدان او در جبهه سوسیالیسم این نظر او را پذیرفته اند. اما مباحث به همین جا ختم نشده است. میزس بحث را یک قدم به پیش می برد: بدون مبادله و معاوضه نمی توان ارزش چیزی را مشخص کرد و معامله، مبادله یا معاوضه به هر شکلی خارج از مالکیت خصوصی و شخصی امکان پذیر نیست. از اینجا به بعد او وارد مبحث بازار می شود و در نهایت مسئله بازار آزاد را به میان می آورد. به باور او بازارهای آزاد محل مناسبی برای تعیین ارزش هستند و در عین حال می توانند ابزاری کارآمد برای تعدیل و حتی کاهش قیمت ها باشند. به این ترتیب بازار در نظریه ها و اندیشه های میزس نقشی ضروری و حیاتی ایفا می کند. او معتقد است مبادله و معامله در بازار در واقع راهی برای اطلاع رسانی و کسب دانش در زمینه تولید است و به این ترتیب از بازار به عنوان محل اکتشاف نام می برد. در نگاه میزس

بازار جایی است که حق مالکیت خصوصی به خوبی خودش را نشان می‌دهد؛ او جزو نخستین کسانی است که از بازار با این نگاه یاد می‌کند و به این ترتیب این سنت را در میان اندیشمندان و اقتصاددان‌ها به راه می‌اندازد. هرچند بعداً درباره آن مباحث زیادی مطرح شده است.

مباحثی که میزس مطرح می‌کند علی‌رغم ظاهر تند و تیزی که دارد آن قدر هم سوسیالیسم جهانی را به آن معنای ناب و خالص خود زیر سوال نمی‌برد. میزس و طرفدارانش در حقیقت مداخله‌گری را زیر سوال می‌برند. او معتقد است مردم مطابق با گزینه‌های خودشان واکنش نشان می‌دهند. حتی زمانی که چنین چیزی از آنها نخواهید و مانع آن بشوید باز هم آنها مطابق گزینه خودشان عمل می‌کنند. به این ترتیب هر نوع مداخله‌گری می‌تواند در این فرایند اخلال ایجاد کند و عواقب ناهنجاری داشته باشد. یکی از مهم‌ترین عواقب این مسئله نیز از نگاه میزس این است که کارایی و کارآمدی اقتصاد را زیر سوال می‌برد. در واقع هرچه میزان دخالت و مداخله‌گری بیشتر باشد آسیب اقتصادی آن هم بیشتر خواهد بود. پس این مداخله باید متوقف شود.

به هر حال حدی از مداخله همیشه وجود دارد به همین خاطر است که اندیشمندان امروزی معتقدند باید شکل و نوع مداخله مورد بررسی قرار گیرد تا بتوان تصویر کلی از عواقب آن به دست آورد و در نهایت هزینه‌ها و فایده‌های آن مداخله را محاسبه کرد. اما مسئله اینجاست که نمی‌توان قیمت و ارزش حقیقی هر چیزی را به درستی محاسبه کرد. یعنی هرچند این ارزش‌گذاری‌ها صورت می‌گیرد اما در نهایت نمی‌توان این را به صورت واقعی درآورد و ماجرا از همین جا پیچیده می‌شود. سخن آخر و اصلی میزس این است که دانش اقتصادی برای ساختار تمدن بشری امری کاملاً حیاتی است و همه باید به آن توجه ویژه داشته باشند. در واقع نژاد بشر برای حفظ خود به دانش اقتصاد نیاز مبرم دارد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

کار یا بیکاری، مسئله این است

سیاست‌گذاران بیش از نیم قرن است که
در جست‌وجوی نرخ طبیعی بیکاری هستند

جان مینارد کینز

بعید است کسی نام این اقتصاددان بریتانیایی را نشنیده باشد. جان مینارد کینز متولد اول ژوئن ۱۸۸۳ بود و در ۲۱ آوریل ۱۹۴۶ از دنیا رفت. این اقتصاددان با ایده‌ها و نظریات خود در اقتصاد کلان تحولات بزرگی را ایجاد کرد. از آنجا که تأثیرگذاری او در دنیای اقتصاد بسیار بالا بود، او را به عنوان پدر علم اقتصاد کلان مدرن در قرن بیستم می‌شناسند. ایده‌ها و نظریات او پایه و اساس مکتب فکری کینزی را شکل داد. این اقتصاددان در دانشگاه کمبریج سال‌ها کار کرد و از آنجا شناخته شد. یکی از کارهای جالبی که کینز انجام داد راه‌اندازی کلوپ اقتصاد سیاسی بود.

چرا بیکاری وجود دارد؟ اگر تنها یک پرسش کلیدی و اصلی در اقتصاد کلان وجود داشته باشد، همین پرسش است. افرادی که به جای کار کردن، وقت خود را هدر می‌دهند، ضرری بزرگ‌تر از اتلاف وقت و از دست دادن سال‌های پربار عمرشان تجربه می‌کنند. برای جامعه هم ضرر بیکاری آنها بیش از هدر رفت زمان و عمر آنهاست. بیکاری زندگی‌ها را نابود می‌کند، بودجه‌ها را از میان برمی‌دارد و دولت‌ها را با مشکل روبه‌رو می‌کند. با وجود همه اینها، سیاست‌گذاران آن‌طور که باید برای رفع معضل بیکاری همت نمی‌کنند و جنگی

علیه بیکاری به راه نمی‌اندازند.

معروف‌ترین نوع نرخ بیکاری که بانک مرکزی امریکا یا همان فدرال رزرو مورد بررسی قرار می‌دهد «نرخ بیکاری طبیعی» است. در این نرخ، نرخ تورم ثابت است. این مفهوم اهمیت بسیار زیادی دارد. فدرال رزرو نیز روی این مفهوم به طور مفصل بحث می‌کند و تلاش دارد مقابل سقوط بیش از حد طبیعی نرخ بیکاری بایستد. به هر حال مفهوم نرخ بیکاری طبیعی در بسیاری از موارد، مورد بحث قرار می‌گیرد اما هیچ‌کس آن‌طور که باید آن را نمی‌شناسد. اما چرا نمی‌توان بیکاری را ریشه‌کن کرد؟

دلایل بسیاری وجود دارد که نمی‌توان بیکاری را به طور کامل ریشه‌کن کرد. زمان زیادی صرف می‌شود تا افراد بتوانند از شغلی به شغل دیگر بروند و در آن جا بیفتند. به این وضعیت «بیکاری اصطکاکی» می‌گویند که برای افراد در فاصله تغییر شغل ایجاد می‌شود. گاهی نیز افراد به خاطر اینکه مهارت کافی ندارند، نمی‌توانند در کاری مشغول شوند و در نتیجه نوعی «بیکاری ساختاری» ایجاد می‌شود. اما آنچه برای بانک‌ها اهمیت دارد رابطه میان نرخ تورم و بیکاری است. جان مینارد کینز اقتصاددان برجسته بریتانیایی، نخستین قدم‌ها را در مسیر مفهوم نرخ بیکاری طبیعی برداشت. او در آن زمان تمرکز خود را روی مفهوم «بیکاری غیرداوطلبانه» قرار داده بود. کینز در کتاب خود با عنوان «نظریه عمومی» که در سال ۱۹۳۶ منتشر شد، ادعا کرده افراد بسیار زیادی هستند که مهارت بالایی نیز دارند اما تنها به خاطر دستمزدها، درگیر کار نمی‌شوند. او معتقد بود وضعیت دستمزدها به هر شکلی که باشد باز هم کارگران پول کافی برای خرج کردن نخواهند داشت.

پدر اقتصاد کلان مدرن

کینز معتقد بود دولت‌ها باید وضعیت را به گونه‌ای مدیریت کنند که بیکاری

به صفر برسد و همه صاحب شغل بشوند. آنچه اکنون به نام کینز شناخته می‌شود، به طور کامل متعلق به او نیست و نمی‌توان او را پدر این نظریات دانست. به هر حال او به خاطر این مجموعه مطالعات، شناخته شد. کینز برای تحلیل بیکاری، به تحلیل تورم نیز پرداخت. به باور او، سیاست‌گذاران با تعیین سیاست خود، نه تنها نرخ بیکاری را تعیین می‌کنند بلکه مشخص می‌کنند قیمت‌ها با چه سرعتی افزایش پیدا کنند.

نخستین بار ابروین فیشر رابطه میان تورم و بیکاری را مورد بررسی قرار داد. به هر حال مطالعات در نهایت به نام کینز به ثبت رسید. کمی پس از آن نیز بحث ارتباط میان نرخ بیکاری و رشد دستمزدها مورد بررسی قرار گرفت. یکی از نتایجی که کینز در مطالعات خود به دست آورد این بود که هرچه نرخ بیکاری پایین‌تر باشد، میزان دستمزدها با سرعت بیشتری افزایش پیدا می‌کند که این در نوع خود مقابل اقتصاد کلاسیک بود و جای تأمل داشت. او این نتیجه را از بررسی سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۹۵۷ به دست آورد. این دستاورد نقش بسیار مهمی در احقاق حقوق کارگران داشت. در گذشته سیاست‌گذاران به رابطه میان نرخ بیکاری و نرخ تورم فکر نمی‌کردند. از دهه ۶۰ میلادی این مسئله مورد توجه قرار گرفت. در چند دهه اخیر نرخ تورم رفتار پیچیده و متفاوتی داشته است که در نتیجه روی نرخ بیکاری و نرخ بیکاری طبیعی نیز تأثیر گذاشته است. یکی از تأثیرات این بوده که به‌تازگی افراد در زمینه نرخ طبیعی بیکاری و وجود خارجی و حقیقی آن تردید پیدا کرده‌اند. به هر حال واضح است که نرخ بیکاری طبیعی وجود دارد اما شناخت کافی در مورد آن وجود ندارد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

سرمایه‌داری در دام خود

ژوزف شومپتر یک مارکس راست‌گرا است

ژوزف شومپتر

شومپتر در ۸ فوریه سال ۱۸۸۳ در امپراتوری اتریش - مجارستان به دنیا آمد. سال ۱۹۰۶ در دانشگاه وین و زیر نظر باوم باورک موفق به اخذ دکترای خود در اقتصاد شد. او دو دهه آینده زندگی‌اش را به تدریس در دانشگاه‌هایی نظیر گراتز و بُن پرداخت و در سال ۱۹۱۹ هم برای مدتی بسیار کوتاه وزیر امور مالی اتریش بود. شومپتر در سال ۱۹۳۲ به آمریکا رفت و مشغول به تدریس در دانشگاه هاروارد تا انتهای عمرش یعنی ۱۹۵۰ شد. معروف‌ترین شاگردهای او در این سال‌ها، فردیناند هرمنز، پاول ساموئلسون، جیمز توبین و آن کارتر بودند.

قطعا هیچ‌یک از اقتصاددانان نظام سرمایه‌داری را پیدا نمی‌کنید که به اندازه ژوزف شومپتر تحت تاثیر کارل مارکس باشد. یکی از عبارتهای مشترک بین این دو نفر «تخریب خلاقانه» بود. اینکه مارکس - یا داروین - دقیقا چه منظوری از این عبارت داشتند به کنار اما شومپتر در کتاب معروفش «سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی» که در سال ۱۹۴۲ منتشر شد، این ترکیب را به شهرت امروزی‌اش رساند. شومپتر ابتدا در کتاب «چرخه‌های کسب و کار» (۱۹۳۹) سعی کرده بود که موج‌های بحرانی نیکلای کوندراتیف را بازتعریف کند. سه سال بعد و در کتاب «سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی» از عبارت «تخریب خلاقانه» برای اولین

بار استفاده کرد و در بخش اول کتاب به دقت نشان داد که این اندیشه را از تحلیل مارکسیستی گرفته است: «سرمایه‌داری ماهیتاً یک شکل یا روش تغییرات اقتصادی است و هرگز نمی‌تواند به وضعیتی ساکن برسد. موتور محرکه این نظام، نیروی خود را از اجناس مصرفی جدید، روش‌های تولید و انتقال نو، بازارهای جدید و سازوکارهای اقتصادی جدیدی می‌گیرد که سرمایه‌داری به صورت مداوم در حال ساخت آنها است... و به همین منظور هم اشکال قدیمی همه اینها را باید نابود کند... سرمایه‌داری نیازمند توفان دائمی تخریب خلاقانه است.»

بنا بر نظر شومپتر این اتفاق سرنوشت محتوم سرمایه‌داری بود و این نظام مجبور بود هر از گاهی با تخریب‌هایی این چنینی، هر شکلی از انحصار یا رخوت شکل گرفته را نابود کند تا بتواند رشد اقتصادی خود را حفظ کند و از بحران‌ها نجات یابد. البته دیدگاه او نسبت به این مسئله بسیار بدبینانه بود و این ویژگی را در تضاد با چارچوب‌های نهادی سرمایه‌داری می‌دانست. سرمایه‌داری که برای پدید آمدن باید قیود جهان قدیمی را می‌شکست تا چارچوب‌های خود را بنا کند، بلافاصله چارچوب‌های خود را هم شکست و به دور ریخت و این چرخه را بارها هم تکرار کرده است. شومپتر می‌گفت: «فرایند سرمایه‌داری تقریباً به همان شکلی که چارچوب نهادی جامعه فنودالی را نابود کرد، چارچوب خودش را هم زیر پا گذاشت.» جالب اینجا بود که «تخریب خلاقانه» با بدبینی نسبت به جامعه سرمایه‌داری و ملهم از بزرگ‌ترین مخالف این جامعه یعنی کارل مارکس، تبیین شده بود، اما بعدها به عنوان یکی از ایده‌های کانونی مکتب اقتصادی اتریش و مدافعان بازار آزاد، شناخته و به کار گرفته شد.

دموکراسی و سرمایه‌داری

شومپتر موافق مارکس بود که سرمایه‌داری سقوط می‌کند و سوسیالیسم جایگزینش می‌شود، اما با انقلاب پرولتاریا مخالفت می‌کرد و فروپاشی سرمایه‌داری

را به دست خود این نظام و به صورت تدریجی صورت‌بندی می‌کرد. این همان جایی است که شومپتر به جای مارکس به داروین نزدیک می‌شود و به شکلی از نظریه «تکامل» در جوامع بشری دامن می‌زند. به نظر او پیشروی سرمایه‌داری منجر به ابرشرکت‌محوری و نتیجتاً وضعیتی می‌شود که سر دشمنی با خود نظام سرمایه‌داری دارد. این وضعیت در نگاه روشنفکران بیشترین انعکاس را خواهد داشت. روشنفکران در اینجا یعنی یک قشر اجتماعی که در جایگاه نقد مسائل جامعه قرار می‌گیرند و می‌توانند صدا و سخن‌گوی باقی طبقات اجتماعی باشند. به نظر شومپتر روشنفکران نگاهی منفی به جامعه سرمایه‌داری پیدا می‌کنند اما پرستیژ آنها تا حدی به همین جامعه بستگی دارد. افزایش تعداد افراد تحصیل‌کرده به سود سرمایه‌داری است. از سوی دیگر نارضایتی‌های اجتماعی و اقتصادی احتمالاً دولت‌ها را مجبور به کنترل بیشتر اقتصاد و این فضا را برای کارآفرینی آزادانه تنگ‌تر می‌کند. این چرخه متناقض همان پاشنه آشیلی است که شومپتر به جامعه سرمایه‌داری نسبت می‌داد.

شومپتر در نظریات سیاسی به جای کارل مارکس به ماکس وبر نزدیک می‌شد. او این باور کلاسیک لیبرال را به چالش می‌کشید که افراد با رأی دادن، نمایندگانی را انتخاب می‌کنند و این نمایندگان خواست همان افراد را اجرا می‌کنند. شومپتر از یک سو ادعا می‌کرد که مردم دانش دقیقی برای برنامه‌ریزی ندارند و از سوی دیگر هم تحت تاثیر سیاستمداران قرار می‌گیرند. بنابراین شومپتر هم مخالفت خود را با «لیبرال دموکراسی» کلاسیک اعلام می‌کرد و هم با «دموکراسی مستقیم» از جنسی که در ادبیات چپ‌گرا وجود دارد. به جای اینها الگوی پیشنهادی او - که خودش هم به ضعف‌هایش واقف بود - کارکردی شبیه بازار داشت که در آن دموکراسی تنها یک مکانیزم رقابتی بین رهبران مختلف است. با این ادراک از یک دموکراسی، مردم باید مانند هر خریداری که در بازار حضور دارد، سیاستمدار منتخب خود را به چشم مسئول و پاسخ‌گوی اصلی تمام وقایع ببینند.

[اقتصاددانان نهادگرا]

نظام بازار از کجا آمده؟

کارل پولانی نظام بازار را محصول یک پروژه سیاسی می‌داند

کارل پولانی

چند سال پس از مرگ کارل مارکس، در پاییز سال ۱۸۸۶ و در شهر وین امپراتوری اتریش-مجارستان، کارل پولانی در خانواده‌ای به دنیا آمد که بعدها به شهرتی نسبی رسیدند. برادر کوچک‌تر او مایکل پولانی، فیلسوفی نسبتاً شناخته شده بود و خواهرزاده‌اش او زایسل به عنوان یک هنرمند سرمایه‌کار به شهرتی جهانی رسید. پولانی در دوران بزرگسالی خود با بسیاری از متفکران آن روزهای مجارستان در ارتباطی نزدیک بود که از بین آن‌ها می‌توان به گئورگ لوکاچ و کارل مانهایم اشاره کرد. دوران جوانی او با جنگ جهانی اول و انقلاب در مجارستان همراه بود و در ادامه هم با یک کمونیست انقلابی بسیار مشهور به نام ایلونا دوجینسکا ازدواج کرد. پولانی که به لندن رفت و کارهای عمده‌ای در این شهر منتشر کرد، نهایتاً در ۷۷ سالگی در اونتاریو یو کانادا درگذشت.

کلمه بازار تاکنون در ترکیب‌هایی گوناگون و با اهدافی مختلف استفاده شده است. یکی آن را در «نظم بازار» و با نگاهی مثبت می‌بیند که قرار است همه ما را نجات دهد و دیگری به آن «نظام بازار» می‌گوید که هیچ چیز برای زندگی مردم نداشته مگر بالا رفتن حرص و طمع. یکی از مشهورترین افرادی

که درباره بازار قلم زده، کارل پولانی، اقتصاددان مجارستانی است. پولانی بازار را نظامی می‌بیند که بر اساس یک پروژه سیاسی روی کار آمده‌است. از نظر پولانی، نظام بازار متشکل از سه بازار ناکالا است: طبیعت، نیروی کار و پول. چرا این سه ناکالا هستند؟ ابتدا باید به این سوال پاسخ بدهیم که کالا چیست؟ کالا چیزی است که به قصد کسب سود تولید می‌شود. نه پول و نه نیروی کار و طبیعت به قصد کسب سود تولید نمی‌شوند و در واقع ناکالا هستند اما نظام بازار یا همان نظام سرمایه‌داری نسبت به آن‌ها وهم کالانگاری دارد. زمانی که بازاری برای این سه ناکالا پدید بیاید، تعامل نظام‌مند این سه بازار باعث خواهد شد که به چیزی به نام نظام بازار برسیم.

در نظام بازار با ترکیبی از سه دسته افراد روبه‌رو هستیم. افرادی که خریدار طبیعت، نیروی کار و پول هستند و افرادی که توانایی فروش نیروی کار را دارند. کسی اگر از این سه دسته خارج بیفتد، یعنی نه پول و زمین داشته باشد و نه توانایی فروش نیروی کار خود را داشته باشد، محکوم به نابودی است زیرا در هیچ‌جای چنین جامعه‌ای جایی ندارد، پس بهتر است به سمت یکی از سه بازار حرکت کند و به نحوی در یکی از آن‌ها مشارکت کند.

برای این که متوجه بشوید چنین نظامی در طول تاریخ دقیقاً به چه شکلی پدید آمده، بد نیست به انگلستان قرن نوزدهم برگردیم. در این کشور قوانینی وجود داشتند، تحت عنوان قوانین ویکتوریایی که طی آن‌ها، همیشه چتری حمایتی در جامعه وجود داشت برای آن دسته از افراد که از یک سو نه مالک طبیعت و پول بودند و از سوی دیگر به دلایل مختلف توانایی فروش نیروی کار خود را هم نداشتند؛ مثلاً یا بیش از حد پیر بودند یا بیماری خاصی باعث می‌شد که نتوانند کار کنند. در دهه ۱۸۳۰ بود که با لغو قوانین ویکتوریایی، این گروه ناتوان جایی برای فرار نداشتند. مجموع اعانه‌های مردمی و دولتی برای نگه‌داری آن‌ها با افت فاحش روبه‌رو شد و شرایط نگه‌داری هم به طرز

توهین آمیزی تضعیف شد. چنین شرایطی باعث شد که بازار بیش از پیش بتواند عملکردی نظام مند داشته باشد. پولانی و بسیاری از طرفدارانش به چنین مسئله ای اشاره می کنند و می گویند بازار بیش از این که «نظمی خودانگیخته» باشد، «پروژه ای سیاسی» است.

اقتصادی برای مردم

اقتصاد دو معنای مختلف دارد که یکی از آن ها به محاسباتی پیچیده و روی کاغذ اشاره می کند و دومی به نحوه معیشت روزمره اجتماع ها و جوامع انسانی. معنای اول بیشتر مد نظر اقتصاددان هایی بود که امروز به آن ها نئوکلاسیک می گویند و دومی هم رویکردی متفاوت به اقتصاد بود که کارل پولانی در کتاب مطرح خود «دگرگونی بزرگ» (۱۹۴۴) پیش کشید و مطرح کرد. در نگاه اول به حداکثر رساندن استفاده از منابع و ابزار محدود و نایاب، از طریق کنش و تصمیم گیری عاقلانه مد نظر است. در معنای مد نظر پولانی اما نه خبری از تصمیم گیری عاقلانه است و نه چیزی از شرایط کم یابی گفته می شود.

در نگاه پولانی مردم یک جامعه بیشتر به دنبال این هستند که مسائل و مواد لازم برای گذران زندگی خود را تهیه کنند و به آن شدتی که در اقتصاد نئوکلاسیک از «به حداکثر رساندن» و «بهینه کردن» و مسائلی این چنینی، صحبت می شود خبری نیست. این رویکرد پولانی باعث شد تا پنجره ای جدید در تاریخ نگاری اقتصادی جوامع پدید بیاید و در نهایت با جنبشی روبه رو شویم که به دنبال «دموکراسی اقتصادی» است. در نگاه کارل پولانی هم با این خط و ربط روبه رو می شویم که اقتصاد چیزی اساسا اجتماعی و سیاسی است و از این رو نزدیکی بسیاری بین دیدگاه های او و کارل مارکس وجود دارد. امروزه از دیدگاه های پولانی برای تبیین سوسیالیسم دموکراتیک استفاده می کنند.

[اقتصاددانان نهادگرا]

سلسله جبال اقتصاد

نیکلای کندراتیف

اقتصاددانی که چرخه بحران‌های اقتصادی را کشف کرد

نیکلای کندراتیف

نیکلای دیمیترویویچ کندراتیف در بهار ۱۸۹۲ در امپراتوری روسیه به دنیا آمد. او یکی از اقتصاددانان اصلی روسیه شوروی بود و نقشی کلیدی در سیاست نپ داشت، که مقداری آزادی اقتصادی را در این کشور جا انداخت. امروزه او را به خاطر تحلیلی می‌شناسند که از اقتصادهای جهان غرب به دست داد و ادعا کرد هر فراز و نشیب بزرگ آنها ۴۰ تا ۶۰ سال طول می‌کشد. در دوران استالین به ناگاه او از سمت‌هایش خلع و نهایتاً در ۱۷ سپتامبر ۱۹۳۸ تیرباران شد. البته شوروی پس از دوران استالین از کندراتیف بسیار تجلیل کرد.

کندراتیف بیش از اینکه نام یک اقتصاددان روس دوران شوروی باشد، تحت عنوان بحران‌هایی چرخه‌ای شناخته می‌شود که هر چند سال گریبان کسب‌وکار سرمایه‌دارانه را می‌گیرد. پس بهترین توضیحی که می‌توان از اندیشه نیکلای کندراتیف ارائه داد، توضیح «بحران کندراتیف» یا «موج‌های کندراتیف» است. در علم اقتصاد «موج‌های کندراتیف» (یا چرخه‌های بزرگ، نوسانات عظیم، موج‌های بلند، امواج کا یا چرخه اقتصادی بلند مدت) به فرضیه‌ای گفته می‌شود که مربوط به پدیده‌ای چرخه‌ای و سیکلی در اقتصاد جهانی مدرن است. بنا بر این فرضیه، طول مدت یک موج بین ۴۰

۶۰ سال است و هر چرخه از بخش‌هایی با رشد بالا و رشد نسبتاً کند تشکیل می‌شود. کندراتیف سه مرحله عمده را در این چرخه معرفی می‌کند: انبساط، کساد و رکود. البته امروزه این مراحل به چهار عدد رسیده‌اند و در بین مرحله اول و دوم یک نقطه عطف (سقوط) هم قرار می‌گیرد. کندراتیف برای اولین بار در دهه ۲۰ قرن بیستم از این چرخه برای توضیح اقتصاد قرن نوزدهم استفاده کرد. اولین چرخه مربوط به سال ۱۷۹۰ تا ۱۸۴۹ بود که نقطه عطفی هم در ۱۸۱۵ داشت. دومین چرخه هم بین سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۹۶ بود که نقطه عطفش ۱۸۷۳ به شمار می‌آمد. بنا بر نظر کندراتیف چرخه جدید از سال ۱۸۹۶ شکل گرفته بود. بنا بر فرض یک چرخه کامل تمامی بخش‌های اقتصاد را تحت تاثیر قرار می‌دهد. خود کندراتیف بر قیمت‌ها و نرخ بهره متمرکز شد و نشان داد که در بخش صعودی هر چرخه قیمت‌ها بالا می‌رود و نرخ بهره پایین می‌آید.

مطالعات تاریخی کندراتیف و چرخه‌هایی که او برای تاریخ معاصر جهان در نظر گرفت استوار بر اختراعاتی بودند که در فناوری پدید می‌آمد. امروزه افرادی که با استفاده از آن الگو دو قرن اخیر را ترسیم کرده‌اند به پنج ابداع فناورانه مهم اشاره می‌کنند. در سال ۱۸۰۰ موتور بخار و پارچه اختراعات و محصولات اصلی بودند، در ۱۸۵۰ خط آهن و پولاد، در ۱۹۰۰ برق و شیمی، در ۱۹۵۰ صنایع پتروشیمیایی و خودروسازی و در ۱۹۹۰ هم فناوری اطلاعات. بین تمامی این سال‌ها یک چرخه کندراتیف قرار دارد. در هربار اوج اقتصاد جهانی یک اختراع صنعتی بزرگ وجود دارد و در میان هر وعده مشکلات هستند که به اوج خود می‌رسند. در مورد قرن بیستم فقط کافی است به سال‌های دهه ۲۰ و ۳۰ توجه کنید که بحران بزرگ در آن به وقوع پیوست و در دهه هفتاد هم بحران ساختاری سرمایه‌داری یا همان رکود تورمی. هردوی این بحران‌ها در تاریخ‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ و ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ قرار دارند.

ابهامات کندراتیف

درک علت و معلول در موج‌های کندراتیف امروزه بدل به ابزار آکادمیک بسیار مفیدی شده است. کندراتیف هم علت و هم معلول چرخه‌های تاریخی اقتصادی را نشان می‌دهد و گرچه این موضوع هنوز برای خودش مبهم است، می‌توان نتایج به‌نسبت روشنی از آن گرفت. علت‌هایی که در موج‌های کندراتیف جمع‌آوری شده‌اند در وهله اول شامل نابرابری، فرصت و آزادی‌های اجتماعی‌اند. طی دهه‌های اخیر در مورد معلول‌های این پدیده‌ها هم بسیار صحبت شده است. معلول‌ها هم مثبت هستند و هم منفی و شامل پیشرفت‌های فناوری، نرخ زاد و ولد، انقلاب‌ها و اشکالی از پوپولیسم می‌شوند.

زمانی که نابرابری پایین باشد و فرصت‌ها برای همه در دسترس، آنگاه تصمیمات اخلاقی ترجیح می‌یابد و «زندگی نیک» ارسطویی (امریکایی‌ها به این زندگی می‌گویند «روایای امریکایی») معنا پیدا می‌کند. پیمان می‌فلاور که اولین سبب حکومتی مهاجران اروپایی در قاره آمریکا بود یکی از مثال‌های ساده‌ای است که از طریق «فرصت» آفریده شده. جنون طلای پس از جنگ دوم جهانی و دهه ۱۸۴۰ هم مربوط بودند به دورانی با فرصت بالا و نابرابری پایین و همه منجر به پیشرفت‌های فناورانه هم شدند. تعدادی از افراد هم این‌طور ادعا می‌کنند که جنگ دوم جهانی نیز در پاسخ به تلاش‌های شکست‌خورده حکومت‌ها به بحران‌های اقتصادی ایجاد شد. به هر صورت امروزه این شکل استفاده از علت‌ها و معلول‌های اقتصادی به صورت گسترده در اقتصادهای در حال گذار استفاده می‌شود و شاید بد نباشد که بدانیم یکی از چهره‌های اصلی این نوع نگاه، چه در قالب اقتصاد سرمایه‌داری بازاری آمریکا استفاده شود و چه در قالب اقتصادهای دولتی، اقتصاددانی بود که از بلوک شرق می‌آمد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

ارزش اضافی از کار می‌آید یا سرمایه؟

پیروز رافا با تکیه بر نگاه دیوید ریکاردو کار را عامل اصلی ارزش می‌داند

پیروز رافا

زرافا در روز پنجم آگوست ۱۸۹۸ در قلب صنعتی کشور ایتالیا، یعنی شهر تورین به دنیا آمد. پدر و مادر او یک زوج بسیار ثروتمند بودند که جدای از این ثروت جایگاه بسیار بالایی به لحاظ علمی و فرهنگی هم داشتند. در واقع پدر او استاد حقوق تجاری در دانشگاه بود که بعدها به ریاست دانشگاه بوکانی میلان هم انتخاب شد. او که در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ در مدرسه اقتصادی لندن تحصیل کرد، پس از آن به ایتالیا برگشت و سمت‌های علمی و اجرایی مختلفی را بر عهده گرفت تا دوباره به انگلستان بازگردد. از دوست‌های مشهور او می‌توان به آنتونیو گرامشی و لودویگ ویتگنشتاین اشاره کرد. زرافا نهایتاً در سال ۱۹۸۳ درگذشت.

اروپای جنوبی و سواحل مدیترانه اقتصاددان‌های بزرگی را به دنیا معرفی کرده‌اند اما عمده این اقتصاددان‌ها برای شناخته شدن مجبور بودند به کشورهای بزرگ دنیا بروند که در زمینه‌های علمی سرآمد جهان به حساب می‌آیند. پیروز رافا یکی از همین اقتصاددان‌هاست که در ایتالیا به دنیا آمد و پس از پیدا کردن نامی برای تدریس اقتصاد به دانشگاه کمبریج رفت. امروزه در اقتصاد مکتبی به نام اقتصاد نئوریکاردویی داریم که یکی از مبانی اصلی پایه‌ریزی آن کتابی از زرافا با نام «تولید کالاها به وسیله کالاها» است.

او ابتدا در وطن خود بر روی مسائلی مانند تورم در دوران جنگ کار می‌کرد و در همین دوران با رهبران مشهور حزب کمونیست و سوسیالیست ایتالیا، یعنی به ترتیب آنتونیو گرامشی و فیلیپو توراتی، در ارتباط بود و به لحاظ سیاسی نزدیکی بسیار زیادی با گرامشی هم داشت. او در سال ۱۹۲۵، یعنی زمانی که تنها ۲۷ سال سن داشت، درباره عایدات مقیاسی و رقابت کامل، مطالبی نوشت و برخی از نقاط شک برانگیز نظریه بنگاهی آلفرد مارشال را برجسته کرد. این نوشته‌های او مورد توجه مخاطبان انگلیسی‌زبان قرار گرفت و کلشان در سال ۱۹۲۶ تحت عنوان «قوانین عایدات در شرایط رقابتی» منتشر شدند. زرافا که به دعوت جان مینارد کینز به انگلستان رفته بود در این کشور همراه با فرانک رمزی و لودویگ ویتگنشتاین، گروه معروف «کافه تریا» را تشکیل دادند که در آن درباره نظریه احتمال کینز و نظریه چرخه کسب و کارهایک بحث می‌کردند.

این دایره افراد پرشور و هیجان و جمعی از افراد قابل توجه که دور هم جمع شده بودند، در بسیاری از مباحث مهم شرکت می‌کردند. اگر قرار باشد از بین بحث‌های مهم اقتصادی بین آن‌ها یکی را انتخاب کنیم، باید به مباحثه زرافا و هایک در دهه ۳۰ میلادی اشاره کنیم. هایک در «تاملی درباره نظریه ناب آقای کینز» به نقد کتاب «جستاری درباره پول» (۱۹۳۰) کینز پرداخته بود، از یک سو مورد پاسخ کینز قرار گرفت و از سوی دیگر هم کتاب «قیمت‌ها و تولید» خود را مورد انتقاد جدی زرافا دید. زرافا درباره ناسازگاری‌های منطقی کتاب هایک بحث‌های بسیار زیادی کرده و برای مثال درباره تعریف نرخ بهره «طبیعی» در یک اقتصاد رو به رشد، هایک را به شدت به چالش کشیده. البته هایک هم پاسخ‌هایی داد که همه آن‌ها باعث شدند که فضای مباحثه در آن دهه بین این گروه بسیار داغ شود.

اقتصاد زرافایی

زرافا تاثیر بسیار زیادی در شناخت مجدد از نظریات دیوید ریکاردو داشت. جان ایِتول درباره این کار زرافا می‌گوید: «بازسازی نظریه ارزش اضافی ریکاردو توسط زرافا، در تعداد کمی صفحه منتشر شده اما صدها سال سوء تفاهم و اختلال را از بین برده و به منطقی روشن برای ساختار و محتوای نظریه ارزش اضافی رسیده است که می‌تواند در نقش تحلیلی نظریه ارزش کار هم به کار رود و بنابراین به عنوان بنیادی برای تحلیل انتقادی مارکس از شیوه تولید سرمایه‌داری به کار بیاید.»

شهرت اصلی زرافا به کتاب «تولید کالاها به وسیله کالاها» برمی‌گردد. او در این کتاب سعی کرد که نقایص اقتصاد کلاسیک و نظریه ارزش آن را که در ابتدا به وسیله ریکاردو و دیگران صورت‌بندی شده بود، رفع کند. او علاقه بسیار زیادی داشت که نقایص موجود در نظریه ارزش جریان اصلی نئوکلاسیک را نشان بدهد و تحلیلی جایگزین را به جایش ارائه دهد. تکنیک زرافا که مربوط به تجمیع سرمایه به عنوان «ورودی‌های تاریخ‌دار کار» بود منجر شد که مباحثات و جنجال بسیار معروفی در دانشگاه کمبریج راه بیفتد که به آن نام «جنجال سرمایه کمبریج» دادند و نام‌های بسیاری از خود زرافا گرفته تا ساموئلسون و سولو و رایبنسون را به خود مشغول کرد.

نظریات او به شدت مورد استفاده اقتصاددان‌های پسا کینزی بود و از دهه ۶۰ میلادی که کتاب مشهور خود را نوشت، خیلی از افراد او را به عنوان بنیان‌گذار اقتصاد نئوریکاردویی می‌شناسند که گرچه هنوز برای همه میزان مشخصی ندارد، اما به درجات مختلف یکی از دشمن‌های اصلی اقتصاد نئوکلاسیک به حساب می‌آید. البته مطالعاتی که پس از مرگ او شدت بیشتری پیدا کردند تا حدی هم نزدیکی‌هایی بین نظریات او و والراس پیدا می‌کردند که قابلیت انطباق او با اقتصاد نئوکلاسیک را بیشتر می‌کرد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

عامل اصلی ضعف عملکرد سیاهان چیست؟

گونار میردال سفیدپوست‌ها را مقصر اصلی می‌دانست

گونار میردال

گونار میردال در ششم دسامبر ۱۸۹۸ در شهر اسکاتونگبین سوئد به دنیا آمد. پدرش کارمند راه‌آهن بود. میردال برای تحصیل در رشته حقوق به دانشگاه استکهلم رفت و در سال ۱۹۲۳ از آن جا فارغ‌التحصیل شد. پس از آن در همان دانشگاه به مطالعه اقتصاد پرداخت و در سال ۱۹۲۷ با اخذ دکتری اقتصاد تحصیلات دانشگاهی خود را پایان داد. میردال شدیداً تحت تأثیر مکتب استکهلم و اقتصاددان مشهور این کشور ناوت ویکسل بود و نظریه‌های او را تا سطح زیادی توسعه داد. میردال که در ۱۹۷۴ همراه با فردریش هایک موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد، بیشتر برای مطالعاتی که در مسائل اجتماعی و تعادل پولی داشت شناخته می‌شود. میردال نهایتاً در سال ۱۹۸۷ در شهر داندريد سوئد درگذشت.

گونار میردال اقتصاددان و جامعه‌شناس بسیار مشهور سوئدی است که نامش به یکی از مشهورترین اقتصاددانان نیمه دوم قرن بیستم گره خورده است: فردریش هایک. دلیل گره خوردن نام این دو نفر به هم این است که هر دوی آن‌ها موفق شدند در سال ۱۹۷۴ جایزه نوبل اقتصاد را به دلیل «فعالیت در نظریه نوسانات پولی و اقتصادی و تحلیل‌های درخشان از هم‌بستگی پدیده‌های اقتصادی، اجتماعی و نهادی» دریافت کنند. میردال در ایالات متحده به دلیل کتابی بسیار مشهور به نام «دوراهی آمریکایی: مسئله

کاکاسیاه‌ها و دموکراسی مدرن» به شهرت رسید. این کتاب درباره روابط نژادی نوشته شده است.

میردال در این کتاب به چرخه‌ای اشاره می‌کند که در آن سفیدها «کاکاسیاه‌ها» را سرکوب می‌کنند و دلیل این سرکوب را هم عملکرد ضعیف سیاهان می‌دانست. راه خروج از این چرخه به نظر میردال، این بود که یا سفیدها دست از غرور خود بردارند، یا وضعیت زندگی سیاهان بهبود پیدا کند که این مسئله هم به نوبه خود مفروضات ذهنی سفیدها را از بین می‌برد. اقتصاددانی به نام جونفو ژانگ در کتابی به نام «روابط سیاه-سفید: دوراهی آمریکایی» اثر میردال را به این شکل توضیح می‌دهد: «بنابر نظر میردال، دوراهی آمریکایی در آن زمان به ایده‌های لیبرال آمریکایی‌ها و وضعیت اسفناک سیاهان ارجاع داشت. از یک سو، آمریکایی‌ها این تصور را تقدیس می‌کردند که انسان‌ها برابر آفریده شده و حقوق انسانی دارند و از سوی دیگر هم سیاهان به عنوان یک‌دهم جمعیت، به عنوان نژادی پایین‌تر مورد برخورد قرار گرفته و از بسیاری از حقوق مدنی و سیاهی محروم بودند. مطالعات میردال تمام وجوه روابط سیاه-سفید در آمریکا را در زمان خود بررسی کرده است. میردال در نهایت به شکلی کاملاً صادقانه به این نتیجه رسید که «مسئله کاکاسیاه‌ها» یک مسئله «انسان سفیدپوست» است. معنای این حرف این است که سفیدپوست‌ها به صورت جمعی مسئول اصلی وضعیت بدی بودند که سیاهان در آن اسیر شده‌اند.»

میردال که این اثر را پیش از جنبش حقوق مدنی دهه ۵۰ و ۶۰ نوشته بود، عنوان می‌کرد که سفیدپوستان شمالی به طور کلی اهمیتی برای وضعیت شهروندان سیاه‌پوست قائل نیستند و در حال حاضر مهم‌ترین مسئله این است که سیاهان «جلب توجه نکنند». این نظر میردال با اتفاقاتی که طی دو دهه بعدی افتاد، امروزه بسیار مهم و تاثیرگذار و البته صحیح به نظر می‌رسد.

بحران جمعیت

گونار میردال در سال ۱۹۳۴ همراه با همسر خود آلو، کتابی را تحت عنوان «بحران در مسئله جمعیت» نوشت. این کتاب تاثیر بسیار زیادی در فضای اجتماعی و سیاسی آن زمان کشور سوئد گذاشت. موضوع اصلی کتاب، افت نرخ زاد و ولد در سوئد و ارائه تعدادی راه حل برای آن بود. این کتاب در شکل‌گیری بحث «دولت رفاه» در سوئد بسیار تاثیرگذار بود.

در آن زمان نرخ زاد و ولد سوئد افت کرده بود و جمعیت این کشور رو به کاهش بود. این مسئله به نوبه خود باعث پایین آمدن بهره‌وری و استاندارد زندگی می‌شد. فصلی عظیم از این کتاب به نظریات مالتوسی و بحث «قانون آهنین جمعیت» مالتوس ارجاع داشت و آن را به باد انتقاد می‌گرفت. میردال‌ها می‌گفتند که پایین آمدن رشد جمعیت امری مطلوب نبوده، بلکه جمعیت باید رشد کند. میردال‌ها اشاره می‌کردند که اگر نرخ تولد همین‌طور کاهش پیدا کند تا پایان دهه ۷۰، جمعیت افراد مسن در سوئد، دو برابر نیروی کار آن خواهد شد و همین مسئله به مشکلات جدی در عرضه کالاها و خدمات دامن می‌زند. به همین منظور کشور سوئد باید به دنبال سیاست جمعیتی مثبتی باشد تا بتواند نه تنها خانواده‌های فقیرتر را تحریک کند که تعداد زیادی فرزند بیاورند، بلکه اکثریت جامعه را به داشتن بچه، مثلاً سه بچه، تشویق کند.

همین مسئله و طرح باعث شد که شرایط لازم برای بچه‌دار شدن و تامین نیازهای اولیه این خانواده‌ها و بچه‌هایشان در دستور کار اقتصادی دولت سوئد قرار بگیرد. از آنجایی که نیازهایی اولیه همچون خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت و آموزش، همگی از عوامل تاثیرگذار بر انگیزه‌سازی رشد جمعیت هستند، کشور سوئد به سمت دولت رفاه رفت و این حرکت تا حد بسیار زیادی مدیون میردال و نوشته‌هایش است. میردال سوئد را به دولت رفاه تبدیل کرد و پس از آن به آمریکا رفت و سال‌های سقوط دولت رفاه آمریکایی را مشاهده کرد.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

مسئله برنامه ریزی

فردریش فون هایک، اقتصاددانی که نظراتی غیراقتصادی داشت

فردریش فون هایک

هایک در هشتم ماه می ۱۸۹۹ در شهر وین امپراتوری اتریش - مجارستان به دنیا آمد. در سنین نوجوانی عازم جبهه جنگ شد و در گردان توپخانه به مرز ایتالیا رفت که بجنگد. پس از جنگ تحصیلاتش را در دانشگاه وین تکمیل کرد و پس از آن توسط لودویگ فون میزس استخدام شد تا روی جزئیات اقتصادی معاهده سن ژرمن تحقیق کند. اقتصاددانی که بعدها ادعا می کرد بسیار تحت تاثیر افکار فلسفی فامیل دورشان، لودویگ ویتگنشتاین، بوده سال های سال در دانشگاه هایی نظیر مدرسه اقتصادی لندن، دانشگاه شیکاگو و دانشگاه فرایبورگ تدریس کرد و در سال ۱۹۷۴ به طور مشترک با گونار میردال، موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد. او دو هفته پیش از تولد ۹۳ سالگی اش در شهر فرایبورگ درگذشت.

فردریش فون هایک بازار را از جنس نظامی خودانگیخته و خودسامان بخش می دانست. نظم خودانگیخته به زبان ساده بسط یک منطق در واقعیت است که بدون برنامه ریزی خاصی توسط افراد وقوع پیدا می کند. به عنوان مثالی ساده به پیشرفت و تغییرات زبان فارسی طی سده های متوالی نگاهی بیندازید. آیا کسی در سده دهم هجری برنامه ریزی کرده بود که زبان فارسی پس از چهارصد سال

به وضعیت امروزی‌اش درآید؟ پاسخ خیر است. مدافعان مفهومی تحت عنوان «نظم خودانگیخته زبانی» چنین ادعا می‌کنند که گرچه استفاده و تاثیر یک شاعر و نویسنده با یک آدم معمولی بسیار فرق دارد، اما نمی‌توان گفت که هیچ‌یک از آنها برنامه داشته‌اند که زبان فارسی را به وضعیت امروزی‌اش برسانند. هر فرد در حیطه فردی خود عملی انجام می‌دهد و این عمل ورای آگاهی و پیش‌بینی او در کنار باقی اعمال فردی و تاریخی به نتیجه‌ای می‌رسد. هایک همین نگاه را در زمینه اقتصاد و به‌ویژه بحث مربوط به قیمت‌گذاری دارد. به نظر او نظام تعیین قیمت آزاد چیزی نیست که انسان‌ها به صورت آگاهانه اختراع کرده باشند، بلکه نظمی خودانگیخته است که «نتیجه عمل انسان است، و نه طرح و برنامه انسان.» از نظر او انسان دارای یک دانش ضمنی است. دانش ضمنی یعنی دانشی که داریم، اما وقوف نداریم که آن را از کجا کسب کرده‌ایم و انتقال دادش هم برایمان بسیار دشوار است. به عبارت بهتر دانش ضمنی دانشی غیرآموزشی است. هایک این‌طور ادعا می‌کند که قیمت‌ها برای انسان سیگنال می‌فرستند و این قیمت‌ها تنها راهی‌اند که از خلال آنها افراد می‌توانند دانش ضمنی خود را به دیگری منتقل کنند. در نگاه او هرگونه اخلال در این نظم - از طریق برنامه‌ریزی و تعیین غیربازاری قیمت‌ها - موجب ضعیف شدن بازار و از بین رفتن آزادی می‌شود.

نظم خودانگیخته و خودسامان‌بخش که پیش از هایک بیشتر در زمینه‌های طبیعی مورد استفاده قرار می‌گرفت، امروزه هم دوباره در محل تولدش مورد استفاده قرار می‌گیرد. زیست‌بوم‌های طبیعی محیط‌هایی هستند که به دلیل درهم‌کنش پیچیده و درونی خود و اینکه دارای عناصر و جزئیات بسیاری‌اند، قابل مدیریت مستقیم انسانی نیستند و به زبان ساده تا حدی باید به حال خود رها شوند. نگاه هایک به نظم و نحوه ارتباط اجزای آن به یکدیگر امروزه در سیاست‌گذاری درباره زیست‌بوم‌ها بسیار پرکاربرد است.

دیکتاتوری

یک تفکیک برای هایک بسیار مهم است؛ تفکیک بین دولت «توتالیترا» و «مقتدر». دولت توتالیترا دولتی نامطبوع است که قصد دارد «تمام جامعه را سازمان‌دهی کند تا به یک هدف اجتماعی مشخص برسد»، اما دولت مقتدر دولتی است که تمام تلاشش را در راستای تحقق لیبرالیسم و فردگرایی می‌گذارد. اساس لیبرالیسم و فردگرایی - و حتی تمدن - از دید هایک مالکیت خصوصی و حمایت از آن است. این تقسیم‌بندی بلافاصله منجر به تفکیکی دیگر می‌شود: تفکیک بین یک دولت لیبرال و یک دولت دموکرات. در این بین ارجحیت با لیبرالیسم است و نه دموکراسی. به نظر هایک یک دولت دیکتاتور لیبرال بهتر از دولت دموکراتی است که فردیت را زیر سوال می‌برد. مثال بارز این تمایز از نظر او در کشور شیلی وجود دارد: پینوشه یک دیکتاتور لیبرال بود اما آئنده دولتی توتالیترا داشت که حتی اگر دموکرات هم بود به درد نمی‌خورد. البته که نمی‌توان هایک را مدافع دیکتاتوری دانست و زمانی که درباره حمایتش از حکومت پینوشه از او سوال پرسیدند گفت: «هنوز حتی یک نفر را پیدا نکرده‌ام که بگوید آزادی فردی تحت حکومت پینوشه کمتر از آئنده بوده است. گرچه در شرایط خاص کنونی تنها امیدی که داریم به همین شکل از حکومت است، احتمال موفقیت آن بسیار پایین است. در این امید قطعیتی وجود ندارد چون همواره وابسته به اراده یک فردیم، و افراد کمی وجود دارند که بتوان به آنها اعتماد کرد. اما اگر در این لحظه خاص تنها همین فرصت را داشته باشیم، باید همین راه‌حل را هم در پیش بگیریم و امیدوار باشیم که حکومت دیکتاتوری به مرور زمان به سمت یک دموکراسی محدود حرکت کند.» در جایی دیگر هم که درباره شیلی و پینوشه از او سوال پرسیدند گفته بود: «من کاملاً مخالف دیکتاتوری هستم. اما یک حکومت دیکتاتوری شاید نظامی ضروری برای یک دوران گذار باشد. شخصاً یک دیکتاتوری لیبرال را ترجیح می‌دهم به حکومتی دموکراتیک که عاری از لیبرالیسم باشد... فکر می‌کنم در شیلی دوران گذار از حکومت دیکتاتوری به لیبرال را شاهد خواهیم بود.»

[ایده‌پرداز اقتصادی]

کشورها چطور رشد می‌کنند؟

سیمون کوزنتس می‌گوید رشد کشورها مشابه هم نیست

سیمون کوزنتس

سیمون اسمیت کوزنتس، در آوریل ۱۹۰۱ در شهر پینسک امپراتوری روسیه به دنیا آمد. آن زمان هنوز خبری از انقلاب اکتبر نبود و شهر پینسک هم برخلاف امروز که در بلاروس قرار دارد، بخشی از روسیه به حساب می‌آمد. خانواده او که ریشه‌های لیتوانیایی داشتند در سال ۱۹۲۲ به ایالات متحده مهاجرت کردند و کوزنتس در دانشگاه کلمبیا تا سال ۱۹۲۶ زیر نظر وزلی کلر میچل، موفق به اخذ دکتری خود در رشته اقتصاد شد. عنوان رساله دکتری او این بود: «ارائه و تحلیل نظام اقتصادی دکتر شومپتر». این چهره درخشان اقتصادی که تعلق اساسی به اقتصاد نهادگرا دارد بعدها شاگردانی مانند میلتون فریدمن را پرورش داد و نهایتاً در سال ۱۹۷۱ موفق به اخذ نوبل اقتصاد شد. او پس از سال‌ها تدریس در دانشگاه‌هایی نظیر کلمبیا، هاروارد، جان هاپکینز و پنسیلوانیا، در سال ۱۹۸۵، زمانی که در شهر کمبریج ایالت ماساچوست حضور داشت، درگذشت.

سیمون کوزنتس، ریاضی‌دان و آماردانی است که تاثیر شگفت‌انگیزش بر علم اقتصاد باعث شد که در سال ۱۹۷۱، یعنی زمانی که تنها ۳ سال از آغاز جایزه نوبل اقتصاد می‌گذشت، به دلیل «تفسیر تجربی او از رشد اقتصادی

که منجر به دیدگاهی جدید و ژرف در ساختار اقتصادی و اجتماعی و فرایند توسعه شده است» نامش به عنوان تاثیرگذارترین چهره اقتصادی جهان شناخته شود. منظور از «تفسیر تجربی رشد اقتصادی» چه بود؟ پس از پایان جنگ دوم جهانی کوزنتس به پژوهش‌هایی جدید دست زد که ارتباطی تنگاتنگ بین درآمد و رشد اقتصادی را بررسی می‌کردند. او پیشنهاد برنامه مطالعاتی دقیقی را کرد که به صورتی کاملاً مبسوط چهار عنصر اساسی رشد اقتصادی را بررسی می‌کردند. این عناصر شامل رشد جمعیت، رشد دانش، تطابق داخلی کشور با فاکتورهای رشد، و روابط اقتصادی خارجی با دیگر کشورها می‌شود. نظریه عمومی رشد اقتصادی باید توسعه اقتصادهای پیشرفته، و دلایلی را توضیح دهد که مانع از توسعه کشورهای اقتصادهای عقب‌مانده می‌شوند. این توضیح هم شامل اقتصادهای بازاری می‌شود و هم اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده، هم اقتصادهای بزرگ و هم اقتصادهای کوچک، و هم کشورهای توسعه‌یافته و هم کشورهای در حال توسعه. کوزنتس شاخص‌های آماری مربوط به عملکرد اقتصادی ۱۴ کشور در اروپا، ایالات متحده و ژاپن را که مربوط به ۶۰ سال بودند، هم جمع‌آوری و هم تحلیل کرد. تحلیل این داده‌ها منجر به پیشرفت تعدادی از فرضیه‌های مربوط به وجوه گوناگون سازوکار رشد اقتصادی شد، که سطح و متغیرپذیری رشد را نشان می‌دادند. جدای از این مسائل، مواردی مانند ساختار تولید ناخالص ملی، توزیع نیروی کار، توزیع درآمد بین خانوارها و ساختار تجارت خارجی را نیز تحلیل کرد. کوزنتس به همین طریق موفق شد تا نظریه رشد اقتصادی تاریخی را بنیان‌گذاری کند. مضمون مرکزی این مطالعات تجربی این است که رشد مجموع محصولات یک اقتصاد، به صورت ضمنی نشان‌دهنده گذار کل اقتصاد آن کشور است. این دوران گذار، وجوه زندگی اقتصادی گوناگونی را تحت تاثیر قرار می‌دهد که شامل ساختار تولید، ساختار شغلی و بخشی

اشتغال، تقسیم مشاغل گوناگون بین فعالیت‌های بازاری و خانوادگی، ساختار درآمد، ساختار ابعاد و سن، و توزیع فضایی جمعیت، جریان یافتن کالاها، سرمایه، کار و دانش، سازمان‌دهی تنظیمات دولتی و صنعتی می‌شود. به نظر کوزنتس، چنین تغییراتی برای رشدی مجموع ضروری بوده و زمانی که آغاز شده و شکل بگیرند، باعث توسعه متداوم یک کشور خواهند شد. کوزنتس به این وسیله موفق شد که تحلیلی عمیق از تاثیر فرایندها و ویژگی‌های جمعیتی بر اقتصاد به دست دهد. نکته درخشان تحلیل کوزنتس این است که، کشورهایی که در حال حاضر توسعه یافته نیستند، شرایط متفاوت با کشورهایی دارند که در زمان قدیم، پیش از صنعتی شدن، توسعه نیافته بودند. کوزنتس این فرض را که همه کشورها مراحل خطی یکسانی را طی خواهند کرد رد کرده، و هر کشور را در هر زمان تاریخی، منحصر به فرد قلمداد می‌کند.

منحنی کوزنتس

کوزنتس کشفیات جالبی در عرصه اقتصاد داشته‌است که امروزه تاثیری زیاد بر مطالعات و پژوهش‌های تاریخی اقتصاد دارند. در بین این کشفیات، شاید جالب‌ترین و مهم‌ترین «منحنی کوزنتس» باشد. این منحنی، یک شکل U معکوس است که رابطه بین نابرابری درآمد و رشد اقتصادی را نشان می‌دهد. رشد اقتصادی، در کشورهای فقیر فاصله بین درآمد فقرا و ثروتمندان را افزایش می‌دهد. در کشورهای ثروتمند داستان معکوس است و فاصله بین این دو گروه کم می‌شود. با جمع کردن این دو حالت با یکدیگر، کوزنتس چنین نتیجه گرفت که با تداوم رشد اقتصادی، کشورها ابتدا افزایش نابرابری و سپس کاهش نابرابری را تجربه می‌کنند. مبنای استدلال او هم این بود که در گذار از کشاورزی به صنعت، که پایه رشد اقتصادی است، درآمد ناشی از

کشاورزی خیلی کم تغییر کرده اما درآمد ناشی از صنعتی سازی تاثیری زیاد بر درآمدها می گذارد. جدای از این مسئله، با رشد اقتصادی، سطح دانش آموختگی مردم یک کشور افزایش پیدا کرده و همین مسئله هم باعث کم شدن شکاف درآمدی، و کم شدن افرادی با درآمد پایین تر می شود و آن افراد هم توانایی تاثیرگذاری در سیاست گذاری های دولتی را دارند، زیرا دیگر قدرت سیاسی هم کسب کرده اند. کوزنتس در نهایت موفق شد که الگوی رفتار پس انداز- درآمد را هم کشف کند که همین مسئله بعدها منجر به ایجاد فرضیه «درآمد ماندگار چرخه زندگی» توسط میلتون فریدمن و فرانکو مودیلیانی شد.

سیمون کوزنتس قطعاً یکی از تاثیرگذارترین اقتصاددانان قرن بیستم بود، که تاثیرش هم در قالب به زمین برگرداندن علوم اقتصادی جلوه گر می شد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

پدر تلفیق آمار و ریاضیات

یان تینبرگن نخستین اقتصاددانی بود که مدل اقتصاد امریکایی را تعریف کرد

یان تینبرگن

متولد ۱۲ آوریل ۱۹۰۳ در نروژ است. یان تینبرگن با افراد بزرگی نظیر هندریک لورنتس، پیتر زیمان و آلبرت اینشتین نشست و برخاست داشته و در نهایت موفق شده در دنیای اقتصاد نخستین مدل ملی اقتصاد کلان را مطرح کند. تینبرگن جوایز بزرگی را از آن خود کرده که مهم‌ترین آنها جایزه نوبل اقتصاد و به همین خاطر نامش در کنار نام برجسته‌ترین اقتصاددان‌های جهان نظیر آدام اسمیت و کارل مارکس قرار گرفته است. او نه تنها خودش جایزه نوبل دریافت کرده بلکه برادرش هم در فیزیولوژی موفق به دریافت جایزه نوبل شده و به همین خاطر به آنها خانواده نوبلیست‌ها نیز می‌گویند. یان تینبرگن در نهم ژوئن ۱۹۹۴ از دنیا رفت اما خدماتش برای علم اقتصاد پابرجاست. آن‌طور که پیداست خانواده‌اش هیچ‌گاه به صورت رسمی دلیل مرگ او را اعلام نکردند.

برخی او را با جان مینارد کینز اقتصاددان بزرگ مقایسه کرده‌اند؛ البته یان تینبرگن به قدری در دنیای اقتصاد پیشرو است که نیازی نیست او را با کسی مقایسه کرد؛ نامش به تنهایی در دنیای اقتصاد اعتبار دارد و به علم اقتصاد نیز اعتبار بخشیده است. او ابتدا به عنوان فیزیک‌دان آغاز به کار کرد و حتی مدرک دکتری خود را نیز در این رشته دریافت کرده است اما بررسی‌های «آینده‌نگر» از

تاریخ زندگی او نشان می‌دهد در اواخر دهه ۲۰ میلادی به سمت علم اقتصاد مایل شده‌است. اواسط دهه ۳۰ بود که موفق شد نام خودش را به عنوان اقتصاددان به ثبت برساند. از همان ابتدا مسئله کسب‌وکار برای او پازلی بود که نیاز می‌دید به کمک ریاضیات و آمار آن را حل کند.

نخستین باری که نام تینبرگن در دنیای اقتصاد بر سر زبان‌ها افتاد به خاطر تلاش‌هایش برای ساخت مدل‌های ریاضیاتی در علم اقتصاد بود. در واقع او در همه کارهایی که در دنیای اقتصاد انجام می‌داد از ریاضیات کمک می‌گرفت. برای مثال او به کمک ریاضیات بررسی می‌کرد که چطور شوک‌هایی نظیر شکست در کشت کشاورزی یا سقوط بازار سهام روی مسائلی مهم در دنیای اقتصاد نظیر بیکاری، میزان تولید و تورم اثرگذار است. در گذشته یعنی پیش از تینبرگن از ریاضیات تنها در سطح تئوری استفاده می‌شد اما این اقتصاددان کاری کرد که در سطح عملی نیز از آن بهره بگیرند. پائول سامونلسون در مورد کارهای تینبرگن در این باره تأکید کرده که او موفق شده به نوعی انعطاف‌پذیر از ریاضیات در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی بهره بگیرد.

«مدل اقتصاد امریکایی» یکی از معروف‌ترین مدل‌های اقتصادی است که این اقتصاددان آن را مطرح کرده‌است. بر اساس گزارش نیویورک تایمز، حتی مدل‌هایی که امروزه در دنیا به صورت کامپیوتری از آنها استفاده می‌شود ریشه در همین مدلی دارد که تینبرگن سال‌ها پیش ابداع کرده‌است. او در این مدل همه چیز را پیش‌بینی می‌کرد، از میزان کسری بودجه گرفته تا نرخ ارز؛ پیش‌بینی آینده همه اینها به کمک مدل این اقتصاددان امکان‌پذیر شد.

مردی با ایده‌های انقلابی در اقتصاد

یکی از ایده‌های اقتصادی که معمولاً به یان تینبرگن نسبت می‌دهند این است که معتقد بود دولت باید دست‌کم آن‌قدر ابزارهای مستقل

سیاست‌گذاری داشته‌باشد که بتواند به اهداف اقتصادی خود دست پیدا کند. برای مثال اگر کشوری به دنبال کنترل نرخ ارز یا افزایش نرخ رشد اقتصادی است باید ابزارهای مستقلی را در این زمینه تعریف کرده‌باشد که یکی از آنها می‌تواند میزان حداقل دستمزد باشد. اما ایده‌ای که او مطرح می‌کرد در آن زمان ایده‌ای انقلابی بود که نمی‌شد درباره شکست یا پیروزی آن با قاطعیت نظر داد.

یان تینبرگن در سال ۱۹۶۹ نخستین جایزه نوبل اقتصاد را از آن خود کرد؛ البته این جایزه را به صورت اشتراکی با یک اقتصاددان نروژی دیگر دریافت کرد. جیمز تاینن از دانشگاه ییل معتقد است این جایزه نیز برای تینبرگن صرفاً وسیله‌ای بود تا به کمک آن منطق را وارد سیاست‌های اقتصادی کند. او به‌ویژه هدفش را سیاست‌های اقتصادی جهان سوم قرار داده‌بود. اما به نظر می‌رسد درباره کشورهای جهان سومی و ایجاد بهبود و توسعه در اقتصاد آنها چندان با موفقیت همراه نشد. او بارها در مصاحبه‌های خود تأکید کرده‌بود که اگر به کشورهای در حال توسعه توجه کافی صورت نگیرد، در آینده با موج عظیمی از بیکاری، افزایش تنش‌ها و در نهایت با فاجعه روبه‌رو خواهیم شد. بخشی از نسخه‌ای که او ارائه کرده‌بود اعطای کمک‌های مالی به کشورهای فقیر و در حال توسعه بود. البته او از موانع کمک به جهان در حال توسعه آگاه بود و می‌دانست این موانع می‌تواند مانع رشد اقتصادی آنها در کوتاه‌مدت شود. به خاطر همین حرف‌ها بود که در اواخر عمرش بیشتر به عنوان «قدیسی بشردوست» شناخته شد. حتی ساموئلسون نیز از این لقب برای یاد کردن از او استفاده کرد. تینبرگن نه به خاطر این دیدگاه‌های بشردوستانه‌اش بلکه به خاطر پیوندی که میان علم ریاضی و اقتصاد ایجاد کرد به شهرت رسید. در پایان عمرش به عقایدی در ارتباط با جهان سوم رسید که آنها نیز به شهرت بیشترش در ادامه کمک کرد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

آیا حداقل دستمزد ضروری است؟

جوان رابینسون با توضیح ساختار خطرناک «مونوسپونی»
ضرورت حداقل دستمزد را تایید می کند

جوان رابینسون

رابینسون در آخرین روز اکتبر ۱۹۰۳ در سورِی انگلستان به دنیا آمد و در پنجم آگوست ۱۹۸۳ در کمبریج از دنیا رفت. حد فاصل این سال ها که تقریباً ۸ دهه به درازا می انجامد پر بود از اتفاقات مختلف: از سفر به کشورهای پر حادثه گرفته تا مطالعه و بررسی نظری و تجربی مسائل اقتصادی. امروز به نام رابینسون هم مدل رشدی را داریم و هم رابطه «آمورسو-رابینسون». رابینسون که الهام های اقتصادی خود را از مارکس و کینز و حتی پیرو زرافا می گرفت از دیدگاه آمارتیا سن به عنوان فردی «بسیار باهوش با سطح تحمل بسیار پایین» توصیف می شود. در سال ۲۰۱۶، شورای دانشگاه کمبریج بنایی را در بخش جدید شمال غربی این دانشگاه به نام جوان رابینسون به ثبت رساند.

در این مجموعه باز هم سراغ یکی از بزرگ ترین اقتصاددان هایی رفتیم که کار خود را در نیمه اول قرن بیستم آغاز کرد و تاثیر خود را بر نیمه دوم این قرن به خوبی گذاشت: جوان ویولت رابینسون. خانم رابینسون اقتصاددانی بود که در زمینه های گسترده ای از نظریه اقتصادی تاثیر خود را گذاشت و امروزه به عنوان یک چهره مرکزی و اصلی در اقتصاد پسا کینزی شناخته می شود.

راینسون طی جنگ جهانی دوم برای کمیته‌های مختلف دولتی کار می‌کرد و در همین زمان هم به اتحاد شوروی سرزد و هم به چین و به کشورهای توسعه‌نیافته و در حال توسعه علاقه‌مند شد. نکته جالب دیگر در کارنامه راینسون سفرهایی بود که او به چین می‌کرد و مشاهدات و تحلیل‌هایش را در کتاب‌هایی نظیر «چین: یک افق اقتصادی» (۱۹۵۸)، «انقلاب فرهنگی در چین» (۱۹۶۹) و «مدیریت اقتصادی در چین» (۱۹۷۵) منتشر کرد و تقریباً می‌توان گفت به ستایش انقلاب فرهنگی این کشور پرداخت. البته او سری هم به کره شمالی زد و از آن به عنوان «معجزه کره» نام برد و کره جنوبی را هم تشویق می‌کرد تا با حرکت به سمت اصلاحات اقتصادی با کره شمالی متحد شود. البته راینسون این خوش‌بینی خود به اصلاحات اقتصادی را به مرور زمان از دست داد.

راینسون در سال ۱۹۴۲، «جستاری درباره اقتصاد مارکسی» را نوشت که در آن بر کارل مارکس به عنوان یک اقتصاددان متمرکز شد و به این مسئله کمک کرد تا میراث مارکس را بتوانیم یک بار دیگر به مباحثه بگذاریم. جدای از این نوشته، مهم‌ترین اثر راینسون «انباشت سرمایه» نام داشت که در سال ۱۹۵۶ به رشته تحریر درآمد و اقتصاد کینزی را در حالت بلندمدت هم تعمیم داد. جدای از آن در سال ۱۹۶۲، با انتشار «جستاری در باب نظریه رشد اقتصادی» که کتابی دیگر درباره نظریه رشد بود، مسیرهای رشد عصر طلایی را مورد بحث قرار داد. راینسون پس از آن در دانشگاه کمبریج در کنار نیکولاس کالدوریک نظریه رشد جدید را توسعه داد.

انحصار در خرید

انحصار در خرید یا همان مونوپونی، به ساختاری در بازار اشاره می‌کند که در آن یک خریدار منفرد، عمده بازار را کنترل می‌کند زیرا خریدار عمده کالاها و خدمات ارائه‌شده توسط فروشندگان بازار است. در نظریه اقتصاد خردی

«انحصار در خرید»، واحدی که انحصار خرید در بازار را داشته باشد، تقریباً از همان مسیری به این جایگاه رسیده که در یک ساختار مونوپولی، یک تولیدکننده انحصار را در دست داشته و می‌تواند بر خریداران چیره شود.

رابینسون در سال ۱۹۳۳، کتابی تحت عنوان «اقتصاد رقابت ناکامل» را نوشت که در آن لفظ «انحصار در خرید» را ضرب کرده بود. البته انحصار در خرید بیشتر به خریداران نیروی کار برمی‌گردد، یعنی حالتی که کارفرما چنان قدرتی در تعیین دستمزد دارد، که تقریباً می‌تواند هر نرخ از استشار را بر کارگر پیاده کند و در نهایت کم‌تر از بهره‌وری نهایی کارگران به آن‌ها پول دهد. رابینسون از این مفهوم برای توصیف کردن شکاف دستمزد بین زنان و مردانی که بهره‌وری مشابه دارند هم استفاده کرد.

مثال بسیار روشنی برای انحصار در خرید، مربوط به یک شهر است که در آن صنعت معدن‌کاری رونقی نسبی دارد. در این شهر، شرکتی که مالکیت معدن را در دست دارد، قادر است که دستمزدها را بسیار پایین تعیین کند، زیرا هیچ رقابتی از کارفرمایان دیگر، در استخدام کارگران حس نمی‌کند، زیرا تنها کارفرمای حاضر در این شهر، همین شرکت است و مسائلی مانند انزوای جغرافیایی نمی‌گذارد که کارگران به شهرهای دیگر مهاجرت کنند. جدای از عبارت مونوسپونی، از عبارت اولیگوسپونی هم استفاده می‌شود که تقریباً همین معنا را دارد. این پدیده امروزه در اشکال مختلف و با درجات گوناگون اتفاق می‌افتد.

یکی از راه‌ها برای جلوگیری از مونوسپونی در بازار کار، تعیین حداقل دستمزد به وسیله قانون است. نکته بسیار دردناک این است که بسیاری از مخالفان تعیین حداقل حقوق، خود را موافق رقابت هم معرفی می‌کنند، در صورتی که می‌توانند در یک اقتصادی که دائماً تحت تعدید ادغام‌های عمودی قرار دارد، نبض اصلی بازار کار را در دست بگیرند و خود را به خریدار انحصاری نیروی کار تبدیل کنند.

[اقتصاددانان نهادگرا]

آیا حق با کینز بود؟

جان هیکس نه تنها حق را به کینز می‌دهد، بلکه بحث او را دقیق‌تر هم می‌کند

جان هیکس

جان هیکس در بهار ۱۹۰۴ در شهر وارویک انگلستان به دنیا آمد. پدرش روزنامه‌نگاری محلی بود. او که از کالج کلیفتون در سن ۱۸ سالگی فارغ‌التحصیل شده بود، برای تحصیلات دانشگاهی وارد آکسفورد شد. با اینکه تخصص هیکس ریاضیات بود علاقه وافری که به تاریخ و ادبیات داشت، باعث شد که وارد مطالعات فلسفی، سیاسی و اقتصادی هم بشود. پس از فارغ‌التحصیلی هم عمده زندگی‌اش به تدریس در کمبریج و آکسفورد گذشت. هیکس که تاثیرات زیادی بر نظریه تعادل عمومی و نظریه رفاه گذاشته بود، در سال ۱۹۷۲ موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد. او نهایتاً در سن ۸۵ سالگی در شهر بلاکلی انگلستان درگذشت.

جان ریچارد هیکس اقتصاددانی بریتانیایی است که امروزه به عنوان یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین اقتصاددان‌های قرن بیستم در نظر گرفته می‌شود. تاثیراتی که هیکس بر اقتصاد گذاشته بسیار زیاد هستند اما مهم‌ترین آن‌ها صورت‌بندی او از نظریه انتخاب مصرف‌کننده در اقتصاد خرد و مدل IS-LM یا همان مدل هیکس-هانسن بود که اقتصاد خرد کینزی را به شکلی خلاصه ارائه می‌داد. هیکس در کتابی تحت عنوان «ارزش و سرمایه» نظریه ارزش و

تعادل عمومی را به شدت گسترش داد. تابع تقاضای غرامت یافته هم امروز به افتخار او تابع هیکسی نامیده می‌شود.

سال‌های ابتدایی کار نظری هیکس مربوط به اقتصاد کار بود. در آن سال‌ها بود که هیکس کتاب «نظریه دستمزدها» (۱۹۳۲) را نوشت که امروزه هم به عنوان یکی از منابع مطالعاتی استاندارد در نظر گرفته می‌شود و پس از آن بود که در همکاری با آر. جی. دی آلن دو مقاله بسیار مهم در سال ۱۹۳۴ درباره نظریه ارزش منتشر کرد.

هیکس در سال ۱۹۳۹ با کتاب «ارزش و سرمایه» اوج کار خود را نشان داد. مبنای این کتاب مطلوبیت ترتیبی بود. این کتاب در زمان خودش تمایزی را بین اثر جایگزینی و اثر درآمد روشن کرد، برای فردی که در نظریه انتخاب برای یک مورد دوکالایی قرار دارد. این تمایز البته امروز تبدیل به استاندارد جافتاده در اقتصاد شده‌است. در این مسئله، تحلیل یک مورد بسیار مشخص، تعمیم می‌یابد: تحلیل یک کالا و یک کالای ترکیبی، که ترکیبی از تمامی دیگر کالاها است. این نظریه تمامی افراد و کسب و کارها را از طریق زنجیره‌های عرضه و تقاضا در سرتاسر یک اقتصاد جمع می‌کند. با این نظریه می‌توان مشکل تجمیع را با دقت بیشتری برای انبوهه‌ای از کالاها و سرمایه‌ای پیش‌بینی کرد. در این کتاب است که انگلیسی‌زبان‌ها برای اولین بار با نظریه تعادل عمومی آشنا می‌شوند. جدای از این معرفی، هیکس موفق شد که این نظریه را برای تحلیل دینامیک پالایش کند و برای اولین بار بحثی مشخص را درباره شرایط پایداری برای تعادل عمومی پیش بکشد. طی تحلیل‌های ارائه‌شده در این کتاب، هیکس توانست استاتیکی تطبیقی را فرمولیزه کند.

در سال انتشار «ارزش و سرمایه» هیکس معیاری بسیار مشهور برای غرامت را هم توسعه داد که با نام کارایی کالدور-هیکس شناخته می‌شود و به منظور مقایسه‌های رفاهی سیاست‌های عمومی مختلف و وضعیت‌های

اقتصادی گوناگون به کار می‌رود.

از کینز، کینزی‌تر

مهم‌ترین اثر هیکس در اقتصاد کلان، مدل IS-LM یا همان مدل هیکس-هانسن است. هیکس این مدل را در مقاله‌ای بسیار جالب با عنوان «آقای کینز و اقتصاددان‌های کلاسیک، یک تفسیر پیشنهادی» منتشر کرد. این مدل تفسیری از نظریه جان مینارد کینز را صورت‌بندی می‌کند و اقتصاد را به عنوان خطی تعادلی معرفی می‌کند که بین ۳ کالا کشیده شده: پول، مصرف و سرمایه‌گذاری. بعدها خود هیکس اعلام کرد که در ابتدا فکر می‌کرده که این مدل نهایتاً به عنوان یک وسیله کمکی برای آموزش در کلاس‌ها به کارش بیاید. در این مدل که ابزاری برای اقتصاد کلان است رابطه بین نرخ بهره و بازار دارایی‌ها نشان داده می‌شود. IS مخفف کلمات سرمایه‌گذاری و پس‌انداز است و LM هم مخفف کلمات ترجیح نقدشوندگی و عرضه پول. جایی که این دو منحنی یکدیگر را قطع می‌کنند «تعادل عمومی» شناخته می‌شود و در همین زمان است که خطوط تعادلی هم‌زمانی هم در کالاها و هم در بازار دارایی‌ها به وقوع می‌پیوندد. دو تفسیر مختلف می‌توان از این مدل کرد: اول اینکه تغییرات درآمد ملی، درحالی که سطح قیمت‌ها برای مدت کوتاه ثابت است، توضیح داده می‌شود و جدای از آن متوجه می‌شویم که منحنی تقاضای مجموع می‌تواند جابه‌جا شود.

این مدل که در سال ۱۹۳۷ توسط هیکس ارائه شد و پس از آن به وسیله الوین هانسن گسترش پیدا کرد، بیانی ریاضیاتی از نظریه اقتصاد کلان کینزی است. این مدل بین دهه ۴۰ و ۷۰ به عنوان چارچوب اصلی تحلیل اقتصاد کلان استفاده می‌شد، اما پس از بحران اقتصادی دهه ۷۰ به این سو، کمتر از آن در پژوهش‌های اقتصاد کلان استفاده شده‌است. با این حال هنوز هم اگر در کتابی

بخواهند ابزاری مقدماتی را برای توضیح اقتصاد کلان استفاده کنند، از این مدل بهره می‌برند و حتی اگر چنین هم نکنند، الهامی مفهومی از آن را در قالبی دیگر می‌ریزند. این مدل هم به صورت مستقل قابل استفاده است هم به عنوان زیرشاخه‌ای از مدل کلی‌تر $AD-AS$ که در آن قیمت‌ها شناور است و تورم هم وجود دارد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

بالاخره دولت مداخله کند یا خیر؟

جان کنت گالبرایت می‌گوید
که دولت باید حضور پررنگی در فعالیت اقتصادی داشته باشد

جان کنت گالبرایت

گالبرایت در ۱۵ اکتبر ۱۹۰۸ در اونتاریوی کانادا به دنیا آمد. مدارک تحصیلی خود را از کالج کشاورزی اونتاریو و دانشگاه برکلی کالیفرنیا گرفت و برای تدریس هم به دانشگاه‌های نامداری مانند هاروارد، پرینستون و برکلی رفت، که در بین آن‌ها هاروارد جایگاهی ویژه برایش داشت. او که عضو حزب دموکرات بود در دولت‌های فرانکلین روزولت، هری ترومن، جان اف کندی و لیندن جانسون مشغول به کار بود. او در دولت کندی به عنوان سفیر آمریکا در هند مشغول به کار بود. این اقتصاددان مناقشه‌برانگیز و جنجالی نهایتاً در ۲۹ آوریل سال ۲۰۰۶ و زمانی که بیش از ۹۷ سال سن داشت در شهر کمبریج ماساچوست درگذشت.

جان کنت گالبرایت اقتصاددانی بود که اصلاً خود را محدود به دانشگاه و پژوهش نکرد. اگر کارنامه او را نگاه کنید متوجه می‌شوید که سمت‌های رسمی نسبتاً زیادی داشته و جدای از آن دیپلمات هم بوده و یکی از شناخته‌شده‌ترین سخن‌گوهای لیبرالیسم آمریکایی در قرن بیستم هم به حساب می‌آمده. از سوی دیگر کتاب‌های گالبرایت را باید در نظر گرفت که طی ۵۰ سال همواره کتاب‌های پرفروش بازار به حساب می‌آمده‌اند. از

مشهورترین کتاب‌های او می‌توان به سه‌گانه‌ای اشاره کرد که با عناوین «سرمایه‌داری آمریکایی» (۱۹۵۲)، «جامعه مرفه» (۱۹۵۸) و «وضعیت نوین صنعتی» (۱۹۶۷) به چاپ رسید. نکته بسیار جالب درباره گالبرایت این است که، اقتصاددانان دیگری مانند میلتون فریدمن، پل کروگمن و روبرت سولو انتقادات بسیار تندی را نسبت به او مطرح کرده‌اند.

کتاب «سرمایه‌داری آمریکایی» گالبرایت به این شکل از نتیجه‌گیری رسید که اقتصاد آمریکا از سوی سه ستون کسب‌وکارهای بزرگ، نیروی کار بزرگ و دولت فعال مدیریت می‌شود. گالبرایت در این کتاب فعالیت‌های گروه‌های لابی صنعتی و اتحادیه‌ها را با عنوان «قدرت مقابله‌گر» تعریف می‌کرد. این شکل از صورت‌بندی در تضادی آشکار با دوران پیش از بحران بزرگ قرار می‌گرفت، که در آن کسب و کارهای بزرگ با آزادی بسیار زیادی بر اقتصاد حاکم بودند.

بین آثار گالبرایت نکته بسیار جالب در کتاب «جامعه مرفه» (۱۹۵۸) آمده‌است. گالبرایت در این کتاب اشاره می‌کند که اگر قرار باشد آمریکا پس از جنگ دوم جهانی به موفقیت دست یابد، باید سرمایه‌گذاری‌های بسیار بزرگی در اقلامی مانند بزرگراه‌سازی و آموزش بکند. منبع این سرمایه‌ها کجاست؟ مالیات عمومی. گالبرایت در بسیاری از آثارش این فرضیه را نقد کرده که افزایش تولید مادی نشان‌دهنده سلامت اقتصادی و اجتماعی است. به همین خاطر او را به عنوان یکی از پسماتریالیست‌ها می‌شناسند. گالبرایت در کتاب «وضعیت نوین صنعتی» (۱۹۶۷) تحلیل خود از نقش قدرت در زندگی اقتصادی را گسترش داد و عنوان کرد که تعداد کمی از صنایع در ایالات متحده، تناسب کامل با مدل رقابت کامل دارند. گالبرایت در سال ۱۹۹۴ کتابی عجیب با عنوان «تاریخچه‌ای کوتاه از سرخوشی مالی» نوشت که در آن به حباب‌های مالی پرداخته‌بود. او ادعا

می‌کرد که حباب‌هایی که طی چندین قرن پدید آمده‌اند، یکی از ویژگی‌های ذاتی نظام بازار آزاد هستند، زیرا روان‌شناسی توده‌ها باعث می‌شود که گرایش به خطاهایی که همراه با سرخوشی می‌آیند، بیشتر شود. او در این کتاب اشاره کرد که حافظه مالی به طرز بسیار عجیبی کوتاه است و چیزی که در حال حاضر یک «ابزار مالی جدید» نامیده می‌شود، به هیچ وجه چنین نبوده و ظاهری جدید از مسئله‌ای قدیمی است.

لیبرال‌ها علیه هم

کلیه کارهای گالبرایت و مخصوصاً کتاب «جامعه مرفه» او، انتقادات بسیار زیادی را از سوی حامیان اقتصاد لسه‌فری به خود جلب کرده‌است. میلتون فریدمن در نوشته‌ای با عنوان «فریدمن درباره گالبرایت و درمان بیماری انگلیسی» گالبرایت را به عنوان نسخه قرن بیستمی توری قرن نوزدهمی بریتانیای کبیر معرفی می‌کند، که رادیکالی بسیار عجیب است. فریدمن می‌گوید که گالبرایت نظراتی اشرافانه و قیم‌مآبانه دارد که طی آن‌ها به واسطه اقتدار باید جلوی آزادی افراد برای انتخاب کردن را گرفت و وظیفه را به عهده افرادی گذاشت که «عقل بیشتری» دارند. خود فریدمن چنین می‌گوید: «بسیاری از اصلاح‌طلبان - گالبرایت تنها نیست - عمدتاً می‌گویند که بازار آزاد مانع از رسیدن آن‌ها به اصلاحاتشان می‌شود و به این مسئله اعتراض دارند و می‌گویند که این رویکرد باعث می‌شود که مردم هرچه خودشان می‌خواهند داشته باشند و نه آن چیزی که اصلاح‌طلبان می‌خواهند. همین مسئله باعث می‌شود که هر اصلاح‌طلبی به یکی از دشمنان جدی بازار آزاد تبدیل شود.»

روبرت سولو هم کمبود داده‌های تجربی در آثار گالبرایت را نقد و او را به برخورد گزینشی با داده‌ها محکوم می‌کند. از سوی دیگر ریچارد پارکر در

کتابی که درباره گالبرایت نوشته او را متفکری پیچیده معرفی کرده که در ابتدا می‌خواست ضرورت کسب‌وکارهای بزرگ برای اقتصاد آمریکا را نشان دهد اما پس از آن بیشتر به سمت مداخله دولت حرکت کرد. پل کروگمن پا را فراتر گذاشته و اساساً گالبرایت را به عنوان یک اقتصاددان به رسمیت نمی‌شناسد و بیشتر او را به سیاست‌گذاری تشبیه می‌کند که سعی دارد رسالتی روشنفکرانه را در قالب نوشته‌هایی ابراز کند که به لحاظ علمی تقریباً بی‌ارزش هستند. کروگمن، گالبرایت را یک چهره رسانه‌ای می‌داند که بیشتر به کار سخنرانی می‌خورد تا دادن نظریات اقتصادی یا تحلیل تاریخ اقتصاد. به هر صورت گالبرایت بین اقتصاددانان برجسته جهان، هرگز به عنوان چهره‌ای جدی جا نیفتاد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

معجزه بازار

اگر بازارها در جهت‌دهی به منابع خیلی خوب هستند، پس چرا شرکت‌ها به وجود می‌آیند؟

رونالد کوش

اقتصاددان و نویسنده بریتانیایی بود و از معدود استاد‌های دانشگاه که از ابتدای کار تا پایان عمرش را در یک دانشگاه سپری کرد. رونالد هری کوش متولد ۲۹ دسامبر ۱۹۱۰ بود و در دوم سپتامبر ۲۰۱۳ از دنیا رفت. او در سال ۱۹۹۱ جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد. کوش از جمله اقتصاددان‌هایی بود که عقیده داشت اقتصاددان باید بازار حقیقی را مطالعه کند و نیازی به تئوری‌ها ندارد. مقاله او در زمینه ماهیت شرکت‌ها کمک زیادی به علم اقتصاد کرده‌است. او در این مقاله این پرسش کلیدی را مطرح می‌کند که شرکت‌ها چرا و در چه شرایطی ظهور می‌کنند. یک روز صبح اقتصاددانی به بازار رفت تا پیراهن بخرد. پیراهنی که او انتخاب کرد یکی از خارق‌العاده‌ترین تولیدات جهان بود. این پیراهن در مالزی و به وسیله ماشین‌های آلمانی ساخته شده بود. الیاف پارچه این پیراهن از پنبه هندی تهیه شده بود که بذر آن متعلق به امریکاست. علاوه بر آن خطوطی در حاشیه آستین این پیراهن بود که در برزیل طراحی شده بود و مواد مصنوعی آن از نوعی فیبر در پرتغال تهیه شده بود. پائول سی برایت اقتصاددانی که این پیراهن را خریداری کرد در سال ۲۰۰۴ در کتاب خود با عنوان «شرکت غریبه‌ها» نوشت: «روزانه میلیون‌ها پیراهن با همین احوالات در سایزها و رنگ‌های مختلف در بازار به فروش می‌رسند.» هیچ‌کسی مسئولیت آنها را به عهده ندارد. شرکت‌هایی که

دست به دست هم داده‌اند و این زنجیره بزرگ را ایجاد کرده‌اند تا پیراهن در نهایت به دست خریدار برسد تنها از قواعد و قوانین بازار تابعیت کرده‌اند.

پائول سی برایت در هشتم جولای ۱۹۵۸ متولد شده و اکنون در دانشگاه تولوز در فرانسه مشغول به کار است. او حوزه تخصصی فعالیت خود را به اقتصاد صنعتی اختصاص داده است. این اقتصاددان، تحصیل کرده دانشگاه آکسفورد است. البته او پیش از آنکه به عنوان استاد دانشگاه مشغول به کار شود، مشاور شرکت‌های خصوصی بود. همچنین در برخی از شرکت‌های دولتی و بین‌المللی سابقه فعالیت دارد. او در حال حاضر تمرکز خود را بر اقتصاد خرد قرار داده و روی نظریاتی از این قبیل مشغول به کار است. سی برایت در مثالی که در کتاب خود زده در حقیقت معجزه بازار را زیر نورافکن قرار داده است. البته بعد از او رونالد کوش اقتصاددان بریتانیایی به نکات مهم‌تری در این زمینه اشاره کرد. مدل استاندارد اقتصاد درباره آنچه در شرکت‌ها در حال انجام است، جواب‌گو نیست. پرسشی که کوش کرد این بود: «چرا برخی از فعالیت‌ها از سوی بازار جهت‌دهی می‌شود در حالی که برخی دیگر را شرکت‌ها هدایت می‌کنند؟» پاسخ کوش این بود که شرکت‌ها در واقع پاسخی به هزینه بالای استفاده از بازارها هستند. کوش معتقد است انجام برخی از فعالیت‌ها به صورت جداگانه بسیار کم‌هزینه‌تر از انجام آنها از طریق قراردادهاست. گاهی یک فعالیت به درستی تعریف می‌شود و بعد فرد می‌تواند با دریافت مبلغ مشخصی آن را انجام بدهد. گاهی این قراردادها و مبلغ‌ها در سطح شخصی، کافی نیست. در چنین شرایطی است که شرکت‌ها پا به میدان می‌گذارند. کوش کارخانه‌ها و کسب‌وکارهای بسیاری را در امریکا مشاهده کرد. حاصل کار او مقاله‌ای با عنوان «ماهیت شرکت‌ها» بود. او پس از این، مقاله دیگری نیز با عنوان «مشکل هزینه اجتماعی» منتشر کرد. در این مقاله کوش ادعا می‌کرد معاملات خصوصی در صورتی می‌تواند مشکلات

اجتماعی نظیر آلودگی را حل کند که هزینه‌ها به حداقل برسد و حقوق همه در آن رعایت شود. این اقتصاددان نیز به خاطر همین عقایدش به دانشگاه راه پیدا کرد و بعداً برنده جایزه نوبل شد.

ماهیت شرکت‌ها

مقاله کوش در زمینه ماهیت شرکت‌ها برای او جایزه نوبل اقتصاد را به همراه داشت اما کمتر کسی درباره این مقاله چیزی می‌دانست. در واقع همه درباره این مقاله حرف می‌زدند اما کسی آن را به کار نمی‌بست. البته کوش هم در بخشی از این ماجرا مقصر بود. واقعیت این است که او خودش نظریه‌اش را به خوبی ارائه نکرد. اگر ماهیت شرکت‌ها و دلیل شکل گرفتن آنها برای فعالان در این زمینه مشخص شود، می‌توان بسیاری از هزینه‌ها را کاهش داد. می‌توان از طریق این نظریه مرز میان بازار و شرکت‌ها را تعیین کرد. در این بین مسائلی که مربوط به کارگران و کارمندان است نیز به خوبی مشخص می‌شود. شاید هشتاد سال پیش نمی‌شد مرز میان بازار و شرکت‌ها را تعیین کرد اما این روزها تعیین چنین مرزی ضروری نیز به نظر می‌رسد. این روزها باید دست‌های نامرئی بازار در شرکت‌ها و همچنین دیکتاتورِ شرکت‌ها را بررسی کرد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

قدرت آگاهی

جرج استیگلر به دنبال خانه‌ای امن و درخور
برای اطلاعات در دنیای اقتصاد بود

جرج استیگلر

متولد ۱۷ ژانویه ۱۹۱۱ است. اقتصاددانی آمریکایی که در سال ۱۹۸۲ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد. جرج استیگلر یکی از رهبران کلیدی مکتب اقتصاد شیکاگو به شمار می‌آید. این اقتصاددان در سیاتل واشنگتن به دنیا آمده و اصالتاً آلمانی بوده است. در سال ۱۹۳۱ از دانشگاه واشنگتن فارغ‌التحصیل شده و سپس فعالیت‌های خود را در دنیای اقتصاد ادامه داده است. او حس شوخ‌طبعی بسیاری داشت که آن را در مقالات خود نیز به کار می‌برد و به همین خاطر بسیار شهرت داشت. او مقاله‌ها و گزارش‌های بسیاری درباره تاریخ اقتصاد نوشته که مهم‌ترین آنها مروری بر اقتصاد آمریکا است. استیگلر در روز اول دسامبر ۱۹۹۱ از دنیا رفت.

«یک نفر باید خیلی جدی به اهل علم و دانشگاهی‌ها بگوید که اطلاعات یک منبع بسیار ارزشمند است: اطلاعات قدرت است. با وجود این تنها خانه آن در شهر بزرگ علم اقتصاد، یک زاغه کوچک در حاشیه است. همیشه آن را نادیده می‌گیرند.» اینها بخشی از صحبت‌های آغازین جرج استیگلر در مقاله‌ای با عنوان «اقتصاد اطلاعات» است. از نگاه استیگلر همین بی‌توجهی مشکلاتی را در دنیای اقتصاد به وجود آورده و

در نتیجه توجه به آن را امری الزام‌آور می‌کند: «وقتی شرکت‌ها از نگاه اطلاعات مورد بررسی و پژوهش قرار می‌گیرند، جنبه‌های مهمی از خودشان نشان می‌دهند. ما در علم اقتصاد باید برای تحلیل آن از منظر اقتصاد اطلاعات تلاش کنیم.» اما این اقتصاد اطلاعات که استیگلر سال‌ها به عنوان یک اقتصاددان مطرح روی آن تأکید داشت دقیقاً به چه معناست؟

استیگلر بحث خود را درباره اقتصاد اطلاعات با یک مثال ساده شروع می‌کند: چطور یک نفر می‌تواند فروشنده اتومبیلی را پیدا کند که یک مدل خاص را به کمترین قیمت می‌فروشد؟ آیا برای به دست آوردن اطلاعات بیشتر، پولی پرداخت می‌کند؟ امروزه اقتصاددان‌های ماهری در زمینه امتیازبندی در این امور کار می‌کنند که بسیار گسترش یافته‌است. اما همین مثال را می‌توان در دنیای علم اقتصاد نیز به کار برد، یعنی در بازار ایده‌های جدید. اکثر اقتصاددان‌ها تلاش می‌کنند برای دستیابی به ایده‌های جدید به بازار علم اقتصاد راه پیدا کنند. اما در نهایت اگر با مشکل خریدار اتومبیل روبه‌رو شوند و نتوانند به اطلاعات مناسب دست پیدا کنند، مجبور می‌شوند ماشینی دست‌دوم بخرند که برای آنها آن ماشین دست‌دوم، یک ایده تکراری خواهد بود.

در جست‌وجوی اطلاعات

جرج استیگلر معتقد است اقتصاددان‌ها همیشه از اثرات میزان و صحت اطلاعاتِ کنشگر اقتصادی آگاه بوده‌اند؛ این اثرات عموماً نیز بسیار تعیین‌کننده بوده‌است به طوری که رفتار و در نهایت کنش فرد را در بازار معین کرده‌است. به این ترتیب او رفته‌رفته بحث اقتصاد اطلاعات را باز کرد. البته پیش از او ویلیام ویکری هم تلاش‌هایی برای مطرح کردن

این اصطلاح داشت اما در نهایت مقاله‌ای که جرج استیگلر در باب اقتصاد اطلاعات تألیف کرد باعث شد رشته اقتصاد اطلاعات نیز راه‌اندازی شود. استیگلر برای اینکه ایده‌اش را به خوبی مطرح کند از نظریه اقتصاد استاندارد بهره گرفت؛ او به کمک این نظریه نشان می‌دهد هریک از افراد برای خرید و فروش به چه میزان اطلاعات نیاز دارند. استیگلر بعداً از این نظریه برای بازار کار نیز بهره گرفت. او طرحی برای اقتصاد اطلاعات نوشت که به سرعت پذیرفته شد و در نتیجه روی آن کار کرد.

جالب اینجاست که اقتصاد اطلاعات هیچ‌گاه مخالفتی به دنبال نداشت؛ گویی همه به اهمیت آن واقف بودند. به این ترتیب استیگلر به کمک نظریه استاندارد اقتصادی به صورت درون‌زا مشخص می‌کرد کارگزاران اقتصادی چه میزان اطلاعات باید کسب کنند. او قصد داشت مدلی برای فعالیت و کسب اطلاعات در چهارچوب مارشالی طراحی کند. کمتر از ۱۵ سال بعد، اصطلاح اقتصاد اطلاعات طوری بر سر زبان‌ها افتاد که گویی سال‌ها مورد استفاده قرار گرفته‌است و جای خود را در ادبیات اقتصاد پیدا کرد. در حال حاضر سالانه صدها مقاله در این باره نوشته می‌شود.

مدلی که استیگلر طراحی کرد از نقطه‌ای ساده شروع می‌شود: هیچ خریداری از قیمت‌هایی که فروشندگان مختلف در هر زمان معین اعلام می‌کنند، آگاهی ندارد. در نتیجه خریداران برای پی بردن به مطلوب‌ترین قیمت، باید از فروشندگان مختلف نظرخواهی کنند. استیگلر این «نظرخواهی» را مدل‌سازی می‌کند. این روزها منظور از اقتصاد اطلاعات، بررسی چگونگی توزیع اطلاعات بین عاملان اقتصادی و نحوه تأثیرگذاری وجود یا عدم وجود این اطلاعات بر رفاه عاملان اقتصادی است. منظور از رفاه نیز در این تعریف، منافع عمومی عاملان و کنشگران اقتصادی

است که به عنوان مثال در مورد مصرف‌کننده به مطلوب بودن کالا و در مورد بنگاه به سود اشاره می‌کند. مدلی که استیگلر طراحی کرد دنباله‌روهای بسیاری داشت. یکی از معروف‌ترین آنها جرج آکرف بود که نظریه عدم تقارن اطلاعات را مطرح کرد. در نظریه عدم تقارن اطلاعات بر این امر تأکید می‌شود که اطلاعات باید به صورت متقارن در بازار وجود داشته‌باشد در غیر این صورت بازار رقابت کامل تشکیل نخواهد شد. البته این مسئله با اطلاعات کامل فرق دارد، در مورد اطلاعات کامل گفته می‌شود که بنگاه‌ها، قیمت‌های تمام کالاهایی که احتمالاً می‌توانند تولید کنند و فناوری تولید این کالا و نیز قیمتی را که در آن می‌توانند نهاده‌های لازم را خریداری کنند، می‌دانند. در کنار آن نیز تمام افراد، هم از قیمت‌های خرید کالا اطلاع دارند و هم از منابع به‌ویژه نیروی کار آگاه هستند. در واقع از مصرف‌کننده گرفته تا صاحبان منابع و بنگاه‌ها، همگی اطلاعاتی کامل از قیمت‌ها و هزینه‌ها و فرصت‌های اقتصادی بازار دارند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

نقاط مشترک اقتصادهای آزاد و برنامه‌ریزی شده کجاست؟

لئونید کانتوروویچ می‌گوید هر دو به دنبال بهینه‌بودن هستند

لئونید کانتوروویچ

۵ سال پیش از انقلاب اکتبر، لئونید کانتوروویچ در سال ۱۹۱۲، در شهر سنت‌پترزبورگ امپراتوری روسیه به دنیا آمد. سنت‌پترزبورگ پس از مرگ لنین به لنین‌گراد تغییر نام پیدا کرد و کانتوروویچ هم تحصیلات خود در رشته ریاضی را در این شهر تکمیل کرد. او بین سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۶۰ در دانشگاه لنین‌گراد مشغول به تدریس بود و یک دهه هم در آکادمی علوم شوروی در سیبری کار می‌کرد. کانتوروویچ در شوروی جوایز بسیاری برد که بین آن‌ها می‌توان به جایزه استالین در سال ۱۹۴۹ اشاره کرد. او که در سال ۱۹۷۵ نوبل اقتصاد را دریافت کرد، در سال ۱۹۸۶ در مسکو درگذشت.

لئونید کانتوروویچ ریاضی‌دان و اقتصاددانی روس بود که در سال ۱۹۷۵ موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد. دلیل اصلی شهرت کانتوروویچ نظریات و کاربردهایی بود که او برای اختصاص بهینه منابع توسعه پیشنهاد داده بود. از سوی دیگر او را به عنوان بنیان‌گذار برنامه‌ریزی خطی می‌شناسند. او که در ابتدا بیشتر بر ریاضی متمرکز بود به مرور زمان به سراغ اقتصاد رفت و به منظور حل مسائل اقتصادی، راه حل‌ها و فنون پیچیده ریاضیاتی را طرح کرد. او که تمام عمر تحصیلی و تدریس خود را در دولت شوروی گذراند بیشتر عمر خود

را صرف نظریه توابع سازنده در ریاضی کرد و در زمینه برنامه‌ریزی بهینه و قیمت‌گذاری بهینه هم تاثیر بسیار زیادی داشت و کارکردهای ریاضیاتی بسیار پیچیده را برای اقتصادهای برنامه‌ریزی شده معرفی کرد.

کانتوروویچ بیشتر زندگی علمی خود را در همکاری با جالینگ کوپمنز گذراند. بخش عمده کارهای علمی او و کوپمنز در زمینه نظریه تخصیص بهینه منابع انجام گرفته است. اما چه مسائلی در این زمینه می‌توانند بیشتر نظریک اقتصاددان را به خود جلب کنند؟ چگونگی استفاده از منابع موجود به منظور رسیدن به بالاترین مزیت در تولید کالاها و خدمات. اقتصاددانانی که در این زمینه کار می‌کنند باید به چنین سوالاتی پاسخ دهند: چه کالایی تولید شود؟ چه روش تولیدی به کار گرفته شود؟ چه میزان از تولید فعلی مصرف شود؟ چه میزان برای ایجاد منابع جدید در تولید و مصرف آینده ذخیره شود؟ کانتوروویچ و کوپمنز با استفاده از نظریات ریاضی تمام سعی خود را کردند که به این سوال‌ها پاسخ دهند. کانتوروویچ روش و تکنیک تحلیلی برنامه‌ریزی خطی را به کار گرفت تا برنامه‌ریزی اقتصادی در کشور خود را بهبود بخشد و به همین دلیل هم از سوی دولت شوروی مورد تقدیرهای فراوان قرار گرفت. کوپمنز نیز روی سیستم‌های قیمت بهینه کار می‌کرد. کانتوروویچ با تکیه بر روشی خاص توانست تاثیر بسیار زیادی در تاریخ ریاضی و اقتصاد از خود بر جا بگذارد. روش اصلی او بر پایه تبدیل کردن معادله دیفرانسیل جزئی یا پارشیال حاکم بر مسائل مختلف به مجموعه‌ای از معادلات دیفرانسیل معمولی یا اُردینری استوار است. جدای از اقتصاد از این روش‌ها در زمینه‌های گوناگونی مانند مهندسی متالورژی، مقاومت مصالح و استاتیک هم استفاده می‌شود و به همین دلیل کانتوروویچ را باید اقتصاددانی دانست که به خاطر تکیه بسیار محکمی که به ریاضیات کرده بود، توانست تاثیر بسیار بیشتری از حیطه اقتصاد هم داشته باشد و در زمینه‌های مختلف کار پژوهشگران و دانشجویان را ساده‌تر کند.

پیش به سوی اقتصاد برنامه ریزی شده

همان طور که پیش تر گفته شد، کانتورویچ اقتصاددانی بود که بیش از هر حالتی به کار کشورهای با اقتصاد برنامه ریزی شده، مانند شوروی، می آمد. مهم ترین سهم کانتورویچ در علم اقتصاد به توسعه برنامه ریزی خطی و به کارگیری آن در حوزه وسیعی از مسائل عملی مربوط به این حوزه است. شاید این سوال پیش بیاید که اصلاً برنامه ریزی خطی یعنی چه؟ برنامه ریزی خطی، یا همان بهینه سازی خطی، روشی در ریاضیات است که به پیدا کردن مقدار کمینه یا بیشینه از یک تابع خطی روی یک چندضلعی محدب می پردازد. این تعریفی بسیار کلاسیک و دقیق از برنامه ریزی خطی است. اگر بخواهیم این مسئله را به بیانی ساده تر بفهمیم، باید بگوییم که به وسیله برنامه ریزی خطی می توان حالت خاصی از نتیجه را در شرایط خاص و با محدودیت های خاص به دست آورد. یکی از «حالت های خاص» می تواند «بیشترین سود» باشد، یا مثلاً «کمترین هزینه». فرض کنید اقتصاددانی بخواهد به این سوال پاسخ دهد که به ازای تولید چند خودرو در سال، می توانیم به بیشترین درصد سود برسیم؟ برنامه ریزی خطی یکی از روش های ریاضیاتی بسیار مهمی است که در همین نقطه به کار مدیریت اقتصادی می آید و در مهندسی هم - به ویژه مهندسی صنایع - کاربرد گسترده ای دارد. نکته بسیار مشهور و جالب این است که حدود یک چهارم کل محاسبات علمی که بر روی رایانه انجام گرفته است، به برنامه ریزی خطی و مشتقات آن مربوط می شود. کانتورویچ هم این برنامه ریزی خطی را برای اولین بار در سال ۱۹۳۹ برای برنامه ریزی تولیدی یک کارخانه طراحی کرد. همین مسئله و نگاه خاص کانتورویچ به ریاضیات و تاثیری که او بر روی برنامه ریزی خطوط مختلف تولید، از کارخانه گرفته تا کل یک کشور، گذاشت، باعث شد که در اوج جنگ سرد، بلوک غرب هم سراغ نظریه های او برود و نهایتاً نوبل اقتصاد را به او بدهد.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

فرشته یا شیطان؟

میلتون فریدمن معتقد است باید «کنترل پول» را کنترل کرد

میلتون فریدمن

میلتون فریدمن در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۲ در بروکلین نیویورک به دنیا آمد. در سال ۱۹۳۲ از دانشگاه راتجز با تخصص در ریاضیات و اقتصاد فارغ التحصیل شد و در همین زمان بود که تحت تاثیر اقتصاددانانی نظیر آرتور پرز و هومر جونز به این نتیجه رسید که با اقتصاد مدرن می‌توان مشکلات اقتصادی نظیر «رکود بزرگ» را حل کرد. در ۱۹۳۳ از دانشگاه شیکاگو کارشناسی ارشد اقتصاد خود را گرفت و سپس برای گرفتن دکتری خود راهی دانشگاه کلمبیا شد و روی علم آمار تمرکز کرد. در سال ۱۹۷۶ برنده جایزه نوبل شد و نهایتاً در سال ۲۰۰۶، زمانی که ۹۴ سال داشت در سان‌فرانسیسکو درگذشت.

«تورم همیشه و همه‌جا پدیده‌ای پولی است.» این مهم‌ترین جمله کتاب «تاریخچه‌ای پولی از ایالات متحده، ۱۹۶۰-۱۸۶۷» است که توسط میلتون فریدمن و آنا شوارتز در سال ۱۹۶۳ نوشته شد. این جمله تنها یک گزاره ساده نیست بلکه اوج بزرگ‌ترین نزاع اقتصادی بلوک غرب در سال‌های جنگ سرد است. نزاعی که در یک سو اقتصاد کینزی و «دوران طلایی سرمایه‌داری» را می‌دید و در سوی دیگر موجب تشکیل جریانی شد که به آن «پول‌گرایی» می‌گفتند. پول‌گرایی یک نظریه اقتصادی است که بر تاثیرات کلان اقتصادی

تأمین پول و بانک‌داری مرکزی متمرکز می‌شود. این نظریه که توسط میلتنون فریدمن صورت‌بندی شد این ادعا را با خود حمل می‌کرد که انبساط بیش از حد منبع پول ذاتاً منجر به تورم می‌شود. جدای از این نظریه توصیفی، بخش تجویزی آن به این گزاره کلی می‌رسید که نهادهای پولی باید تنها بر ثبات بخشیدن به قیمت‌ها متمرکز شوند.

ریشه این نظریه در دو جریان فکری کاملاً متضاد قرار گرفته: سیاست‌های پولی که تفکر غالب این زمینه در اواخر سده نوزدهم بود و نظریات پولی جان مینارد کینز که در دوران جنگ یک مدل مبتنی بر تقاضا را برای پول پیشنهاد داد. تفاوت کینز و فریدمن در کجا بود؟ در حالی که کینز بر پایداری ارزش ارز پافشاری می‌کرد، فریدمن نظریه خود را بر پایداری قیمت متمرکز ساخت. در صورت تمرکز بر ارزش ارز، اگر ناآرامی‌هایی اقتصادی پدید آیند که ناشی از منبع پول ناکافی‌اند مجبور به استفاده از ارز جایگزین خواهیم شد و این موضوع هم به نوبه خود منجر به فروپاشی سیستم پولی می‌شود. این ایراد همان جایی بود که فریدمن بر روی آن دست گذاشته بود.

نتایج بررسی‌های تاریخی فریدمن در این زمینه به طور خلاصه در همان کتابی آمده که بالاتر صحبتش شد. این کتاب تورم را با افزایش بیش از حد پولی مرتبط می‌دانست که توسط بانک مرکزی تولید می‌شد. از سوی دیگر هم اگر با معکوس تورم روبه‌رو بودیم هم دلیل اصلی‌اش ناتوانی بانک مرکزی در پشتیبانی از تأمین پول بود نه چیزی دیگر.

پیشنهاد اولیه فریدمن برای حل این مشکل یک «قاعده پولی» ثابت بود. این قاعده «قاعده k درصدی فریدمن» نام گرفت و مطابق آن منابع پولی در هر سال به صورت خودکار درصد افزایشی ثابت را تجربه می‌کردند. مطابق این قاعده هیچ راه‌گزینی برای بانک مرکزی وجود نداشت زیرا افزایش منبع پول توسط یک «کامپیوتر» انجام می‌شد، و از این طریق کسب‌وکارهای

گوناگون توانایی پیش‌بینی تمامی تغییراتی را که در منبع پول رخ می‌داد داشتند. فریدمن بر این عقیده بود که دست بردن در منبع پول یا نرخ رشد آن به احتمال بسیار زیاد منجر به ناپایداری اقتصادی می‌شود تا پایداری آن.

مداخله ممنوع

نشریه اکونومیست فریدمن را «تاثیرگذارترین اقتصاددان نیمه دوم سده بیستم» می‌داند و اگر به جای «نیمه دوم» تمامی این سده را مورد بررسی قرار دهیم احتمالاً تنها کسی که شانه‌به‌شانه او به رقابت بپردازد همان رقیب اصلی‌اش یعنی جان مینارد کینز از آب دربیاید. این میزان تاثیرگذاری فریدمن دو عامل اصلی دارد: یکی نظریه‌های اقتصادی که پیش‌تر از عمده‌ترین آنها یعنی «پول‌گرایی» گفتیم و دیگری مشاوره به سیاستمداران پرشماری در سرتاسر جهان. فعالیت سیاسی فریدمن به دو شاخه تبدیل می‌شود یکی مربوط به شاگردانش در «مکتب شیکاگو» و دیگر مشاوره‌های مستقیم خودش به چهره‌هایی همچون رونالد ریگان و مارگارت تاچر. فلسفه سیاسی فریدمن عمدتاً مشابه تمامی مدافعان بازار آزاد است. او کتابی به نام «سرمایه‌داری و آزادی» در سال ۱۹۶۲ نوشت. این کتاب که متشکل از یک مقدمه، ۱۲ فصل اصلی و فصل سیزدهمی است که حکم نتیجه‌گیری را دارد مباحثی را با جزئیات نظری و تاریخی مطرح می‌کند.

فصل دوم و سوم این کتاب به ترتیب در مورد «نقش حکومت در یک جامعه آزاد» و «کنترل پول» است و همان‌طور که حدس هم زده‌اید نتیجه‌گیری کتاب بر آثار مداخله دولت در اقتصاد متمرکز است. فریدمن در فصل دوم این‌طور ادعا می‌کند که حکومت در یک جامعه لیبرال باید قانون، نظم و حقوق مالکیت را اعمال کند و در حیطه اقتصادی هم تنها باید در مواقع مواجهه با انحصار، اقدامات فنی صورت دهد. نکته جالب در این

فصل این است که به اعتقاد فریدمن مادام که جامعه و قانون اساسی حکومت را کنترل کننده پول می‌دانند، این نقش باید توسط حکومت ایفا شود. از حکومتی حرف زدیم که باید پول را کنترل کند، اما این کنترل چه وجهی دارد؟ فریدمن در فصل سوم کتاب با مثالی تاریخی پیشنهادی را مطرح می‌کند. بنابر نظر او سیر تکاملی پول در امریکا در «لایحه ۱۹۱۳ فدرال رزرو» به نقطه اوج خود رسید. بنابر ادعای این اقتصاددان فدرال رزرو نه تنها موفق به پایدارسازی نشد در انجام این وظیفه چندین بار ناکام ماند. فریدمن پیشنهاد کرد که به فدرال رزرو تنها باید یک وظیفه را محول کرد: افزایش منبع پول به میزان ۳ الی ۵ درصد در سال.

فصل نتیجه‌گیری این کتاب از این رو بسیار مهم است که شاید امروزه در بسیاری از کشورهای جهان به فرضی بدیهی بدل شده یا حداقل دست بالا را در رویکرد نظری به اقتصاد سیاسی دارد. تنها نکته مهم در اینجا این است که در زمان انتشار این کتاب در اقتصادهای پیشرفته جهان مدل دولت رفاهی و اقتصاد کینزی روح حاکم بودند که از مداخله‌گرترین دولت‌های نظام سرمایه‌داری به حساب می‌آمدند و نظر فریدمن در کنار دیگرانی که با او همسو بودند در آن زمان بسیار نو بود. فریدمن این گونه نتیجه گرفت که مداخله دولت در اقتصاد عمدتاً برخلاف هدفی که دولت‌ها در نظر داشتند، نتیجه داده است. بیشتر چیزهای خوب در امریکا و جهان محصول بازار آزاد است و نه حکومت. حکومت هرچقدر هم که نیت خوبی داشته باشد نباید وارد حیطه‌هایی شود که به آن ربطی ندارد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

بده‌بستان‌های میان‌نسلی

هزینه‌ها و فواید سپردن قبض‌ها به نسل بعدی چیست؟

پل آنتونی ساموئلسون

نخستین آمریکایی‌ای بود که جایزه نوبل اقتصاد را (در سال ۱۹۷۰) دریافت کرد. نیویورک‌تایمز او را پیشروترین اقتصاددان در قرن بیستم معرفی کرده‌است. ساموئلسون در پانزدهم می ۱۹۱۵ به دنیا آمد و ۱۳ دسامبر ۲۰۰۹ از دنیا رفت. آکادمی سوئد زمانی که نوبل اقتصاد را به او تقدیم می‌کرد اذعان کرد او یکی از پرکارترین اقتصاددان‌های معاصر است که برای بهبود نظریه‌های اقتصادی تلاش کرده‌است. راندال پارکر هم که تاریخ اقتصاد را بررسی می‌کند به او لقب «پدر اقتصاد مدرن» داده‌است. او از معدود اقتصاددان‌هایی است که مورد تحسین سیاستمداران نیز قرار گرفته‌است. بیل کلینتون نیز از او بابت سال‌ها تلاش در عرصه علم اقتصاد تقدیر و مدال ملی علم را به او اهدا کرد.

ویلیام میلر در بهار ۱۸۹۹ گروهی برای سرمایه‌گذاری در بروکلین ایجاد و سه نفر دیگر را با خود همراه کرد. او به آنها وعده‌ای برای بازگشت سرمایه داد که فراتر از حد تصور بود. میلر قرار بود هر هفته سود سهام ۱۰ درصد به سرمایه‌گذاران بپردازد و برای هر سرمایه‌گذار جدیدی که به جمع آنها ملحق شود هم کمیسیون در نظر گرفته بود. طولی نکشید که سیلی از جمعیت روانه منزل او شدند. ۲۰ سال بعد چارلز پانزی کلاه‌بردار معروف آمریکایی مانند میلر

و عده بازگشت سرمایه کلان به سرمایه‌داران داد تا آنها را به سرمایه‌گذاری ترغیب کند. طرح پانزی این بود که با پول نفر بعدی، سود نفر بعدی را بدهد. اما وقتی سهم کم بیاید، سقوط قطعی خواهد بود. طرح‌هایی که مانند میلر سخاوت بیش از اندازه به خرج می‌دهند بدون تردید شکست خواهند خورد. اما می‌توان وعده‌ها را به شکل دیگری داد که شکستی در کار نباشد.

پانزی سعی کرد وعده پول‌های کلان مانند میلر ندهد اما از سرمایه‌گذاران می‌خواست پول خود را در جوانی پس‌انداز کنند و در دوران پیری از آن بهره بگیرند. او می‌توانست در آن زمان پول افراد را نگه دارد و در دوران پیری نیز پول آنها را با سهم کسانی بدهد که در آینده قرار بود در این طرح شرکت کنند و هنوز به دنیا نیامده بودند. از آنجا که نسل بعدی همیشه وجود خواهد داشت، این زنجیره هیچ‌گاه متوقف نخواهد شد.

منطق میان‌نسلی در حقیقت ریشه در مستمری‌های «پیش‌پرداخت» دارد که در بسیاری از کشورها رایج است. مردم در دورانی که می‌توانند کار کنند در این طرح شرکت می‌کنند و در دوران بازنشستگی پول‌هایی را که پرداخت کرده‌اند دریافت می‌کنند. بسیاری از مردم تصور می‌کنند پولی که پرداخت می‌کنند پس‌انداز می‌شود تا آنها پیر شوند و در دوران پیری به آنها بازپرداخت شود. اما این طور نیست. سهم‌های امروز به عنوان حقوق و مستمری به سهام‌داران دیروز پرداخت می‌شود. پول میان نسل‌ها رد و بدل می‌شود.

از طرح پانزی تا راهکار اقتصادی

اما این طرح‌ها شباهت بسیار زیادی به طرح کلاه‌برداری پانزی دارد و به همین خاطر هر جا که مورد استفاده قرار می‌گیرد، با نقدهایی همراه است. در واقع بیشتر افراد تلاش می‌کنند این طرح را بی‌اعتبار کنند. اما شاید این طرح آن قدر هم بد نباشد که قطعاً همین طور است. پل آنتونی ساموئلسون از دانشگاه

ماساچوست در سال ۱۹۵۸ پژوهش‌هایی در این زمینه انجام داد. این اقتصاددان برای تشریح منظور خود از طرح پانزی، جزیره‌ای را مثال می‌زند که پر از درخت‌های بلند کاکائو و مردم گرسنه است اما تنها افراد جوان می‌توانند از درخت‌ها بالا بروند و میوه را برای خوردن بچینند. اگر این میوه‌ها به سرعت چیده و خورده نشود فاسد می‌شود. هم‌زمان هم تنها دو نسل پیر و جوان زنده هستند. در این جزیره پیرها ظاهراً باید از گرسنگی بمیرند زیرا نه می‌توانند از درخت‌ها بالا بروند و نه می‌توانند از قبل چیزی را پس‌انداز کنند چون ذخیره آنها بی‌شک فاسد می‌شود. راه حل آنها طرح پانزی است. جوان‌ها تنها در صورتی به پیرها چیزی می‌دهند که از قبل چیزی دریافت کرده باشند یا بدانند در آینده چیزی به آنها می‌رسد. دقیقاً از همین جا بده‌بستان‌های میان‌نسلی راه می‌افتد. در واقع آنها اگر می‌خواهند زنده بمانند چاره‌ای جز این ندارند. ساموئلسون معتقد بود نسل جدید همیشه اهل معامله است و به همین خاطر این طرح کاملاً جواب می‌دهد. هرچند طرح میلر یک سال هم دوام نیاورد و او را به خاک سیاه نشاند اما طرح پانزی سال‌هاست که به شیوه‌های مختلف در کشورها اجرا می‌شود و اقتصاددان‌ها نیز روی آن اتفاق نظر دارند.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

اقتصاددان حرفه گرا

آنا شوارتز، زنی که به انقلاب در علم وفادار ماند

آنا شوارتز

آنا یا کوبسون شوارتز در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۵ شهر نیویورک به دنیا آمد. نبوغ او از همان دوران نوجوانی مشخص بود به صورتی که پیش از رسیدن به ۲۰ سالگی، یعنی در ۱۹۳۵ موفق به اخذ کارشناسی ارشد اقتصاد از دانشگاه کلمبیا شد. بلافاصله از همین زمان بود که به عنوان یک اقتصاددان شروع به کار کرد و در سن بسیار پایین با آیزاک شوارتز ازدواج کرد. فعالیت‌های او به عنوان اقتصاددان ادامه تحصیلش را به تاخیر انداخت ولی نهایتاً در سال ۱۹۶۴ از دانشگاه کلمبیا مدرک دکتریش را گرفت. در سال‌های جوانی و پیش از آغاز همکاری‌اش با فریدمن با آرتور گایروالت ویتمن روستو همکاری داشت و کتاب عظیم «رشد و نوسان در اقتصاد بریتانیا، ۱۸۵۰-۱۷۹۰» را در همین سال‌ها منتشر کرد. شوارتز نهایتاً در سال ۲۰۱۲ و ۹۶ سالگی، زمانی که در منهتن نیویورک اقامت داشت، درگذشت.

کسی شک ندارد که جزئیات در اقتصاد و سیاست‌گذاری بسیار مهم هستند، اما باز هم کسی شک ندارد که مهم‌ترین بازوهای اقتصادی در سیاست‌گذاری‌های حکومتی سه فقره‌اند: تعیین نرخ مالیات، تعیین نرخ بهره و کنترل پول. گزینه آخر یعنی «کنترل پول» یکی از آن حیطه‌هایی است که در نیمه دوم سده بیستم دستخوش تغییرات عظیمی در حیطه نظری شد و این

نظریات جدید در دو دهه آخر این سده منجر به انواع جدیدی از سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در سرتاسر جهان شدند. همان‌طور که می‌دانید میلتون فریدمن شناخته‌شده‌ترین فرد در این زمینه است و دومین نامی که در کنارش شانه‌به‌شانه حرکت می‌کند آنا شوارتز است.

شوارتز در همکاری خود با فریدمن دوره‌های کسب‌وکار در امریکا و تاثیر عرضه پول بر آنها را بررسی کرد و تقریباً به صراحت تمام «رکود بزرگ» را که در سال‌های انتهای دهه ۲۰ میلادی آغاز شد و آثارش تا حدود دو دهه ادامه داشت به گردن سیاست‌گذاری‌های پولی حکومت امریکا انداخت. این مطالعات زیرساخت تجربی برای چیزی را مهیا کردند که بعدها به نام «پول‌گرایی» مشهور شد.

دوران همکاری شوارتز با فریدمن نتایج عمده‌ای را در اقتصاد به همراه داشت: در بلندمدت رابطه تجربی بسیار مستحکمی بین تغییرات در عرضه پول و تغییر قیمت‌ها وجود دارد. با اینکه این رابطه چیزی در مورد جهت تاثیر به ما نمی‌گوید، طیف کلیِ چینش پولی کشور که این رابطه بر آن استوار است بیانگر مطلبی بسیار مهم است: تغییرات پولی شرط لازم و کافی برای تغییرات اساسی در قیمت‌ها است. رابطه بین پول، شرایط خروجی و قیمت‌ها در یک دوره کوتاه بسیار پیچیده‌تر از شرایط طولانی‌مدت است. زمانی که در یک دوره قرار داریم این رابطه دچار جهش‌ها و اختلالات کوچکی می‌شود که در بلندمدت از شدتشان کم می‌شود. این نکته همان چیزی است که در ابتدا تحت عنوان اهمیت جزئیات در عین حکم‌فرمایی کلیات گفته شد. مهم‌ترین دستاورد نظری این دوره همان‌طور که گفته شد تحلیل «رکود بزرگ» است. بنابر نظر شوارتز - و فریدمن - عملکرد پولی فدرال رزرو به دو طریق در ایجاد این رکود تاثیر گذاشت. در وهله اول این نهاد با اتخاذ سیاست پولی بسیار سخت‌گیرانه در اوایل ۱۹۲۸ بر این رکود تاثیر گذاشت. در وهله دوم هم فدرال رزرو از انتهای سال ۱۹۳۰، یعنی زمانی که شکست بانک‌ها منجر به بحران نقدینگی شد، موفق به تامین نقدینگی لازم برای

بانک‌ها نشد و همین مسئله منجر به تعمیق رکود در این کشور شد. عرضه پول در آمریکا بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳ کاهشی بیش از ۳۰ درصد داشت و چه در آغاز و چه در شدت یافتن این مشکل، مقصر اصلی فدرال رزرو بود.

دخالت در سیاست

رابطه مستحکم فریدمن و شوارتز در دهه ۸۰ میلادی با جدایی کوچکی روبه‌رو شد. در این سال‌ها فریدمن به این نظر رسیده بود که نباید تنها در حیطه آکادمیک فعالیت کرد. فریدمن بر این نظر بود که اگر یک نظریه‌پرداز به نظریه خود اطمینان دارد باید برای به کار گرفتن آن هم گامی بردارد اما شوارتز چنین نظری نداشت. در همین سال‌ها بود که تمرکز شوارتز بر محیط‌های آکادمیک حتی بیشتر هم شد. او که بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۷۹، ۲۲ مقاله در ژورنال‌های علمی منتشر کرده بود، بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۰۸ این عدد را به ۱۰۰ رساند. بحث بر سر فعالیت سیاسی یا مشاوره گسترده و پرنفوذ به سیاستمداران یا تمرکز بر آکادمی شاید در ظاهر ساده به نظر برسد اما مربوط به بحثی است که پیش‌تر توسط همین دو نفر در مورد «حرفه» مطرح شده بود. زمانی که کتاب «تاریخچه ولی» به‌وسیله شوارتز و فریدمن منتشر شد، مسئله اصلی شکل‌گرفته توسط این کتاب «حرفه» اقتصاددانی بود. در آن زمان جریان اصلی تفکر اقتصاددانان سوار شدن بر موج خروشان اقتصاد کینزی بود. این کتاب که از اساس مخالفت گسترده خود را با نگاه کینزی به اقتصاد نشان داده بود با از مقاومت در برابر آن موج خروشان، چالشی اساسی را برای اقتصاددانان مطرح کرد: اقتصاددان چه می‌کند و باید چه کند؟ به همین خاطر است که «تاریخچه‌ای پولی» قطعاً مهم‌ترین کتاب سده بیستم در زمینه پول، و یکی از دو کتاب برجسته در زمینه اقتصاد کلان است. همین عامل کافی بود تا اقتصاددان مشهوری نظیر پل کروگمن، شوارتز را یکی از برجسته‌ترین اقتصاددانان حیطه پول در تاریخ جهان بداند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

انقلاب در اقتصاد خرد

هربرت سایمون اولین کسی بود که محدودیت‌های عقلانیت را معرفی کرد

هربرت سایمون

در میانه جنگ جهانی اول، هربرت سایمون در شهر میلواکی ایالت ویسکانسین آمریکا به دنیا آمد. پدرش آرتور سایمون یک مهندس برق بود که در سال ۱۹۰۳ از آلمان به آمریکا آمده بود و یک مخترع بسیار معروف به حساب می‌آمد. مادرش هم هنرمندی بود که پیانو می‌زد. او برای مطالعه اقتصاد به دانشگاه شیکاگو رفت و به علوم انسانی و ریاضیات هم پرداخت. او که به زیست‌شناسی هم علاقه داشت، ترجیح داد از آزمایشگاه‌ها دوری کند و بر علوم انسانی تمرکز داشته باشد. محور اصلی کار سایمون علوم سیاسی و اقتصاد بود و در نهایت از دانشگاه شیکاگو در سال ۱۹۴۳ دکتری علوم سیاسی گرفت. سایمون که در سال ۱۹۷۸ نوبل اقتصاد گرفته بود، در سال ۲۰۰۱ در پنسیلوانیای آمریکا درگذشت.

گرچه نام هربرت آلکساندر سایمون بیشتر به اقتصاد گره خورده است، اما امروزه همه می‌دانند که او در علوم سیاسی و روان‌شناسی شناختی هم تخصص داشته و نظریه‌های بسیار درخشانی در هریک از این زمینه‌ها ارائه داده است. تخصص اصلی سایمون در تحلیل روش‌های «تصمیم‌گیری» در

سازمان‌ها بود. سایمون در سال ۱۹۷۸ موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد و در سال ۱۹۷۵ هم جایزه تورینگ را برده بود. امروزه از نظریه‌های سایمون در زمینه‌های گسترده‌ای مانند علوم شناختی، علوم کامپیوتر، مدیریت و علوم سیاسی استفاده می‌شود. سایمون به عنوان یکی از پیشگامان حیطه‌هایی چون هوش مصنوعی، پردازش اطلاعات، تصمیم‌گیری، حل مسئله، نظریه سازمان و سیستم‌های پیچیده شناخته می‌شود. او یکی از اولین کسانی بود که معماری پیچیدگی را تحلیل کرد و توزیع قانون توانی را توضیح داد.

بسیاری از افراد سایمون را به خاطر نظرهایی می‌شناسند که در اقتصاد خرد انقلابی به پا کرد. امروزه همه ما درکی از تصمیم‌گیری سازمانی داریم و این درک تا حد زیادی مدیون سایمون است. یکی از اهداف اصلی سایمون در پروژه‌های گوناگونی که انجام داد این بود که نظریه‌های اقتصادی را به ریاضیات و آمار پیوند دهد. دستاوردهای او امروزه در زمینه‌های تعادل عمومی و اقتصادسنجی استفاده می‌شوند. سایمون که تحت تاثیر بحث مطلوبیت‌گرایان در دهه ۳۰ قرار داشت در برابر روح زمانه خود بیکار ننشست. عمده آثار اقتصادی در آن زمان استدلال می‌کردند که هنوز به لحاظ تجربی شواهدی نداریم که نشان دهد کارآفرینان نیازمند این هستند که اصول مارژینالیستی را قبول کنند تا بتوانند سود خود را در سازمان تحت مدیریتشان به حداکثر برسانند. این استدلال این‌طور ادامه پیدا کرد که به حداکثر رساندن سود وقتی وقوع پیدا نمی‌کند، تا حدی معلول این دلیل است که اطلاعاتی کامل از سازمان و فعالیت‌ها و بازارهایش وجود ندارد. سایمون معتقد بود که در بحث تصمیم‌گیری، عوامل تصمیم‌گیرنده درباره آینده و هزینه‌هایی که وجود دارد با عدم قطعیت روبه‌رو هستند. همین مسئله باعث می‌شود که سطح عقلانیت تصمیم‌ها به محدودیاتی جدی

برسد. این عقلانیت نسبی باعث می‌شود که تصمیم‌گیرنده‌ها شاید به راه حل‌هایی بهینه نرسند، اما ممکن است از حاصل کار راضی باشند. این تحلیل‌های سایمون باعث شد که تحلیل‌های مارژینالیستی روی کاغذ، با واقعیتی سخت روبه‌رو شوند و مجبور باشند خود را بیشتر با واقعیت تطبیق بدهند.

عقل نسبی

سایمون برای مطالعاتی که درباره سازمان‌های صنعتی داشت هم شناخته شده است. او عنوان کرد که سازمان درونی بنگاه‌های صنعتی و تصمیمات اقتصادی بیرونی، مطابق با نظریه‌های نئوکلاسیکی تصمیم‌گیری «عاقلاانه» نیستند. سایمون در این زمینه مقاله‌های بسیار زیادی نوشته است که تمرکز عمده آن‌ها به عقلانیت «نسبی و محدود» برمی‌گردد. سایمون می‌گوید: «رفتار عاقلانه، در اقتصاد، به این معنی است که افراد مطلوبیت و کارایی خود را در محدودیاتی که دارند (مثلاً گزینه‌های محدود و بودجه محدود) به حداکثر برسانند. این مسئله در نظریه مطلوبیت مورد انتظار سوپرکتیو (ذهنی) گنجانده شده است. عبارت «عقلانیت محدود» به این منظور استفاده می‌شود تا گزینه‌هایی عاقلانه را نشان دهد که هم محدودیت‌های شناختی دانش را در نظر می‌گیرند و هم ظرفیت شناختی را.»

عقلانیت محدود مضمون اصلی اقتصاد رفتاری است. این نظریه به دنبال راه‌هایی است که تصمیم‌گیری‌های واقعی در آن‌ها اتفاق می‌افتند و عوامل تاثیر بر تصمیم‌گیری را لیست می‌کند. سایمون عنوان می‌کرد که بهترین راه برای مطالعه کردن این موارد، شبیه‌سازی‌های کامپیوتری است. به همین منظور او به علوم کامپیوتر هم علاقه‌مند شد. حیطه اصلی مورد

علاقه او در علوم کامپیوتر، هوش مصنوعی بود، یعنی تعامل انسان و کامپیوتر. او به دنبال این بود که اصول سازمان‌دهی انسان‌ها و ماشین‌ها و سیستم‌های پردازشی را صورت‌بندی کند و از طریق آن بتواند محدودیت‌های معرفت‌شناختی انسان را بهتر بشناسد.

با توجه به سال تولد سایمون و سال‌هایی که او به فعالیت علمی مشغول بود، این میزان از تخصص و نفوذ در علوم جدیدی مانند علوم کامپیوتر، هوش مصنوعی و علوم شناختی، نشان می‌دهند که این اندیشمند آمریکایی تا چه حدی از زمانه خود جلوتر بوده‌است. امروزه تقریباً تمام نظریه‌های سایمون و تمام منافذی که باز کرده‌بود، حتی اگر کاملاً مورد پذیرش دانشمندان و پژوهش‌گران نباشد، به شدت به‌وسیله آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد و همین مسئله آشنایی با این دانشمند را بسیار مهم می‌کند.

[اقتصاددانان نهادگرا]

همه تخم مرغ‌هایت را در یک سبد نگذار!

جیمز تابین غول اقتصادی نیمه دوم قرن بیستم بود و از بزرگ‌ترین اقتصاددان در سطح کلان در نسل خود به شمار می‌رفت

جیمز تابین

متولد ۵ مارس ۱۹۱۸ است و همه او را به عنوان اقتصاددانی آمریکایی می‌شناسند. جیمز تابین دانش‌آموخته دانشگاه‌های هاروارد و ییل بود و در نهایت در همین دانشگاه‌ها نیز مشغول به تدریس علم اقتصاد شد. او از جمله مدافعان و گسترش‌دهندگان نظریه اقتصاد کینزی است که بر مداخله دولت برای پایداری و جلوگیری از رکود اقتصادی تأکید دارد. او در سال ۱۹۸۱ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد. تابین تا ۱۱ مارس ۲۰۰۲ که از دنیا رفت تلاش می‌کرد به پیشرفت علم اقتصاد کمک کند.

سال ۱۹۸۱ بود که جیمز تابین جایزه نوبل اقتصاد را به خاطر «تحلیل بازارهای مالی و رابطه آنها با هزینه تصمیم‌ها، اشتغال، تولید و قیمت» دریافت کرد. او با کمک هری مارکوویتز پایه و شالوده نظریه سبد سهام مدرن یا نظریه پورتفولیوی مدرن را که به آن تحلیل میانگین واریانس نیز می‌گویند، بنا کرد. نکته کلیدی که تابین به آن اشاره دارد این است که در دنیایی با یک کالای امن و تعداد زیادی کالاهای ریسکی و پرخطر، انتخاب سبد سهام باید به گونه‌ای باشد که ریسک و بازگشت دارایی به خودی خود ارزیابی نشود بلکه چگونگی سهم آن در ریسک و بازگشت کلی سبد باید آن را ارزیابی کند. این نظریه در

مقاله تابین با عنوان «همه تخم مرغ‌هایت را در یک سبد نگذار» به زیبایی بیان شده و اهمیتش را در آن مقاله به خوبی نشان می‌دهد. او یک جمله کلیدی دارد: «فارغ از اینکه چه میزان خطر و احتیاط می‌کنید، تنها چیزی که لازم دارید “دو” سبد است تا تخم مرغ‌های خود را در آن قرار بدهید.»

تابین یکی از مهم‌ترین مشاوران اقتصادی دولت کندی بود و در عین حال در مهم‌ترین دانشگاه‌ها از جمله دانشگاه ییل به عنوان استاد اقتصاد تدریس می‌کرد. تابین را بیشتر به خاطر کاربرد نظریه اقتصاد در تصمیم‌گیری‌های مردم و همچنین به خاطر دفاع از نظریه کینزی برای دخالت دولت در اقتصاد می‌شناسند. او در تمام مدت عمر خود با اقتصاددان‌های محافظه‌کاری نظیر میلتون فریدمن چالش داشت و در نهایت نیز جایزه نوبل خود را نشانی برای برحق بودن نظریه کینزی دانست. پائول ساموئلسون از جمله اقتصاددان‌های بزرگ، او را رهبر اقتصاد کلان در نسل خودش می‌دانست. تابین خدمات‌های بسیاری برای درک بازارهای مالی بین‌المللی، روش‌های آماری و مطالعه تصمیم افراد در خانواده و در کسب‌وکارها کرد. تابین در نظریه‌ای که به خاطر آن نوبل اقتصاد را دریافت کرد به این نتیجه رسیده که سرمایه‌گذاران تحت تأثیر تصمیمات ریسکی و پرخطر خود قرار می‌گیرند و هرچه خطری که متحمل می‌شوند بیشتر باشد، میزان موفقیتشان نیز متفاوت‌تر خواهد بود.

نظریه سبد سهام مدرن

نظریه سبد سهام مدرن که تابین آن را معرفی کرد تا حدود زیادی به درک تمایلات سرمایه‌گذاران برای حفظ دارایی‌های مختلف کمک می‌کند. برای مثال او دریافت که در زمان تورم، سرمایه‌گذاران تمایل کمی به نگهداری سهام یا پول نقد دارند و به جای آن به اوراق بهادار یا دارایی‌های فیزیکی مانند ملک روی می‌آورند. زمانی که می‌خواست نظریه‌اش را برای روزنامه‌نگاران توضیح

بدهد، یک نفر به او گفت: «لطفاً با زبانی خودمانی توضیح بدهید» و تاین در پاسخ برای تشریح نظریه تنوع بخشی اش گفت: «بینید! هیچ وقت همه تخم مرغ‌هایتان را در یک سبد نگذارید.» فردای آن روز تینتر همه روزنامه‌ها این بود و در نهایت تاین آن را ادامه داد. البته تاین خودش را محدود به این نظریه نکرد.

یکی از مهم‌ترین نظریه‌های تاین با عنوان تاینز کیو (Tobin's Q) معروف است؛ این در حقیقت معیاری است که به وسیله آن رابطه میان ارزش بازار کارخانه‌ای یا شرکتی در برابر هزینه آن سنجیده می‌شود. در دهه ۹۰ میلادی، زمانی که بازار با رونق بسیاری همراه شده بود، این نظریه هم اهمیت بسیاری پیدا کرد و تعداد زیادی از آن استفاده می‌کردند. در واقع پژوهشگران اعلام می‌کردند که تاینز کیو بسیار بالاست و در نتیجه قرار است اتفاقات خارج از معمول در بازار رخ بدهد. برخی از پژوهشگران نیز می‌گفتند این افزایش نامنتظره و نامعقول می‌تواند با کاهش ناگهانی همراه شود که از قضا همین طور هم شد.

تاین همیشه تلاش می‌کرد خودش را به دنیای علم اقتصاد محدود کند و کمتر وارد سیاست بشود اما در سال ۱۹۶۱ رئیس جمهور کندی از او درخواست کمک کرد. ابتدا مخالفت کرد و گفت: «شما اشتباه گرفته‌اید، من یک اقتصاددان گوشه گیر هستم» و در مقابل با این پاسخ کندی مواجه شد: «چه خوب! من هم یک رئیس جمهور گوشه گیر هستم!» تاین به محض ورود به دنیای سیاست تلاش کرد استقلال فکری و قدرت ذهنی به دولت ببخشد. در واقع همان چیزی را که در عرصه تحقیق و پژوهش به آن دست یافته بود در دنیای واقعی پیاده می‌کرد.

تاین به خاطر احساس نیاز به دنیای اقتصاد پیوسته بود؛ او رکود بزرگ اقتصادی را درک کرده و با معنای بحران اقتصادی آشنا شده بود، به همین

خاطر به علم اقتصاد احساس نیاز می‌کرد. در نهایت موفق شد با نظریه سبد سهام مدرن بخشی از نیاز را در دنیای واقعی برطرف کند. این اقتصاددان امریکایی از طرفداران پروپاقرص کینز باقی ماند و تا پایان عمرش بر این باور بود که مشکلات جدی و بزرگ اقتصادی مانند فقر و بیکاری تنها از منظر راهکارهای کینزی حل خواهد شد. او روی آوردن به اقتصاد کینزی را امری الزام‌آور می‌دانست و با هرکسی که با این حرف مخالف می‌کرد پای بحث می‌نشست. تابین بیش از ۵۰۰ مقاله و ۱۶ کتاب نوشت اما این جمله او هنوز هم در دنیای اقتصاد کاربرد دارد: «همه تخم مرغ‌هایت را در یک سبد نگذار!».

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

آیا الگوی پس‌انداز و خرج بین افراد یکسان است؟

فرانکو مودیلیانی نام این الگو را فرضیه چرخه عمر گذاشت

فرانکو مودیلیانی

فرانکو مودیلیانی در ۱۸ ژوئن ۱۹۱۸، یعنی زمانی که جنگ جهانی اول به پایان خود رسیده بود، در پایتخت ایتالیا به دنیا آمد. او در سن ۱۷ سالگی وارد دانشکده حقوق دانشگاه اسپینزا رُم شد. یک سال بعد از این مسئله بود که مودیلیانی به صف دانشجویان معترض به سیاست‌های اقتصادی موسیلمینی پیوست. مودیلیانی در آن سال‌ها علاقه خاصی به سوسیالیست‌ها داشت. او سپس به پاریس و پس از آن به ایالات متحده رفت تا تحت نظر ژاکوب مارشاک و آبا لرنر دکتری خود را از موسسه نیواسکول دریافت کند. مودیلیانی در سال ۱۹۸۵ موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد و در سن ۸۵ سالگی، در سال ۲۰۰۳، در شهر کمبریج ایالت ماساچوست درگذشت.

مودیلیانی تنها نام خانوادگی نقاش مشهور ایتالیایی، آمادئو مودیلیانی نیست. فرانکو مودیلیانی اقتصاددانی آمریکایی - ایتالیایی بود که موفق شد در سال ۱۹۸۵ نوبل اقتصاد را دریافت کند. این که او چه کرده بود که به این درجه از اعتبار و شهرت جهانی رسید و چه مخالفانی هم داشت، موضوعی است که به آن می‌پردازیم.

فرضیه‌ای بسیار مهم در اقتصاد وجود دارد به نام «فرضیه چرخه عمر»

(LCH). این فرضیه مدلی است که الگوهای مصرف افراد را توضیح می‌دهد. بنابر فرضیه چرخه عمر، افراد رفتار مصرفی و پس‌اندازی خود را برای یک چرخه از عمر برنامه‌ریزی می‌کنند. طبق این فرضیه، افراد سعی می‌کنند که مصرف خود را طی یک دوره کامل از عمر هموار کنند به گونه‌ای که زمانی که درآمدی دارند پول پس‌انداز می‌کنند و در دوران بازنشستگی این پس‌انداز را هزینه می‌کنند. فرض اصلی این مدل این است که تمام افراد سبک زندگی‌های باثباتی را الگوی خود کنند. منظور از سبک زندگی باثبات این است که افراد معمولاً به شکل وحشتناکی در یک دوره پس‌انداز و در دوره بعدی خرج نمی‌کنند، بلکه سطح مصرف خود را در هر دوره تقریباً یکسان نگه می‌دارند. از دهه ۵۰ میلادی بود که نام فرانکو مودیلیانی به عنوان آغازکننده فرضیه چرخه عمر، بر سر زبان‌ها افتاد. به غیر از این فرضیه، فرضیه انتظارات عقلانی را هم داریم. بسیاری از اقتصاددانان می‌گویند که فرضیه انتظارات عقلانی توسط یک مقاله نوشته‌شده از طرف مودیلیانی و امیل گرونبرگ، آغاز شده‌است.

مودیلیانی زمانی که عضو هیئت علمی دانشگاه کارنچ ملون بود، در سال ۱۹۵۸، همراه با مرتون میلر، قضیه مودیلیانی-میلر را برای فاینانس شرکتی ارائه داد. طبق این قضیه، تحت فرضیات مشخصی، ارزش یک بنگاه تحت تاثیر این مسئله قرار نمی‌گیرد که آیا این بنگاه از طریق حق سهام تامین مالی می‌شود یا خیر، یعنی سهام می‌فروشد یا نه، و بدهکاری یک بنگاه هم تاثیری در ارزش آن ندارد. معنای این قضیه این است که نسبت بدهی به حق سهام برای بنگاه‌های خصوصی بی‌اهمیت است.

مودیلیانی در اوایل دهه ۶۰ میلادی، همراه با آلبرت آندو، پاسخی را به مقاله ۱۹۶۳ میلتون فریدمن و دیوید میزلمن نوشتند که باعث شد مباحثه مشهور «سیاست پولی / مالی» بین اقتصاددانان شکل بگیرد و عمر بسیار

درازی را به خود اختصاص دهد و امروز هم آثار این مباحثه را بین اقتصاددانان ببینیم. مودیلیانی در سال ۱۹۷۵ همراه با شاگرد سابقش لوکاس پاداموس، مقاله‌ای را به صورت مشترک نوشت که در آن مفهوم «نایرو» (NIRU) به علم اقتصاد وارد شد. این مفهوم همان نرخ غیرتورمی بیکاری است که پیشرفتی بزرگ نسبت به مفهوم «نرخ طبیعی بیکاری» به حساب می‌آمد. این عبارت ارجاع به سطحی از بیکاری دارد که پایین‌تر از آن تورم افزایش می‌یابد. مودیلیانی در سال ۱۹۹۷ همراه با نوه‌اش لیا مودیلیانی، چیزی را توسعه داد که امروزه با نام «عملکرد تطبیق داده‌شده با ریسک مودیلیانی» شناخته می‌شود. این سنجه مربوط به بازگشت‌های یک پورتفولیوی سرمایه‌گذاری است که تطبیق ریسک هم داده شده و برخاسته از نسبت شارپ است. تفاوت این سنجه با نسبت شارپ این است که سنجه مودیلیانی ریسک پورتفولیو را به شکلی تطبیق داده که در تناسب با یک بنچمارک قرار بگیرد. بنچمارک اصلی ما در اینجا هم بازار است.

کینزی‌ها به جان هم

آثار مودیلیانی که مربوط به سیاست‌های مالی بودند به وسیله اقتصاددانان نزدیک به مکتب پست کینزی مورد انتقاد قرار گرفت. این دسته از اقتصاددانان کینزگرایی موجود در دیدگاه‌های مودیلیانی را قبول نداشتند و اشاره می‌کردند که اهمیت او در معرفی مفهوم نایرو، و موضع کلی او درباره کسری مالی، مشکل دارد. قضیه مودیلیانی - میلر عنوان می‌کند که در یک اقتصاد بسته، استقراض دولت نوعی مالیات‌گیری معوق به حساب می‌آید، زیرا هزینه کردن دولت را تنها می‌توان از طریق چاپ پول، مالیات یا استقراض تامین مالی کرد. بنابراین تامین مالی هزینه‌های دولت از طریق پول، به معنای وارد شدن نوعی از مالیات از پس آن است که «مالیات تورمی» نامیده می‌شود. مالیات تورمی،

مالیاتی است که به صورت غیر مستقیم و از طریق نرخ تورم توسط دولت جمع‌آوری می‌شود. قضیه میلر - مودیلیانی ادعا می‌کرد که تاثیر این شکل از مالیات دقیقاً مشابه مالیات‌گیری مستقیم است و به همان شکل درآمدهای دائمی را تحت شعاع خود قرار می‌دهد.

با همه این تفاسیل، منتقدان مودیلیانی ورود زود هنگام او به مسئله بیکاری را به رسمیت شناختند. در مورد بیکاری، مودیلیانی همگام با اقتصاددانان هترو دوکس اعلام کرد که نرخ بیکاری کل اروپا در اواخر قرن بیستم به دلیل پایین بودن تقاضا است که خود این مسئله هم تحت تاثیر سیاست‌های ریاضتی است.

[اقتصاددانان نهادگرا]

مراقبت از لانه مرغان را

به روباه نسپارید

جیمز بیوکنن اقتصاددانی بود که چراغ تصمیم‌گیری سیاسی را روشن کرد

جیمز بیوکنن

در سوم اکتبر ۱۹۱۹ در خانواده‌ای با اصالت اسکاتلندی-ایرلندی در امریکا متولد شد. تحصیلات خود را تا دکتری در دانشگاه شیکاگو ادامه داد. اغلب او را به عنوان فردی می‌شناسند که اقتصاد سیاسی را با مطالعات خود احیا کرد. نظریه او در زمینه انتخاب عمومی باعث شهرتش شد و در نهایت جایزه نوبل را در سال ۱۹۸۶ برایش به ارمغان آورد. او در مطالعات خود به بررسی نقش منافع شخصی دولتی‌ها در تصمیم‌گیری‌های عمومی پرداخت. بیوکنن در نهم ژانویه ۲۰۱۳ از دنیا رفت اما همچنان او را به عنوان صدای انتخاب عمومی می‌شناسند. او با مطالعات خود، نگاه جدیدی را به تصمیم‌گیری‌های سیاسی در دنیا ایجاد کرد که هنوز هم حایز اهمیت است.

یکی از موسسات نظرسنجی، بررسی‌هایی در زمینه مواردی که امریکایی‌ها مورد قضاوت قرار می‌دهند، انجام داده‌است. در این فهرست مشخص شده که امریکایی‌ها به بسیاری از مسائل پیش‌پاافتاده بیشتر از جریان‌های داخل کنگره خود اهمیت می‌دهند. اما این مسئله برای جیمز بیوکنن، اقتصاددان برنده جایزه نوبل و معمار نظریه «انتخاب عمومی» که در ۹۳ سالگی درگذشت، چندان غافلگیرکننده نبود. بیوکنن در زمینه کاری خود ظاهراً بسیار پرت بود. او از

مدل‌های پیچیده دوری می‌کرد و به همین خاطر اغلب او را نادیده می‌گرفتند. او بیشتر اوقات از دیگران فاصله می‌گرفت و روزهای خودش را در دانشگاه ویرجینیا می‌گذراند. اما به هر حال او بزرگ‌ترین سهم را در اقتصاد سیاسی داشته‌است. او علاقه زیادی به بررسیِ اثرات دولت و حکومت نشان می‌داد. واکنش‌های دولت به شکست‌های بازار نیز رفته‌رفته مورد توجه قرار می‌گرفت. حالا زمان آن رسیده‌بود که این رفتارها به طور دقیق مورد بررسی قرار بگیرد. اقتصاددان‌های بسیاری دست به کار شدند و وظیفه‌های دولت را در شرایط مختلف اقتصادی مورد بررسی قرار دادند، بیوکنن یکی از آن اقتصاددان‌ها بود. برای مثال آنها مشاهده می‌کردند که وقتی اقتصاد محدود نباشد و بازار به صورت آزادانه فعالیت کند، میزان آلودگی‌ها نیز بیشتر می‌شود. در این شرایط دولت خودش را مجاز می‌بیند که دخالت کند و اقداماتی نظیر مالیات بر آلودگی هوا را وضع کند. اما واقعیت این است که هیچ‌کس نمی‌تواند تضمین کند دولت این اقدامات را به درستی انجام بدهد. بیوکنن این پرسش را مطرح کرد که آیا دولت‌ها بر اساس منافع شخصی خودشان اقدام به وضع مالیات می‌کنند یا این کار را به عنوان وظیفه‌ای عمومی انجام می‌دهند؛ این پرسش به نوعی اقدامات دولت را زیر سؤال می‌برد. او به موقعیتی اشاره می‌کرد که به آن «سیاست بدون عاطفه» می‌گفت؛ یعنی در آن موقعیت، دولت باید خارج از چهارچوب مسائل احساسی اقدام کند. به این ترتیب بیوکنن نظریه انتخاب عمومی را خلق کرد. اقتصاد انتخاب عمومی تأکید دارد که دولت از انسان‌ها تشکیل شده‌است. این افراد قاعداً باید منافع شخصی خودشان را در نظر بگیرند و بعید به نظر می‌رسد به منافع عمومی توجهی داشته‌باشند. هرچند چنین رویکردی در ظاهر امر به نظر بدبینانه می‌آید (و برای عده‌ای نیز واضح به نظر می‌آید) اما رویکرد بسیار مفیدی است. جان مینارد کینز، اقتصاددان بزرگ نیز تا حدودی به این جریان پرداخت اما نحوه پرداخت بیوکنن حایز اهمیت بسیاری است. او در حقیقت

تنها آن دسته از مالیات و مخارج دولتی را موجه می‌دانست که از نظر عموم مردم توجیه‌پذیر باشد.

فریاد انتخاب عمومی

تحلیل‌های انتخاب عمومی به مرور فضایی را برای بررسی اقدامات دولتی فراهم کرد. در این بین اقدامات شرکت‌ها نیز زیر ذره‌بین قرار می‌گیرد. برای مثال یک شرکت ممکن است برای پیشبرد اهداف خودش ناچار به لابی کردن با دولت بشود. به این ترتیب نظریه انتخاب عمومی توصیه می‌کند که در قبال بسط و توسعه نقش دولت‌ها با احتیاط اقدام شود. زمانی که دموکراسی حاکم می‌شود، مدیریت کردن این تصمیم‌های دولتی از طریق عموم مردم تا حدودی آسان‌تر و امکان‌پذیرتر می‌شود. بر اساس دیدگاه بیوکنن در رویه سیاسی، می‌توان به کمک بازارهای آزاد، درک بهتری از انگیزه‌های بازیگران سیاسی داشت و نتایج تصمیم‌گیری‌های آنها را پیش‌بینی کرد. می‌توان قوانین مشخصی را از پیش تعیین کرد و به کمک آنها به نتایج مطلوبی دست یافت. در نهایت این دیدگاه توصیه می‌کند که مراقبت از لانه مرغان را به روباه نسپارید. هر تصمیمی که مأموران دولتی می‌گیرند در حقیقت ریشه در منافع شخصی خودشان دارد و قرار است به آنها در پیشرفت شغلی خودشان کمک کند اما قرار نیست در جهت ارتقای رفاه مردم باشد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

استفاده از گذشته برای پیش‌بینی آینده

لارنس کلاین، مردی که اقتصاد کینزی را جاودانه کرد

لارنس کلاین

لارنس رابرت کلاین دو سال پس از اتمام جنگ جهانی اول یعنی در چهارم سپتامبر ۱۹۲۰ در ایالت مرکزی نبراسکا و شهر اوماها به دنیا آمد. تحصیلات اولیه خود را در کالج شهر لس آنجلس و دانشگاه برکلی کالیفرنیا در زمینه‌های علم حساب و اقتصاد به پایان رساند. در این سال‌ها او کار خود را بر روی صورت‌بندی مدل‌های محاسباتی آغاز کرده بود. کلاین نهایتاً در سال ۱۹۴۴ زیر نظر مردی از پایان‌نامه دکتری خود دفاع کرد، که بعدها بدل به یکی از معروف‌ترین اقتصاددانان تاریخ آمریکا شد. آن مرد پل ساموئلسون بود که آن سال‌ها به تازگی استاد دانشگاه ام‌آی‌تی شده بود و کلاین اولین دانشجوی دکتری‌اش بود. در اواسط دهه ۵۰ که مک‌کارتیسم بسیاری از افرادی را که سابقه کمونیستی در آمریکا داشتند مورد فشار قرار داد، کلاین را مجبور کرد که برای دوره‌ای ۴ ساله به انگلستان و دانشگاه آکسفورد برود. دلیل اصلی این فشار، عضویت کلاین در حزب کمونیست در سال‌های جوانی‌اش بود. او نهایتاً در اکتبر ۲۰۱۳ در حومه بسیار لوکس گلدوین ایالت پنسیلوانیا درگذشت.

سال ۱۹۸۰ بود که نوبل اقتصاد را با این توضیح دریافت کرد: «به خاطر ایجاد مدل‌های اقتصادسنجی و کاربرد آنها در تحلیل نوسانات و سیاست‌های

اقتصادی.» صحبت از لارنس کلاین است و «ایجاد مدل‌های اقتصادسنجی» به ۴۰ سال پیش از دریافت جایزه نوبل برمی‌گردد.

کلاین جوان به شیکاگو رفته بود تا در «کمیسیون تحقیقات اقتصادی کولس» مدلی طراحی کند. این مدل در راستای پیش‌بینی توسعه نواسانات کسب‌وکار و مطالعه آثار سیاست‌گذاری‌های اقتصادی - سیاسی حکومت استفاده می‌شد. این دوران هم‌زمان بود با جنگ دوم جهانی. کلاین پس از این جنگ از مدلش برای یک پیش‌بینی عجیب استفاده کرد. اندیشه غالب در آن زمان بر این نظر بود که با بازگشتن سربازان امریکایی از جنگ، رکود پدید می‌آید، اما کلاین به درستی پیش‌بینی کرد که این مرحله همراه با بهبود و افزایش تقاضا مواجه خواهد بود. همین مراحل در مورد جنگ کره که در سال‌های ابتدایی دهه ۵۰ به وقوع پیوست هم اتفاق افتاد.

این آغاز راه اقتصاددانی بود که در همان سال‌ها عضویت در حزب کمونیست را هم از سر گذرانده بود و به زودی به سمت اولین گام بسیار برجسته‌اش حرکت می‌کرد. کلاین که دیگر استاد دانشگاه میشیگان بود، در سال ۱۹۵۵ همراه با دانشجوی دکتری‌اش، آرتور گلدبرگر مدلی را در حیطه اقتصاد کلان ارائه داد که با نام مدل کلاین-گلدبرگر معروف شد.

مدل کلاین-گلدبرگر مبتنی بر نظریه اقتصاد کلان کینزی بود و عملکرد اقتصادی امریکا را توصیف می‌کرد. این توصیف به لحاظ تکنیکی با مدل‌های خاص آماری انجام می‌شد که «معادلات توامان» نامیده می‌شوند. در این مدل از ۲۰ معادله توامان و داده‌های سری زمانی از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۲، استفاده شد. این مدل سنگ بنای مسیری شد که در سال‌های بعدی به مدل‌هایی بسیار پیچیده‌تر مانند مدل وارتون و مدل بروکینگز رسید.

مدل کلاین-گلدبرگر در سال ۱۹۵۹ با یک کامپیوتر آی‌بی‌ام ۶۵۰ در دانشگاه برکلی تست شد. در این تست مشخص شد که زمانی که به این مدل

ریاضیاتی شوک وارد می‌شود دقیقاً همان نوساناتی را از خود بروز می‌دهد که در چرخه‌های کسب‌وکاری امریکا تا آن زمان مشاهده شده بود.

بزرگ‌ترین رقیب میلتون فریدمن

ویژگی اصلی که کلاین را از بسیاری اقتصاددانان هم‌تراز خود جدا می‌کرد، تجربه‌گرا بودن او بود. تجربه‌گرایی در اقتصاد به زبان ساده یعنی اینکه مبنای سیستمی که می‌سازید واقعیات تجربی باشد. نقطه مقابل تجربه‌گرایی در اقتصاد، نوعی دیدگاه نظری است که مبنای خود را بر اصول عقلی می‌چیند.

مثال بسیار معروف برای اقتصادی که پایه عقلی دارد، نظریات میلتون فریدمن است. فریدمن در کتاب «روش‌شناسی اقتصاد پوزیتیو» به صراحت این‌طور ادعا می‌کند که به هیچ‌وجه لازم نیست فرضیات اقتصادی مبتنی بر واقعیات تجربی باشند. مثالی ساده از این نوع نگاه ریاضیات ساده است. اینکه عدد ۱ بزرگ‌تر از صفر است، چیزی نیست که در واقعیات تجربی با دست قابل نمایش دادن باشد، بلکه اصلی عقلانی است.

اقتصاد تجربه‌گرا در نقطه مقابل بر آمار استوار است. فرض کنید ما ده بار مشاهده کرده باشیم که با باریدن باران، زمین خیس شده. اگر از این مشاهده تجربی خود نتیجه بگیریم که «باریدن باران موجب خیس شدن زمین می‌شود» و در نهایت تجویز کنیم که «اگر دیدید باران می‌بارد، منتظر خیس شدن زمین باشید»، آن‌گاه توانسته‌ایم بر اساس داده‌های تجربی به گزاره‌ای برسیم که قدرت پیش‌بینی آینده را هم به ما می‌دهد.

کلاین این داده‌های تجربی را در کتاب‌های اولیه خود نظیر «نوسانات اقتصادی در ایالات متحده، ۱۹۴۱-۱۹۲۱» آورده است. این کتاب در سال ۱۹۵۰ چاپ شد و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم عمده سه دهه آینده زندگی

کلاین صرف تولید مدل‌هایی برای پیش‌بینی اقتصادی، مبتنی بر داده‌های تجربی شد که در نهایت گزارش مبسوط این فرایند را می‌توانید در کتاب‌هایی نظیر «مقدمه‌ای بر پیش‌بینی اقتصادسنجی و مدل‌های پیش‌بینی» و «مدل‌های اقتصادسنجی به عنوان راهنمایی برای تصمیم‌گیری» ردگیری کنید که به ترتیب در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ منتشر شدند.

امروزه علم اقتصاد جریان اصلی که در عمده دانشگاه‌های جهان به عنوان پایه تدریس می‌شود، متشکل از دو پایه است: اقتصاد کلان کینزی و اقتصاد خرد نئوکلاسیک. رویکرد تجربی و ایجاد مدل‌های محاسباتی برای پیش‌بینی و تحلیل، در اقتصاد کلان کینزی کاملاً مدیون کلاین است و به همین دلیل است که جایزه نوبل او این ضمیمه را هم با خود داشت: «حتی اگر نگوییم هیچ، محققان کمی در زمینه تجربی علم اقتصاد وجود دارند که پیروانی به پرشماری پیروان لارنس کلاین و تاثیری به بزرگی او داشته باشند.»

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

عصر طلایی نظریات اقتصادی

جوان‌ترین دریافت‌کننده نوبل اقتصاد از ناممکن‌ها می‌گوید

کنت ارو

متولد ۲۳ آگوست ۱۹۲۱ است؛ اقتصاددان، ریاضی‌دان، نویسنده و نظریه‌پرداز سیاسی آمریکایی که در ۲۱ فوریه ۲۰۱۷ از دنیا رفت. او در سال ۱۹۷۲ به همراه جان هیکس جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد. عموماً او را در دوران بعد از جنگ جهانی دوم و به عنوان نظریه‌پرداز اقتصاد نئوکلاسیک می‌شناسند. کنت ارو نه تنها خودش به نوبل اقتصاد دست پیدا کرد بلکه بسیاری از شاگردانش نیز به این جایزه رسیدند. مهم‌ترین نظریه‌های او نظریه انتخاب اجتماعی و قضیه عدم امکان است. تحلیل او در زمینه تعادل عمومی نیز در نهایت او را به نوبل اقتصاد رساند. البته او کارهایی هم در زمینه رشد اقتصاد و اطلاعات اقتصادی انجام داده اما به صورت کلی به خاطر نظریاتش در زمینه رفاه اجتماعی و تعادل بازار شناخته شده است.

«پایان عصر طلایی نظریه‌های اقتصادی»؛ این تیتیر بسیاری از مجله‌ها و روزنامه در فوریه ۲۰۱۷ بود. آنها به مرگ کنت ارو اقتصاددان بزرگ آمریکایی اشاره می‌کردند. کنت ارو هم‌عصر با پائول ساموئلسون و گری بکر بود؛ اندیشمندانی که عصری طلایی را در تاریخ نظریات اقتصادی رقم زدند. آنها منطق جدیدی را برای پایه‌های علوم اجتماعی به ارمغان آوردند. رویکرد

اقتصادی به تصمیم‌گیری‌های فردی در حقیقت از تقابل اولویت‌ها، محدودیت‌ها و عقاید نشئت می‌گیرد. در نهایت می‌توان از طریق همین رویکرد، تحلیل کرد که چطور بازارها روی تصمیم‌گیری‌ها اثر می‌گذارند. ارو و دیگر همکارانش در این دوره طلایی روی همین نظریه‌ها کار کردند و شالوده کار را فراهم آوردند. در واقع آنها نشان دادند که قلمروی اقتصاد فراتر از مسئله بازار و قضیه قراردادی عرضه و تقاضاست.

بزرگ‌ترین دستاورد ارو «قضیه عدم امکان» است. در کانون این قضیه نشان داده می‌شود که چطور تصمیم‌های دولتی یا هر تصمیم جمعی دیگری می‌تواند اولویت‌های فردی را به عنوان عاملی اثرگذار در دل خود داشته‌باشد. نظام‌های دیکتاتوری می‌توانند این کار را به راحتی انجام بدهند: اولویت‌های رهبر، اقدامات را تعیین می‌کند. موارد دیگر کمی پیچیده‌تر از این مورد خواهد بود. این جریان در نظام‌های دموکراتیک به شکلی پیچیده‌تر بروز پیدا می‌کند. در واقع «خواست مردم» در قالب رأی‌دهندگان، خط اصلی را مشخص می‌کند. اینجا است که بحث سنجش ارزش هر رأی به میان می‌آید. اصلاً آیا هرکسی باید در ازای هر انتخابات، یک رأی داشته‌باشد فارغ از اینکه شدت و نوع احساساتش در هر مورد انتخاباتی متفاوت است؟ آیا می‌توان از نظام سهمیه‌بندی هم استفاده کرد؟

نظریه‌ای برای ناممکن‌ها

پرسش بزرگی که در زمینه رأی دادن وجود دارد این است که آیا رأی اکثریت می‌تواند صدای واحدی ایجاد کند؟ در واقع ما همه تمایل داریم با رأی‌گیری خط‌مشی و سیاست مشخصی را به شکلی یک‌صدا حاکم کنیم. یعنی قرار است با رأی‌گیری، تصمیم‌های منسجم و یکدستی گرفته بشود. اما آیا واقعا چنین چیزی امکان دارد؟ کنت ارو در «قضیه عدم امکان» به این پرسش پاسخ

می‌دهد: «خیر». او در تحلیل‌های خود نشان می‌دهد در هر رویه‌ای، هرچند که به صورت هوشمندانه صورت بگیرد، خطر حصول نتایج نامطلوب وجود دارد. به عبارت دیگر، هیچ‌گاه نمی‌توان گفت که در رأی‌گیری، صدای واحد مردم به گوش خواهد رسید. البته ارو در این نظریه‌اش قصد ندارد ارزش‌های نظام دموکراتیک را زیر سؤال ببرد. او در حقیقت تلاش می‌کند تأثیرات اولویت‌های فردی در تمامی مسائل را نشان بدهد. از نگاه او، نظام رأی‌گیری جمعی آرمانی و کاملی اصلاً وجود ندارد.

قضیه عدم امکانِ ارو در حقیقت درباره پارادوکس‌های انتخاب‌های اجتماعی است. اما در کنار این نظریه، او بحث رفاه را هم مطرح کرده که نظریه‌ای جالب توجه است و نگاه اقتصادی‌تری به مسئله دارد. او همچنین به تحلیل «ابهام در تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و نتایج احتمالی آن» پرداخته که به درک تعادل در بازار کمک می‌کند. مسئله تعادل بازار یکی از محوری‌ترین مسائل در آثار و کارهای ارو است. همیشه در دنیای اقتصاد، تعادل بازار و مسئله عرضه و تقاضا مطرح است. نگاه ارو این بود که چنین رویه‌ای روی کلیت اقتصاد چه تأثیری می‌گذارد. این رویکرد به فهم بیشتر اقتصاد کمک کرد. جایزه نوبل اقتصادی که کنت ارو در سال ۱۹۷۲ و به عنوان یکی از جوان‌ترین افراد به همراه سر جان هیکس دریافت کرد به پاس همین تلاش‌ها در زمینه نظریه‌های تعادل بود. او در نظریه تعادل عمومی که شاخه‌ای از اقتصاد نئوکلاسیک است تلاش کرده شکل‌گیری عرصه، تقاضا و قیمت را در کل اقتصاد با در نظر گرفتن ارتباط بین بازارهای مختلف توضیح بدهد. اصلی‌ترین حرف در این نظریه، این است که یک نفر یا یک چیز به تنهایی نمی‌تواند روی بازار به شکلی جداگانه اثر بگذارد. کنت ارو با نظریه‌های مختلف خود خدمتی بزرگ به علم اقتصاد در بخش نظریه‌ها کرد و عصری طلایی را در کنار همکارانش رقم زد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

چطور همه افراد می‌توانند از دواجی پایدار داشته باشند؟

لوید شیلی الگوریتمی خاص برای حل این مسئله ارائه می‌دهد

لوید شیلی

لوید شیلی در ژوئن ۱۹۲۳ در شهر کمبریج ایالت ماساچوست آمریکا به دنیا آمد. او که تحصیلات خود را در آکادمی فیلیپس اکستر آغاز کرده بود، برای تکمیل کارش ابتدا به دانشگاه هاروارد و در نهایت به منظور گرفتن دکتری به دانشگاه پرینستون رفت. «ارزش شیلی» از پایان نامه دکتری او بیرون آمد و از همان سال ۱۹۵۳ نام او را در بین چهره‌های مهم اقتصاد قرار داد. در سال ۲۰۱۲، در حالی که ۸۹ سال سن داشت، موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد و ۴ سال بعد، یعنی در بهار ۲۰۱۶ درگذشت. او پیش‌تر از نوبل جایزه نظریه جان فون نیومان را هم در سال ۱۹۸۱ برده بود. فهرست بلندی از مدل‌ها و الگوریتم‌های اقتصادی، نام شیلی را در عنوان خود دارند.

شاید نام هیچ اقتصاددانی به اندازه لوید شیلی، بر روی مدل‌ها و الگوریتم‌های مختلف قرار نگرفته باشد. این اقتصاددان آمریکایی که در سال ۲۰۱۲ موفق به اخذ نوبل اقتصاد شد، یکی از تاثیرگذارترین چهره‌های اقتصاد ریاضیاتی و نظریه بازی است.

یکی از مشهورترین مسائل اقتصاد و علوم کامپیوتر، «مسئله ازدواج پایدار» است. مسئله ازدواج پایدار به صورت خلاصه چنین صورتی دارد: اگر یک

مجموعه مرد داشته باشیم و یک مجموعه زن، و افراد هر یک از این دو مجموعه بر اساس اولویت‌های خود، افراد مجموعه مقابل را رتبه‌بندی کرده باشند، باید ازدواج بین مرد و زنی انجام شود که هر کدام، هیچ مرد یا زن دیگری را در رتبه ۱ قرار نداده باشند. وقتی چنین شرایطی مهیا شود، می‌توانیم از پایداری ازدواج سخن بگوییم. برای حل این مسئله الگوریتم‌های مختلفی تاکنون پیشنهاد شده‌اند و از ظاهر قضیه هم معلوم است که چنین مثالی در دنیای واقعی، کاربردهای بسیار زیادی دارد. معروف‌ترین مثال واقعی از چنین مسئله‌ای تخصیص دانشجویان پزشکی به نوبت‌های بیمارستانی است. سال ۲۰۱۲ بود که نوبل اقتصاد به لوید شپلی و الوین راث به خاطر «نظریه تخصیص پایدار و کاربردش در طراحی بازار» داده شد. سال ۱۹۶۲ بود که دیوید گیل و لوید شپلی ثابت کردند که به ازای هر تعداد برابر از زن و مرد، همواره راهی برای حل این مسئله وجود دارد و می‌توان تمام ازدواج‌ها را پایدار ساخت. این روش امروزه با نام الگوریتم گیل - شپلی شناخته می‌شود. این الگوریتم سه مرحله مختلف دارد: در مرحله اول، هر مرد، از زنی که بیش از بقیه دوست دارد، خواستگاری می‌کند و زن به خواستگار مورد نظرش «شاید» و به باقی خواستگاران «خیر» پاسخ می‌دهد. در این مرحله هر زنی با مرد مورد علاقه خود «نامزد» شده و بالعکس. در مرحله بعد، هر مردی که تاکنون نامزد پیدا نکرده، به زن مورد علاقه‌اش - چه نامزد داشته باشد، چه نداشته باشد - پیشنهاد ازدواج می‌دهد. زن هم اگر نامزد نداشته باشد، یا این مرد جدید را به نامزد فعلی‌اش ترجیح دهد با «شاید» پاسخ می‌دهد. در نهایت هم این دورها آن قدر تکرار می‌شوند که همه نامزد داشته باشند.

این الگوریتم ادعا می‌کند که در نهایت همه ازدواج خواهند کرد و تمام ازدواج‌ها هم پایدار خواهند بود. طی نیم قرن اخیر، جدای از الگوریتم‌های دیگر، گام‌های بسیاری برای بهینه‌سازی این الگوریتم صورت گرفته است.

بهینه‌سازی یک الگوریتم به معنی کمتر کردن مراحل محاسباتی آن است، تا در صورت پیاده‌سازی در یک فضای واقعی، با سرعت بیشتری به پاسخ برسد.

ارزش شیلی

«ارزش شیلی» طرح یک راه حل در نظریه بازی است. این طرح اولین بار در سال ۱۹۵۳ توسط لوید شیلی مطرح شد. بر اساس این طرح، به هر یک از بازیکنان هم‌دست در نظریه بازی، توزیعی خاص از مجموع ارزش افزوده تولید شده توسط همه بازیکنان، ارائه می‌شود. «ارزش شیلی» با مجموعه‌ای از ویژگی‌های مطلوب شناخته می‌شود. هارت در سال ۱۹۸۹ این طرح را به شکلی کامل بررسی کرد. برای فهمیدن دقیق این طرح، باید سری بزنیم به چینش آن: مجموعه‌ای از بازیکنان در همکاری با هم دستاوردی به صورت مجموع حاصل می‌کنند. از آن جایی که ممکن است برخی از بازیکنان تاثیر بیشتری در این اتحاد یا قدرت چانه‌زنی بالاتری نسبت به دیگران داشته باشند، در هر بازی خاص، چه توزیع خاصی از ارزش افزوده تولید شده، باید به دست بیاید؟ به بیان دیگر: در یک همکاری، اهمیت هر بازیکن چقدر است، و یک بازیکن مشخص باید توقع معقولانه چه میزان عایدی را داشته باشد؟ «ارزش شیلی» یک پاسخ ممکن به این سوال را ارائه می‌دهد. تاثیر این طرح شیلی خود را در بازی‌هایی که بر اساس تقسیم هزینه ایجاد می‌شوند نشان می‌دهد. این بازی‌ها با توابع هزینه‌ای سرو کار دارند. در این بازی‌ها، قاعده تقسیم هزینه که «هزینه آناشرشی» را بهینه‌سازی می‌کند، و در ادامه آن پایداری قیمت‌ها پدید می‌آید، دقیقاً قاعده‌ای مبتنی بر «ارزش شیلی» است.

در تاثیر لوید شیلی همین نکته بس است که تقریباً ۶۰ سال پس از چنین طرح‌ها و نظریات درخشانی، هنوز هم قابلیت دفاع و کاربرد آن‌ها در بسیاری از تصمیمات اقتصادی وجود دارد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

چه کسی بهداشت و درمان را به امری حیاتی در اقتصاد تبدیل کرد؟

برایان آبل-اسمیت تقریباً یک‌تنه نظام اقتصادی بهداشت را
در جهان غرب راه انداخت

برایان آبل-اسمیت

اسمیت در سال ۱۹۲۶ در محله کنسینگتون لندن به دنیا آمد و سال‌های نوجوانی خود را زیر سایه جنگ جهانی دوم دید. او در سال ۱۹۴۰ وارد کالج هیل‌بری شد و پس از آن به خدمت سربازی رفت. در سال ۱۹۴۸ وارد کالج کلیر دانشگاه کمبریج شد و در سال ۱۹۵۱ در رشته اقتصاد از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شد. دوره دکتری خود را هم در همین دانشگاه ادامه داد تا نهایتاً در سال ۱۹۵۵ تحت نظر جوآن رابینسون، موفق به اخذ دکتری اقتصاد شد. اسمیت در سال ۱۹۹۱ بازنشست شد و نهایتاً در بهار ۱۹۹۶ در سن هفتادسالگی درگذشت.

سال ۱۹۹۶، زمانی که برایان آبل-اسمیت درگذشت، بسیاری از نهادها و اشخاص مشهور جهان به سوگ او نشستند. دلیل این سوگواری هم تأثیری شگرف بود که این اقتصاددان بریتانیایی بر مسئله بهداشت و رفاه اجتماعی گذاشته بود. پژوهش‌های او در چارچوب کمیته گیل‌باد بریتانیا در سال ۱۹۵۶ نشان داد که ان‌اچ‌اس ارزشی بسیار بالا برای پول قائل است و به همین خاطر هم جای زیادی برای سرمایه‌گذاری دارد. از دهه ۶۰ میلادی به این سو، هرگاه که حزب کارگر بریتانیا به قدرت می‌رسید، یکی از مشاوران اصلی آن‌ها اسمیت بود و در این سال‌ها

به ریچارد کراسمن، باربارا کسل و دیوید انالز کمک کرد که برنامه درمان اجتماعی را بازسازی اساسی کنند. اسمیت که عمدتاً نقش یک مشاور ارشد را بازی می‌کرد، در سطح بین‌المللی هم به بیش از ۵۰ کشور به منظور توسعه خدمات درمانی خود مشاوره داد. او یکی از مشاوران اصلی سازمان بهداشت جهانی بود و به همین دلیل شاید کمتر اقتصاددانی را پیدا کنیم که به اندازه اسمیت در بحث بهداشت در قرن بیستم تأثیر گذاشته باشد.

علاقه اسمیت به سوسیالیسم باعث شد که بسیاری از پژوهش‌های او درباره بهداشت و رفاه اجتماعی شکل بگیرند. تمرکز اصلی او بر تأثیر دولت رفاه جدید بریتانیا در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی بود و در همین راستا به طور مرتب مقالات و کتاب‌هایی را در رسانه‌های جریان اصلی منتشر می‌کرد و ایرادات سیستم‌های موجود را مشخص می‌کرد. او در همکاری با پیتیر تاوون‌سند، که جامعه‌شناسی مشهور بود، پژوهش‌هایی بسیار تأثیرگذار در زمینه‌هایی چون فقر، مستمری گرفتن و امنیت اجتماعی انجام داد. شاید یکی از جالب‌ترین کارهای اسمیت به ایجاد روشی جدید برای مشخص کردن خط فقر مربوط باشد و با این پژوهش او نشان داد که در بریتانیای دهه ۵۰، فقر افزایش داشته‌است. در سال ۱۹۶۵ هم این دو نفر همراه با هم کتابی منتشر کردند تحت عنوان «فقیر و فقیرترین» که همین مسئله باعث شد که گروه رسیدگی به فقر کودکان در انگلستان راه‌اندازی شود. یکی دیگر از زمینه‌های پژوهشی کلیدی اسمیت تأمین مالی و توسعه خدمات درمانی بود. او که بر روی گزارش گیل‌باد کار کرده بود و هزینه ان‌اچ‌اس را مشخص ساخته بود در سال ۱۹۵۸ دعوت شد تا یک پروژه چندآژانسی را برای سازمان بهداشت جهانی درباره هزینه‌های بهداشت در شش کشور انجام دهد. او اولین طبقه‌بندی قیاسی را در این زمینه منتشر کرد که بعدها تبدیل به استاندارد برای گزارش دادن هزینه‌های بهداشت و درمان شد. گرچه پیشینه مطالعاتی و تحصیلی اسمیت در زمینه اقتصاد بود، او علاقه روزافزونی به مسائل مالی و مدیریت

خدمات درمانی پیدا کرد. او از خلال قراردادهایی که با بسیاری از مسئولان دولتی بریتانیا داشت، تجربه‌ای دست اول از خدمات درمانی در بریتانیا پیدا کرد.

کارزار سیاسی

البته همان‌طور که بسیاری از اقتصاددان‌ها تنها به این زمینه اکتفا نکرده و وارد مشاوره‌های سیاسی هم شده‌اند، هیو دالتون هم می‌گفت که اسمیت می‌تواند در آینده به یکی از اعضای پارلمان حزب کارگر بریتانیا تبدیل شود. او به کارزار انتخاباتی پرداخت اما زمانی که در سال ۱۹۵۷ فرصتی به او پیشنهاد شد، این فرصت را رد کرد زیرا مسائلی در زندگی شخصی خود داشت که در آن زمان قابلیت مطرح کردن در سطح جامعه انگلستان را نداشت. او به جای این که وارد پارلمان انگلستان شود، مسیر خود را به سمت جامعه فابین که یک سازمان سوسیالیستی بریتانیایی است کج کرد و نقشی بسیار مهم در مدرن‌سازی این سازمان ایفا کرد و ۳۱ سال به عنوان یکی از اعضای کلیدی آن به فعالیت پرداخت و تا قائم مقامی ریاست هم بالا رفت. او از اواسط دهه ۵۰ در بخش‌های مختلف حزب کارگر مشغول به کار بود و دائما ایده‌هایی جدید درباره سیاست‌های اقتصادی ارائه می‌داد که البته، همان‌طور که حدس می‌زنید عمدتاً مربوط به رفاه و عدالت اجتماعی بودند.

زمانی که حزب کارگر در سال ۱۹۷۴ دوباره به قدرت برگشت، اسمیت به عنوان مشاور مخصوص وزیر خارجه آن دولت، باربارا کسل، انتخاب شد. او به کسل و نفر بعد از او کمک کرد که طرحی کلی برای مستمری‌ها ارائه دهند و برنامه‌ای جدید برای تخصیص منابع توسط حزب کارگر معرفی کنند. برایان آبل-اسمیت به طور کل اقتصاددانی خستگی‌ناپذیر بود که گرچه شاید ایده‌هایی بسیار جدید در زمینه‌های نظری اقتصاد ارائه نکرد، اما پژوهش‌ها و پیگیری‌های دائمی او باعث شدند که از بهداشت و درمان گرفته تا مسکن و بازنشستگی دچار تغییراتی اساسی به نفع اکثریت مردم شوند.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

اقتصاد تحت حاکمیت عقل

موری راتبارد دولت را نه تنها غیرضروری، بلکه مضر می‌داند

موری راتبارد

سال ۱۹۲۶ بود که موری نیوتن راتبارد در شهر نیویورک به دنیا آمد. در سال ۱۹۴۵ وارد دانشگاه کلمبیا شد و لیسانسش را در رشته ریاضی گرفت و دقیقاً ۱۱ سال بعد موفق به اخذ مدرک دکتری از همین دانشگاه منتها در رشته اقتصاد شد. راتبارد که از همان کودکی به عنوان یک آدم «راست‌گرا» پرورش یافته بود زندگی آکادمیک و حرفه‌ای‌اش را هم در همین راه گذاشت. تقریباً موسسه و دانشگاه بزرگی در سطح جهان وجود ندارد که راتبارد سابقه تدریس در آن را نداشته باشد. سرانجام در ژانویه سال ۱۹۹۵ زمانی که هنوز ۷۰ ساله هم نشده بود در همان شهر نیویورک درگذشت.

موری راتبارد! نامی که به دو عنوان بسیار مهم گره خورده است: آنارکو کاپیتالیسم و لیبرترینیسم افراطی. پیش از اینکه وارد توضیح این دو عنوان پیچیده شویم که امروز هم چهره پرنرنگی در ایالات متحده دارند، هم در سرتاسر نقاط دیگر جهان و هم ایران، بهتر است نگاهی بیندازیم به دیدگاه‌های فلسفی و اخلاقی موری راتبارد، اقتصاددان مشهور مکتب اتریش. راتبارد که به شدت تحت تاثیر معلم و استاد خودش لودویگ فون میزس بود، استفاده از ابزارها و روش‌های علمی در اقتصاد را عملی

بی حاصل و عبث می دانست. این ابزار علمی شامل کل اقتصادسنجی، تحلیل های تجربی و آماری و دیگر ابزارهای علوم انسانی - اقتصاد- جریان اصلی می شود. او هم مانند میزس به دنبال روش پراکسیولوژی یا همان کنش شناسی رفت.

در روش پراکسیولوژی دیگر نیازی به شواهد عینی یا تجربی یا آماری نداریم، بلکه تنها کافی است از طریق استدلال و منطق عقلی به پیش برویم و اصول را استنتاج کنیم. این روش اقتصاد را مانند ریاضی یا هندسه دارای اصول موضوعه عقلانی می داند و همان طور که هندسه و ریاضیات وابسته به شواهد و تجربیات نیستند، اقتصاد را هم بی نیاز از تجربیات می داند. به همین خاطر است که اگر آثار موری راتبارد را مطالعه کنید با حجم گسترده ای از استدلالات عقلی بسیار سفت و سخت و مستحکم روبه رو می شوید که بیشتر یادآور نظام نظری فلسفی هستند تا اقتصادی.

تمام این مسائلی که گفته شد راتبارد را به یکی از مخالفان مشهور و برجسته اقتصاد جریان اصلی و ارتدوکس بدل کرد. تا شروع قرن بیستم میلادی، آدام اسمیت چهره ای در اقتصاد سرمایه داری بود که علی رغم تمام انتقاداتی که به آن وارد می شد، تا حد زیادی به درجه تقدس رسیده بود. این قضیه البته تا آغاز کارهای بوم باورک و نقدهایش به مارکس ادامه داشت.

آدام اسمیت که بنیان گذار اصلی نظریه «ارزش مبتنی بر کار» بود زمانی که مورد مواجهه مکتب اتریش قرار گرفت که اساسا این نظریه را قبول نداشت، دچار دگرگونی وحشتناکی در سرنوشت خود شد. می دانیم که نظریه ارزش مبتنی بر کار را مارکس هم در آثار خودش به شکلی به کار برد، که به قول معروف اگر همین نظریه را از او می پذیرفتی دیگر حرفی نبود که بتوانی از آن شانه خالی کنی. اقتصاددانان و نظریه پردازان مکتب اتریش هم به مرور زمان اسمیت را مقصر اصلی این نظریه می دانستند. راتبارد در مقالات بسیار مبسوط

و طولانی خود آدام اسمیت را در حد یک شارلاتان نادان پایین آورد که حاصل تحقیقات و نظریاتش ظهور مارکسیسم بود و این چیزی بود که اصلاً برای مکتب اتریش قابل پذیرش نبود.

از سوی دیگر بسیاری از نظریات افرادی مانند جان استوارت میل گرچه به کار مکتب اتریش می‌آمد اما راتبارد، او را هم فاقد شخصیتی قدرتمند برای پیگیری استدلال‌ات عقلی می‌دانست. مشکل استدلال عقلی در اقتصاد این است که امکان دارد به جاهایی برسد که تصویری غم‌انگیز برای زندگی بشر فراهم آورد و این چیزی نیست که هر شخصی بتواند با آن کنار بیاید.

آنارشيسم سرمايه دارانه

آنارکوکاپیتالیسم چیست؟ در نظریاتی که موافق اقتصاد بازار آزادند، اختیارات و قدرت دولت باید به حداقل برسد و دولت دخالتی در اقتصاد نداشته باشد و کلیت سازوکار اقتصادی کشور را بر عهده مکانیزم‌های بازار به ویژه مکانیزم قیمت‌ها قرار دهد. پرسشی که در اینجا بلافاصله ذهن هر خواننده‌ای را درگیر می‌کند این است: «اگر قرار نیست دولت در اقتصاد دخالت کند، پس دیگر چه کاری برای انجام دادن دارد؟» موری راتبارد در اینجا به طرز عجیبی موافق مارکسیست‌های ارتدوکس است. به نظر مارکسیسم ارتدوکس دولت تنها وظیفه‌ای که دارد، یک وظیفه اقتصادی کلان است که حالا با یک جهت‌گیری خاص پیاده می‌شود. راتبارد هم همین نظر را داشت، بنابراین از نظر او حذف نقش دولت در اقتصاد به معنای حذف دولت به صورت کامل بود.

نظریه آنارکوکاپیتالیسم، حذف دولت را از آنارشيسم می‌گیرد و از کاپیتالیسم هم مالکیت خصوصی سرمایه و تکیه بر رقابت بازاری را. موری راتبارد نه تنها یکی از چهره‌های اصلی این مکتب بود بلکه مؤسس آن نیز به شمار می‌رفت.

از سوی دیگر لیبرترینیسم را داریم که با تکیه بر حقوق طبیعی و کارکرد آزادی منفی در جامعه مکتب خود را شکل می‌دهند. در این نگاه اگر نهادی، وظیفه‌ای هم داشته باشد، آن وظیفه چیزی نیست مگر حذف موانع موجود. آزادی منفی اساساً به همین معنا است: حذف موانع موجود بر سر راه آزادی. دیدگاه لیبرترین منتقد جدی و سرسخت اقتصادی بود که به وسیله دولت اداره شود و پیکان اصلی حمله‌اش هم «دولت رفاه» در جهان غرب و کلیت جهان شرق بود. این دیدگاه در امریکا بسیار جافتاده و قدرتمند بود و یکی از چهره‌های اصلی آن هم باز کسی نبود مگر موری راتبارد.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

رئیس بحران‌ساز بانک مرکزی

آلن گرینسپن، مردی که اشتباهش برای خیلی‌ها گران تمام شد

آلن گرینسپن

آلن گرینسپن متولد ماه مارس ۱۹۲۶ در شهر نیویورک است. از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۳ در مدرسه جرج واشنگتن درس خواند و برای مطالعه موسیقی و ساز کلارینت وارد مدرسه ژولیارد شد. گرینسپن در سال ۱۹۴۵ وارد دانشگاه نیویورک شد و در رشته اقتصاد لیسانس گرفت و بلافاصله هم در همان دانشگاه کارشناسی ارشد خود را ادامه داد و در سال ۱۹۵۰ موفق به اخذ کارشناسی ارشد اقتصاد شد. سپس به دانشگاه کلمبیا رفت تا تحت نظر آرتور برنز دکتری اقتصاد بخواند، اما خودش منصرف شد تا نهایتاً در ۱۹۷۷ از همان دانشگاه نیویورک دکتری اقتصاد گرفت. گرینسپن بین سال‌های ۱۹۸۷ و ۲۰۰۶ رئیس فدرال رزرو بود.

آلن گرینسپن زندگی عجیبی داشته. اگر سابقه این رئیس فدرال رزرو را مرور کنیم به خوبی درمی‌یابیم که رسانه‌ها تا چه حد توانایی بزرگ کردن یک شخصیت را دارند. گرینسپن در کنار ویلیام مارتین بیشترین مدت ریاست فدرال رزرو را به مدت ۱۹ سال داشته و این یعنی در زمان ریگان بر سر کار آمد و پس از طی کردن بوش پدر و کلینتون، در اواخر دوران ریاست جمهوری جرج بوش پسر از سمتش کنار گذاشته شد. زمانی روی جلد بسیاری از مجلات اقتصادی راست افراطی و

جمهوری خواه در امریکا عکس گرینسپین بود و او را به عنوان «باهوش ترین فردی که تاکنون بر روی زمین پا گذاشته» به خورد مردم می دادند و به قول خودشان بدلتش کرده بودند به یک «ستاره راک» اما دیری نگذشت که همه دیدند حاصل کارش چیزی جز بحران های پی در پی و انواع فسادهای ریز و درشت نبود. مردم امریکا طی سال های ۱۹۷۷ تا ۲۰۰۷ با افزایش حقوق موثر منفی روبه رو بودند. افزایش حقوق موثر یعنی افزایش حقوقی که تورم از آن کسر شود، و همه اینها یعنی اینکه توان خریدشان کاهش پیدا کرده بود. عمده این اتفاقات هم زمان می شد با سیاست های بازاری تندوتیز گرینسپین در کاهش مالیات و مقررات زدایی. در سال های انتهایی دهه ۹۰ این ناتوانی مردم امریکا در خرید کردن رکودی در این کشور ایجاد کرد که با پاسخ آقای گرینسپین همراه بود: «تکانی به خانه هایتان بدهید!» این جمله سرآغاز وام های رهنی پرخطری بود که برای خانه ها داده می شد. استدلال همه این بود که خانه دار شدن و پولدار شدن بابت خانه گامی ابتدایی برای خروج از رکود است. باقی داستان را همه می دانید و اینکه بحران مسکن در امریکا و مصادره خانه ها به دست بانک ها به کجا رسید. سناتور برنی سندرز که بعدها نامزد انتخابات ریاست جمهوری شد، زمانی به گرینسپین در مورد وضعیت اقتصادی امریکا هشدار داد و گفت: «فکر می کنم شما واقعیت ها را نمی بینید» و گرینسپین در کمال خونسردی گفت که «وضعیت امریکا، به عنوان کشوری به این پهناوری بسیار هم خوب است». در سال ۲۰۰۶ که گرینسپین مورد مواخذه قرار گرفت دیگر آن باد همیشگی را در سر و سینه نداشت و بسیار ساده گفت: «من اشتباه کردم! تصویر غلطی به خاطر ایدئولوژی معیوبم در ذهنم بود.»

سیاسی کاری در امور اقتصادی

گرینسپین خود را یک جمهوری خواه می نامید و این در حالی بود که فدرال رزرو می بایست به لحاظ جبهه گیری سیاسی، بی طرف بماند. در سال ۲۰۰۵ که

گرینسپن از برنامه بوش برای خصوصی‌سازی بخشی از تامین اجتماعی حمایت کرد، رهبر اقلیت دموکرات سنا، هری رید، او را یکی از «معایب سیاسی واشنگتن» نامید و هم بابت این موضوع و هم بابت حمایتش از کاهش مالیاتی که بوش سال ۲۰۰۱ پیشنهاد داد، انتقاد تندوتیزی کرد. این اعتراضات و انتقادات به حدی بالا گرفت که در نهایت بسیاری از سیاستمداران دموکرات امریکا استقلال فدرال رزرو را زیر سوال بردند. البته همین سیاسی‌کاری گرینسپن هم ناشی از ایدئولوژی اقتصادی او بود. گرینسپن که مدافع بازار آزاد و کمک به آزادسازی بازار بود، انطباق نظری بیشتری با جمهوری خواهان پیدا می‌کرد تا با دموکرات‌ها. بسیاری از جمهوری خواهان می‌گفتند که گرینسپن هم در دولت‌های جمهوری خواه رئیس فدرال رزرو بوده و هم در دولت‌های دموکرات - که تنها دولت کلinton را شامل می‌شود - اما اقتصاددان معروف امریکایی، پل کروگمن، نظر متفاوتی داشت و می‌گفت گرینسپن بیش از حد به دولت بوش نزدیک بود و هرچه از او می‌خواستند برآورده می‌کرد و به همین دلیل به «اعتمادی که به رئیس فدرال رزرو می‌شد، خیانت کرد.» بسیاری هم می‌گفتند که گرینسپن تنها باید درباره سیاست‌های پولی اظهار نظر کند و حق نظر دادن در مورد سیاست‌های مالی را ندارد. نکته جالب اینجاست که گرینسپن از سال ۹۳ در مورد سیاست‌های مالی اظهار نظر می‌کرد و اتفاقاً از سیاست کلinton برای افزایش مالیات هم استقبال کرد. سیاستی که در آن زمان ضروری بود و اقتصاد امریکا را با بهبودی نسبی روبه‌رو کرد. در اکتبر ۲۰۱۱ نوام چامسکی در یک سخنرانی خطاب به مردمی که به جنبش اشغال وال استریت پیوسته بودند، اظهارات سال ۹۷ گرینسپن در سنای امریکا را نمونه بارزی از رفتار خودمحور «(۱ درصدی‌ها) دانست. گرینسپن در آن سخنرانی گفته بود که «پایین آمدن امنیت شغلی فاکتوری بسیار مهم در پایین نگه داشتن تورم و ارتقای سرمایه‌گذاری بلندمدت است.»

[ایده پردازهای اقتصادی]

مطالعه عددی تاریخ

تصویری متفاوت به ما می دهد؟

رابرت فوگل با روش مطالعه عددی، برده داری را

به عنوان نظامی سودآور معرفی کرد

رابرت فوگل

رابرت فوگل در اول ژوئیه ۱۹۲۶ در خانواده ای اوکراینی اما در نیویورک آمریکا به دنیا آمد. او که به علوم طبیعی علاقه داشت، به مرور زمان با علاقه پیدا کردن به اقتصاد وارد دانشگاه کورنل شد و در رشته های تاریخ و اقتصاد فارغ التحصیل شد. سپس به دانشگاه کلمبیا رفت و مدرک کارشناسی ارشد خود را گرفت و برای دکتری به دانشگاه جان هاپکینز رفت. کمیت سازی در مطالعه تاریخی باعث شد که فوگل در ۱۹۹۳ موفق به اخذ نوبل اقتصاد شود. او نهایتاً در سال ۲۰۱۳ درگذشت و در همان شهر نیویورک آمریکا هم به خاک سپرده شد.

رابرت فوگل را همه به عنوان یک اقتصاددان برجسته می شناسند که در ۱۹۹۳ همراه با داگلاس نورث نوبل اقتصاد را برد، اما او یک دانشمند و تاریخ دان بسیار برجسته هم بود. دلیل اصلی مشهور شدن فوگل، استفاده او از روش های کمی برای تحلیل تاریخ است که به طرز جنجال برانگیزی به نظراتی نسبتاً عجیب درباره اقتصاد برده داری هم منجر شد. فوگل اندیشمندی برجسته و شجاع بود که خود را متفکری مستقل می دانست و سعی نمی کرد که نظراتش را پشت برخی از هنجارها یا تعارفات مرسوم پنهان کند و هنگام ابراز عقیده، به کمترین چیزی که فکر می کرد عواقب نظراتش بود. چندوجهی بودن گستره

پژوهش‌های فوگل باعث شد که رابرت مارگو، استاد اقتصاد دانشگاه بوستون، او را «اولین اندیشمند بین‌رشته‌ای» به معنای حقیقی کلمه قلمداد کند. فوگل که در اصل یک تاریخ‌دان اقتصادی بود، پژوهش‌هایی گسترده در زمینه‌های گوناگون مانند جمعیت‌شناسی، فیزیولوژی، جامعه‌شناسی خانواده، تغذیه و دیگر حوزه‌ها انجام داد.

در علم تاریخ، کلیومتریک به روشی می‌گویند که از آن به منظور تفسیر تاریخ اقتصادی استفاده می‌شود. این روش مبتنی بر تحلیل آماری داده‌های عددی بزرگ‌مقیاس است که از جمعیت گرفته تا نرخ مرگ و میر را شامل می‌شوند. فوگل در سال ۱۹۶۴، اثری را منتشر کرد که در آن برای اولین بار از کلیومتریک به صورتی گسترده و عمده استفاده کرده بود. این اثر «خط آهن و رشد اقتصادی آمریکا» نام دارد. فوگل توانست در این اثر سهم خط آهن در رشد اقتصادی آمریکای قرن نوزدهم را کمی کند. هم روش و هم نحوه استدلال او در این کتاب، چهره در چهره روش‌های تحلیل تاریخی مرسوم قرار می‌گرفت که تا آن زمان رایج بودند و از استدلال‌های غیر عددی استفاده می‌کردند. فوگل می‌گفت که برخلاف این شکل از استدلال‌های تاریخی باید نشان داد که خط آهن را نمی‌توان از اقتصاد آمریکا جدا کرد. فوگل با بررسی حمل و نقل کالاهای کشاورزی، اقتصاد ۱۸۹۰ را با یک اقتصاد ۱۸۹۰ فرضی مقایسه کرد که در آن زیرساخت‌های حمل و نقل محدود به راه‌های آبی طبیعی و ارا به باری است.

با این مقایسه، فوگل توانست نشان دهد که نبودن خط آهن هزینه حمل و نقل را به شدت افزایش می‌داده و کالاها از مزارع به بازارهای اولیه با قیمت بیشتری می‌رسیدند. همین مسئله محل جغرافیایی تولیدات کشاورزی را تغییر می‌دهد. با اینکه در صورت نبود خط آهن این هزینه‌ها به شدت افزایش پیدا می‌کرده‌اند، هزینه بسیار کمی از پس‌اندازهای اجتماعی صرف ساخت راه‌آهن

در سال ۱۸۹۰ شده که در واقع برابر با ۲/۷ درصد از تولید ناخالص ملی آن سال بوده. البته فوگل نتیجه گرفت که علی‌رغم تاثیر گسترده راه آهن، به دلیل وجود بدیل‌هایی دیگر، نمی‌توان این پدیده را ضروری اقتصاد آمریکا در آن زمان دانست و همین مسئله نتایج بسیار گسترده‌ای را به همراه آورد که در دهه ۶۰ میلادی توجه بسیاری از افراد را به کلیومتریک جلب کرد.

برده‌داری روی کاغذ

برجسته‌ترین و جنجال‌برانگیزترین اثر فوگل «زمانی بر صلیب» نام دارد که در سال ۱۹۷۴ در دو جلد منتشر شد. این کتاب که در همکاری با استنلی انگرمن نوشته شده است به مطالعه کمی برده‌داری در آمریکا می‌پردازد. فوگل و انگرمن در این کتاب گفته‌اند که نظام برده‌داری به این دلیل برای برده‌داران سودآور بوده که آن‌ها می‌توانستند تولیدات کشاورزی خود را به شکلی «عقلانی» سازمان‌دهی کنند و سود خود را به حداکثر برسانند. به دلیل مسائل مربوط به اقتصادهای تولید ویژه یا همان اقتصاد مربوط به مقیاس، بنابر استدلال فوگل و انگرمن، مزارع مملو از برده در جنوب ایالات متحده بهره‌وری بسیار بالاتری نسبت به مزارع شمالی داشتند. دلالت‌های این مطالعه و نتیجه‌گیری این بود که برده‌داری در جنوب آمریکا به خودی خود و به سرعت محو نخواهد شد، زیرا مثال‌های تاریخی در روم باستان هم داشته و از آن مهم‌تر، علی‌رغم ماهیت استثمارگر خود، به شدت سودآور و بهره‌ور برای برده‌داران بوده.

بسیاری از منتقدان این کتاب فوگل را مدافع برده‌داری قلمداد کردند که البته ادعای صحیحی نبود. در واقع فوگل از منظر اخلاقی با برده‌داری مخالف بود و به آن اعتراض داشت، اما برخلاف نظر برخی از تاریخ‌دانان قبلی مانند اولریش فیلیپس، این نظام ناکارآمد و زیان‌ده هم نبود، بلکه بر عکس برای خود برده‌داران کارایی و سود بسیار زیادی داشت.

[اقتصاددانان نهادگرا]

اقتصاددان فمینیست

باربارا رز برگمن تبعیض در محیط‌های کاری را زیر ذره‌بین قرار داد

باربارا برگمن

متولد ۲۰ جولای ۱۹۲۷ است. باربارا رز برگمن یکی از برجسته‌ترین اقتصاددان‌های فمینیست به شمار می‌آید. او مسائل مختلفی را مورد مطالعه و بررسی قرار داده؛ از مراقبت از کودکان گرفته تا مسئله جنسیت، زنان و امنیت اجتماعی. او همچنین انجمن بین‌المللی برای اقتصاددان‌های فمینیست را تشکیل داده است. پدر و مادر او در سال ۱۹۱۴ از اروپا به آمریکا مهاجرت کردند و این‌طور شد که باربارا در آمریکا بزرگ شد. از همان کودکی اندیشه‌های فمینیستی‌اش را نشان می‌داد و حتی در خردسالی به فکر برابری مرد و زن‌ها بود. او جزو اقتصاددان‌هایی بود که دوره رکود بزرگ اقتصادی را به چشم دید و توانست پی به ریشه‌های آن ببرد. برگمن در پنجم آوریل ۲۰۱۵ از دنیا رفت.

«تبعیض در محل کار»؛ مسئله‌ای که همه افراد شاغل به نوعی آن را تجربه کرده‌اند اما تبعیض جنسیتی در محل کار نوع متفاوتی است که در برخی موارد شکلی طبیعی به خود گرفته و به همین خاطر کسی متوجه عمق آزاددهنده بودن آن نمی‌شود. باربارا رز برگمن اقتصاددان فمینیستی است که بیشترین تمرکز را روی این مسئله قرار داده و به چالش تبعیض جنسیتی در محل کار پرداخته است. البته او به صورت کلی به مفهوم تبعیض توجه داشت چرا که به دنبال برابری

انسان‌ها بود اما در نهایت تمرکز خود را روی مسئله تبعیض جنسیتی و برابری زن و مرد در دنیای کاری قرار داد.

برگمن در سال ۱۹۵۹ مدرک دکترای خود را از دانشگاه هاروارد دریافت کرد و از همان‌جا به این فکر افتاد که باید کارهایی فراتر از نظریه‌پردازی در دنیای اقتصاد انجام داد. او به دنبال پژوهش و تجربه بود تا بتواند با ایده‌ها و نظریات جدید به بهبود سیاست‌های دولتی کمک کند. در ابتدا تمرکز خود را روی تبعیض نژادی قرار داد. به مرور به سمت تبعیض جنسیتی متمایل شد و در این زمینه پژوهش کرد. او باور دارد که برابری جنسیتی در طول تمدن بشری غایب بوده و همیشه در زمینه اقتصادی و اجتماعی در طول تاریخ، زنان نسبت به مردان تحت فشار بیشتری بوده‌اند. نکته جالب توجه اینجاست که از نظر او هنوز هم این شرایط در دنیا حاکم است. او ممکن‌ترین و بهترین راه برای برابری را «افزایش تسهیلات» می‌داند تا مثلاً زن‌ها بتوانند برای نگهداری از کودکان خود یا برای انجام امور خانه، برون‌سپاری کنند. اما افزایش تسهیلات به چه صورتی باید انجام شود؟

افزایش تسهیلات یعنی چه؟

دولت در کانون ماجرا قرار دارد. در واقع در شرایطی رفاه و تسهیلات افزایش پیدا می‌کند که دولت یارانه‌هایی را مثلاً برای نگهداری از فرزندان در نظر بگیرد. البته این به تنهایی نمی‌تواند برابری را برای زن و مرد به ارمغان بیاورد. برای مثال او زنان را به افزایش روحیه رقابتی در محیط کار تشویق می‌کند و معتقد است آنها با تغییر روحیه خود می‌توانند به تبعیض علیه خودشان خاتمه بدهند. در واقع او زنان را به نوعی تغییر رفتار کاری تشویق می‌کند. در کنار آن نیز دولت‌ها باید توجه ویژه‌ای به خانواده‌های دارای فرزند داشته باشند. البته بحث برگمن با وجود تمرکزی که روی زنان قرار داده، محدود به معضل

زنان در محیط کار نیست.

باربارا برگمن در محیط امریکایی بزرگ شده و شاهد تبعیض نژادی بسیاری در محیط‌های کاری بوده‌است. در این کشور عموماً دستمزد و حقوق سفیدپوست‌ها با افرادی که سفیدپوست نیستند مثلاً سیاه‌پوست‌ها اختلاف زیادی دارد. یکی از مباحث مورد توجه برگمن، اختلاف درآمد غیرسفیدها با سفیدها در محیط کاری بوده‌است. او به دلایل مختلفی برای این تبعیض‌ها اشاره می‌کند برای مثال کارفرماها ممکن است صرفاً مشکل شخصی با غیرسفیدها داشته باشند یا ممکن است به بهره‌وری آنها باور نداشته باشند. دلیل آن هرچه که باشد، غیرسفیدها هم به کار و درآمد نیاز دارند و به همین خاطر ناچار به رقابت می‌شوند. مشکل بزرگی که به وجود می‌آید این است که در نهایت غیرسفیدها از برخی شغل‌ها محروم یا ناچار می‌شوند در شغل‌هایی که علاقه‌ای به آن ندارند به کار بپردازند. این جریان می‌تواند به صورت کلی اثرات مخربی بر جامعه و اقتصاد داشته باشد. تبعیض مسئله‌ای است که همه به آن باور دارند و می‌دانند در محیط کار حاضر است اما کمتر کسی به صورت جدی به آن پرداخته‌است. برگمن در دوره‌ای که کسی این مسائل حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کرد موفق شد نام خودش را به عنوان اقتصاددان فمینیست بر سر زبان‌ها بیندازد و در برابر برخی فرضیه‌های غلط سنتی بایستد. به لطف فعالیت‌ها و مطالعات او، امروز نگاه واقع‌بینانه‌تری به مسئله تبعیض در محیط کار وجود دارد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

آیا ریسک در قیمت یک سهام تاثیر دارد؟

هری مارکوویتز با پویا کردن جریان زمان
تاثیر ریسک را به ما معرفی کرد

هری مارکوویتز

مارکوویتز در سال ۱۹۲۷ در خانواده‌ای یهودی آمریکایی به دنیا آمد. شاید از خوش اقبالی او بوده و شاید هم تاثیر این مسئله زیاد نباشد، اما محل تولد او شهر شیکاگوی آمریکا بود، که چند دهه بعد بدل به یکی از قطب‌های اصلی اقتصاد دانشگاهی در جهان شد. او در نهایت موفق به کسب دکتری خود در اقتصاد شد و از جالبی روزگار این که استاد مشاورش میلتون فریدمن بود که شاید شناخته‌شده‌ترین اقتصاددان جهان در قرن بیستم پس از جان مینارد کینز باشد. مارکوویتز در حال حاضر بیشتر اوقات خود را به تدریس در دانشگاه سن دیگو کالیفرنیا می‌گذراند.

هری مکس مارکوویتز اقتصاددانی آمریکایی است که حدود ۳۰ سال پیش تمام خبرها را به خود اختصاص داده بود. او موفق شد در سال ۱۹۸۹ جایزه جان فون نیومن را که مربوط به نظریه‌پردازی در اقتصاد است، برود و یک سال بعد هم نوبل اقتصاد را از آن خود کرد. مارکوویتز در حال حاضر استاد دانشکده مدیریت دانشگاه سن دیگو کالیفرنیا است. اگر نام نظریه پورتفولیو یا همان سبد سهام مدرن را شنیده باشید، قطعاً می‌دانید که یکی از پیشگامان این نظریه مارکوویتز است. این نظریه به بررسی و مطالعه ریسک، بازگشت، تناسب و متنوع‌سازی

انواع بازگشت‌های پورتفولیوی سرمایه‌گذاری محتمل می‌پردازد. مارکوویتز که در دوران نوجوانی به فیزیک و فلسفه علاقه داشت، زمان زیادی را به مطالعه آثار دیوید هیوم اختصاص می‌داد. او این علاقه را با خود به دانشگاه شیکاگو برد و به مرور زمان در تحصیلات تکمیلی به سمت ریاضیات و اقتصاد گرایش پیدا کرد. مارکوویتز از ریاضیات برای تحلیل بازار بورس استفاده کرد و پایان‌نامه دکتری خود را هم در همین زمینه نوشت. ژاکوب مارشاک که استاد راهنمای مارکوویتز بود، او را تشویق کرد که همین موضوع را دنبال کند زیرا این موضوع به شدت مورد علاقه آلفرد کولس بود. آلفرد کولس بنیان‌گذار کمیسیون کولس بود و جلب نظرش می‌توانست تاثیری شگفت‌انگیز بر آینده یک دانشجوی اقتصاد داشته باشد. مارکوویتز در حالی که برای این موضوع مطالعات و پژوهش خود را آغاز کرده بود، متوجه شد که تئوری مورد استفاده در وضعیت موجود نقایصی دارد. او در حال مطالعه برای فهمیدن قیمت سهام، که در آن زمان با حفظ زمان ثابت و بر اساس مدل ارزش کنونی جان بور ویلیامز تحلیل می‌شد، در درک و تحلیل تاثیر ریسک ناتوان بود. همین مسئله منجر شد که او نظریه ابتدایی‌اش درباره پورتفولیو را با در نظر گرفتن عدم قطعیت توسعه دهد و در سال ۱۹۵۲ در ژورنال فاینانس منتشر کند. مارکوویتز که با جرج دانتزیگ همکاری می‌کرد، موفق شد که تکنیک‌های بهینه‌سازی را بیشتر مورد مطالعه قرار دهد و یک الگوریتم خطی بحرانی را برای تشخیص پورتفولیوهایی با واریانس - میانه بهینه توسعه دهد که مبنای آن هم چیزی بود که بعدها «جبهه مارکوویتز» نامیده شد. البته زمانی که پای دفاع از پایان‌نامه به میان کشیده شد، میزان نوآوری نظریه او به حدی بود که میلتن فریدمن در جلسه دفاع عنوان کرد که این مسئله ربطی به علم اقتصاد ندارد.

مارکوویتز در سال ۱۹۸۹ به دلیل تاثیر شگرفی که بر نظریه در سه زمینه مهم اقتصاد داشت جایزه نیومن را دریافت کرد: نظریه پورتفولیو، روش‌های ماتریس پراکنده و برنامه‌نویسی با زبان شبیه‌سازی. روش‌های ماتریس پراکنده در حال حاضر برای حل

بسياري از سيستم‌هاي بسيار بزرگي که در آنها معادلات توانان زيادي با ضرايب صفر وجود دارند، به کار مي‌رود. از برنامه‌نويسي شبیه‌سازي هم براي شبیه‌سازي‌هاي کامپيوتري در زمينه توليد و حمل و نقل و بسياري زمينه‌هاي ديگر استفاده مي‌شود.

مهد تحليل اقتصادي

شرکت مرکز تحليل کاليفرنيا، يا کاکي (CACI) در ۱۷ ژوئيه ۱۹۶۲ توسط هرب کار و هري مارکويټز بنيان‌گذاري شد. در همين شرکت بود که برنامه‌نويسي شبیه‌سازي SIMSCRIPT توسعه داده‌شد که در واقع اولين زبان برنامه‌نويسي به منظور شبیه‌سازي بود. البته اين اقدامات در اصل در شرکت راند (RAND) انجام شدند و پس از انتشار اين زبان‌ها و روش‌ها، شرکت کاکي به منظور پشتيباني و آموزش زبان برنامه‌نويسي تاسيس شد. مارکويټز در سال ۱۹۶۸ به کمپاني مديريت آريټراژ تاسيس شده به‌دست مايکل گودکين پيوست. او در آن‌جا با نام‌هاي شناخته‌شده‌اي مانند پائول ساموئلسون و رابرت مرتون همکاري مي‌کرد و موفق شد يک صندوق هزينه را ايجاد کند که بيان‌گر اولين تلاش شناخته‌شده براي تجارت آريټراژ کامپيوتري است. او در سال ۱۹۷۰ به مديريت عامل اين کمپاني رسيد و پس از يک دوره موفق به عنوان يک صندوق هزينه خصوصي، اين شرکت (AMC) به کمپاني استوارت و شرکا فروخته‌شد. مارکويټز يک سال بعد کمپاني را ترک کرد.

امروزه با نام «پورتفوليو کارآمد مارکويټزي» آشنا هستيم. در اين پورتفوليو هيچ نوع تنوع جديدي نمي‌تواند ريسک پورتفوليو را کاهش دهد. جبهه کارآمد و بهينه مارکويټز هم مجموعه‌اي از تمام پورتفوليوهايي است که بيشترين بازگشت‌هاي مورد انتظار را با يک ريسک يکسان به ما مي‌دهند. اين مفاهيم مربوط به بهينگي نقشي حياتي در مدل قيمت‌گذاري دارايي‌هاي سرمايه‌اي بازي مي‌کنند. مارکويټز کتابي را تحت عنوان «نظريه و عمل مديريت سرمايه‌گذاري» با فرانک فابوزي نوشته‌است.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

پدیده سرمایه‌گذاری

وارن بافت عموماً اقتصاددان شناخته نمی‌شود
اما تحصیلاتش در زمینه اقتصاد است

وارن بافت

متولد ۳۰ آگوست ۱۹۳۰ در نبراسکای امریکا است. آن‌طور که می‌گویند پدرش در ابتدا بیش از اندازه بر او حکمرانی می‌کرد و برای همه چیز قانون می‌گذاشت. کسی او را به عنوان اقتصاددان نمی‌شناسد اما نامش در فهرست ده اقتصاددان برتر تاریخ جهان قرار گرفته است. اغلب او را به عنوان سرمایه‌گذار می‌شناسند اما در واقع یک اقتصاددان است و با اصول علمی اقتصاد موفق شده به این درجه از موفقیت در دنیای سرمایه‌گذاری دست پیدا کند. وارن بافت مدرک کارشناسی ارشد خود را در اقتصاد از دانشگاه کلمبیا دریافت کرده و از آن به بعد وارد وال‌استریت شده است. اکنون او را به عنوان موفق‌ترین سرمایه‌گذار در قرن بیستم می‌شناسند. بررسی‌ها نیز نشان می‌دهد که نامش همیشه در میان ده فرد ثروتمند جهان و اغلب نیز بین نفرات اول تا سوم بوده است.

کمتر کسی او را به عنوان اقتصاددان می‌شناسد؛ همه او را فردی سرمایه‌گذار می‌دانند اما واقعیت این است که وارن بافت تحصیلات اقتصادی دارد و قطعاً با کمک فنونی که در دنیای علم اقتصاد آموخته در دنیای سرمایه‌گذاری به چنین موفقیت‌هایی دست پیدا کرده است. آنچه در مورد بافت همیشه جذابیت داشته استراتژی‌ها و شیوه‌های سرمایه‌گذاری است که در پیش می‌گیرد. او در زمینه

سرمایه‌گذاری همیشه درخشیده و به همین خاطر است که همه مایل‌اند بدانند چه مسیری را در این زمینه طی کرده که به چنین ثروتی دست یافته و هربار سرمایه‌اش از گذشته بیشتر می‌شود. در واقع این مدل سرمایه‌گذاریِ او است که برای همه جذابیت دارد. اما این مدل دقیقاً چیست و بافت چگونه آن را طراحی کرده‌است؟ اینها اصلی‌ترین پرسش‌هایی هستند که درباره این اقتصاددان به اصطلاح سرمایه‌گذار مطرح می‌شود. وارن بافت در حال حاضر موفق‌ترین سرمایه‌گذار قرن است و بررسی‌های النا شیرکوا از ژورنال اقتصادی امریکا نشان می‌دهد هیچ‌کس در تاریخ به قدرت او در زمینه سرمایه‌گذاری دست نیافته‌است. به همین خاطر است که او پازل وارن بافت را در زمینه سرمایه‌گذاری مطرح می‌کند. بررسی‌های «آینده‌نگر» نشان می‌دهد بافت فعالیت‌های سرمایه‌گذاری‌اش را در بازار سهام از دهه ۵۰ میلادی آغاز کرده‌است. او که زمانی در دوران کودکی به عنوان روزنامه‌رسان فعالیت می‌کرد حالا به گرگ وال‌استریت تبدیل شده‌است. بر اساس برآوردهای مجله فوربز، درآمد او در سال ۲۰۰۸ برابر با ۶۲ میلیارد دلار بوده‌است. در آن زمان نیز نخستین فرد ثروتمند جهان در فهرست فوربز بود. همه اینها به خوبی نشان می‌دهد که او موفق‌ترین استراتژی‌ها و مدل‌های کسب‌وکار و سرمایه‌گذاری را دنبال می‌کند که به این شرایط رسیده‌است.

پدیده وارن بافت

برخی از اقتصاددان‌ها از وارن بافت به عنوان یک پدیده یاد می‌کنند. عده کمی از اقتصاددان‌ها به موقعیت و کاراکتر وارن بافت به عنوان نکته کلیدی و فاکتور اصلی در موفقیت‌های او اشاره دارند. برخی هم به وضعیت ابتدایی او در زمینه سرمایه اشاره می‌کنند. اما واقعیت این است که بسیاری از افراد وضعیتی بهتر از او داشته‌اند و هیچ‌گاه به موفقیت‌های مشابه او دست پیدا نکرده‌اند. برخی به بخت و اقبال اشاره می‌کنند اما این حجم از موفقیت را نمی‌توان به لحاظ

اقتصادی با این دلیل ساده توجیه کرد. از اینجا به بعد مباحث دیگری مطرح می‌شود. نخستین مورد توانایی‌های او است که بخشی از آن را از تحصیلاتش در دنیای اقتصاد کسب کرده و توانسته در کارش به صورتی موفقیت‌آمیز بهره بگیرد. مورد مهم‌تر، ساختار کسب‌وکار است که وارن بافت برای خودش تعریف کرده و از او پدیده‌ای خاص در دنیای سرمایه‌گذاری ساخته است.

بافت معتقد است با شیوه‌های مختلفی به این موفقیت دست پیدا کرده که یکی از آنها استراتژی نظم است. در واقع او به نوعی نظم در کسب‌وکارش اعتقاد دارد. نکته دیگری که او همیشه به آن اشاره می‌کند این است که برای درازمدت سرمایه‌گذاری کنید. در واقع مهم‌ترین نکته در مدل سرمایه‌گذاری بافت این است که نگاه درازمدت را جایگزین نگاه کوتاه‌مدت کرده است. به همین خاطر است که گاهی در ظاهر و در کوتاه‌مدت شکست می‌خورد و با کاهش بازگشت سرمایه مواجه می‌شود اما در درازمدت به موفقیت می‌رسد و همه اهل بازار را انگشت به دهان می‌گذارد. یکی از پرسش‌هایی که بافت همیشه و در همه حال مطرح می‌کند این است که آیا این کار ارزشش را دارد؟ یعنی بزرگ‌ترین قانونش این است که ارزش ورود به هر چیزی را بسنجد و اگر بر اساس برآوردهایش سودی از ورود به این مسیر عایدش بشود، به آن ورود پیدا کند. این بزرگ‌ترین نگاه در مدل سرمایه‌گذاری بافت است که همه سرمایه‌گذاران نیز باید برای خود داشته باشند. در واقع آنها همیشه باید به فکر سودی باشند که پس از ورود به هرکاری عایدشان می‌شود.

بافت نه به عنوان سرمایه‌گذار بلکه به عنوان اقتصاددان بارها درباره اقتصاد امریکا نیز اظهارنظر کرده و بر اساس گزارش‌های بیزنس اینسایدر رضایت چندانی نیز از وضعیت اقتصاد امریکا ندارد. او سعی دارد راهکارهایی در این زمینه ارائه کند تا همان‌طور که خودش در کسب‌وکارش موفق بوده، کشورش نیز در دنیای اقتصاد موفق باشد. شاید زمان آن رسیده که به او نه به عنوان فردی سرمایه‌گذار بلکه به عنوان فردی اقتصاددان نگاه کرد.

[اقتصاددانان رفتاری]

قهرمان مردمی

گری بکر انسان‌ها را در کانون تمرکز اقتصاد قرار داد

گری بکر

اقتصاددانی آمریکایی بود که در زمینه اقتصاد و جامعه در دانشگاه شیکاگو تدریس می‌کرد. گری بکر متولد دوم دسامبر ۱۹۳۰ بود و در سوم می ۲۰۱۴ از دنیا رفت. نیویورک‌تایمز از او با عنوان «تأثیرگذارترین و مهم‌ترین دانشمند حوزه اجتماعی در ۵۰ سال گذشته» یاد کرده‌است. او در سال ۱۹۹۲ جایزه یادواره نوبل اقتصاد را دریافت کرد و در سال ۲۰۰۷ مدال آزادی را از سوی ریاست جمهوری آمریکا به گردن آویخت. در سال ۲۰۱۱ نیز نظرسنجی‌ای در میان اقتصاددانان صورت گرفت تا محبوب‌ترین اقتصاددان خود را در ۶۰ سال گذشته انتخاب کنند که شخصیت محبوب آنها گری بکر بود. او در نظریات خود به رفتارهای انسانی می‌پرداخت.

چرا خانواده‌ها در کشورهای ثروتمند فرزندان کمتری دارند؟ چرا شرکت‌ها در کشورهای فقیر اغلب غذای کارگران خود را تأمین می‌کنند؟ چرا هر نسل نسبت به نسل پیش از خود، زمان بیشتری را در مدرسه سپری می‌کند؟ چرا درآمد کارگرانی که مهارت بالایی دارند با وجود افزایش تعداد آنها، زیاد شده‌است؟ چرا دانشگاه‌ها باید شهریه خود را افزایش بدهند؟

این پرسش‌ها به‌ظاهر بسیار پراکنده و غیرمرتبط هستند. پاسخ برخی از آنها به

نظر حسی می‌آید و برخی دیگر هم گیج‌کننده هستند. اما برای گری بکر اقتصاددان آمریکایی که در سال ۲۰۱۴ از دنیا رفت، نخی نامرئی از میان همه این پرسش‌ها عبور کرده و آنها را به هم متصل کرده‌است: سرمایه انسانی. به صورت خلاصه و ساده می‌توان گفت سرمایه انسانی به توانایی‌ها و ویژگی‌های انسانی مربوط می‌شود که آن فرد را ثمربخش‌تر می‌کند. در این میان، دانش مهم‌ترین نقش را ایفا می‌کند اما فاکتورهای دیگری نظیر حس و وقت‌شناسی، وضعیت سلامتی فرد و سایر موارد نیز اهمیت بسیاری دارند. به این ترتیب سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی در وهله نخست به تحصیل و آموزش و پرورش مربوط می‌شود. اما مسائلی مانند ارزش‌های والدین یا رژیم غذایی هم در این جریان دخالت دارند. همان‌طور که سرمایه‌گذاری در سرمایه‌های فیزیکی نظیر کارخانه‌ها و ساختمان‌های مختلف، نتایجی به همراه دارد، سرمایه‌گذاری بر روی سرمایه‌های انسانی نیز می‌تواند برای مردم منفعی داشته‌باشد. درآمد افرادی که به خوبی تحصیل کرده‌اند عموماً از سایر افراد جامعه بیشتر است. همه اینها به نظر واضح می‌آید و آدم اسمیت نیز در قرن هجدهم تأکید داشت که سرمایه‌گذاری روی توانایی‌های انسانی به اندازه سرمایه‌گذاری روی تجهیزات یا زمین موثر است. اما تا پیش از بکر کسی به این فکر نکرده بود که چه رابطه‌ای میان تحصیلات و درآمد وجود دارد. بالاخره در دهه ۵۰ میلادی بکر سلسله مطالعاتی در این زمینه انجام داد. در گذشته اقتصاددان‌ها، کارگران را به شکل توده‌هایی می‌دیدند که برخی مهارت دارند و برخی ندارند. پس از جنگ جهانی دوم آمریکایی‌ها به تحصیل توجه بیشتری نشان دادند و میلیون‌ها نفر آموزش‌های مختلف دیدند. این مسئله به سرعت مورد توجه اقتصاددان‌ها قرار گرفت و بکریکی از آنها بود. پدر و مادر بکر همیشه در خانه از سیاست بحث می‌کردند اما او به دنبال چیزهای بیشتری بود. این جریان ادامه پیدا کرد تا او بالاخره در ۲۰ سالگی پروژه‌ای در زمینه بازگشت سرمایه در زمینه تحصیل در مدرسه انجام داد. از همین جا بود که دریافت کمتر کسی به مفهوم سرمایه انسانی

پرداخته است. در سال‌های بعد او تمرکز خود را روی این مفهوم قرار داد و بعد نظریه‌ای از دل آن بیرون آورد که شهرت بسیاری برایش به همراه داشت. نظریه او می‌تواند به هر پرسش بی‌ربطی نیز پاسخ بدهد.

اقتصاد دانش

تمایز میان سرمایه انسانی ویژه و سرمایه انسانی عمومی جزو نخستین مواردی بود که بکر به آنها پرداخت. او دریافت که شرکت‌ها بیشتر تمرکز خود را روی سرمایه انسانی عمومی می‌گذارند. اما این ابتدای دستاوردهای بکر بود. بکر موفق شد ایده خود را در زمینه سرمایه‌های انسانی بسط بدهد و فراتر از تحصیل یا آموزش و پرورش صحبت کند. او نوعی رویکرد اقتصادی به دست آورد که در آن حتی انگیزه‌های افراد مجرم یا افراد معتاد را نشان می‌داد. چنین دستاوردهای بزرگی در نهایت جایزه نوبل را برای او به ارمغان آورد. هرچند بکر این روزها یکی از محبوب‌ترین و شناخته‌شده‌ترین اقتصاددان‌های دنیا به شمار می‌آید اما در ابتدای کار رویکردش با مخالفت‌های بسیاری همراه شد. نگاهی که او به اقتصاد دارد این روزها مورد پذیرش همگان است و به جریان اصلی تبدیل شده است. نکته مهم درباره ایده‌ها و نظریات بکر این است که پراکندگی و گستردگی بسیاری دارد و هنوز افراد بسیاری باید روی جریان سرمایه انسانی کار کنند تا به نتیجه‌های جدیدتری دست پیدا کنند. وضعیت امروز نشان می‌دهد دانشی که افراد به دست می‌آورند خیلی زود منسوخ می‌شود و نمی‌توان افراد و سرمایه‌های انسانی را به این دانش محدود کرد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

ژورنالستی در جلد اقتصاددان

تامس سول از معدود افرادی بود که در همه زمینه‌های اقتصادی اظهار نظر می‌کرد

تامس سول

یک آفریقایی-امریکایی است که در ۳۰ ژوئن سال ۱۹۳۰ در کارولینای شمالی به دنیا آمده و در نیویورک بزرگ شده است. جالب است که این اقتصاددان از مدرسه در دوره راهنمایی اخراج و در همان زمان وارد ارتش می‌شود تا در جنگ کره شرکت کند. با این همه بالاخره مدرک لیسانسش را از دانشگاه هاروارد دریافت می‌کند. در سال ۱۹۵۹ نیز مدرک فوق لیسانسش را از دانشگاه کلمبیا می‌گیرد و برای دکتری به دانشگاه شیکاگو می‌رود. اکنون نیز فعالیت در دانشگاه‌های متعددی از جمله دانشگاه کورنل و دانشگاه کالیفرنیا را در کارنامه خودش دارد. علاوه بر آن برای موسسه‌های بسیاری نیز فعالیت کرده است. شیوه مبتکرانه او در امر آموزش برایش مدالی را به ارمغان آورده که تا همیشه می‌تواند به آن افتخار کند.

«واقعاً جالب است که مردم فکر می‌کنند نمی‌توانیم هزینه دکتر، بیمارستان و درمان را به نوعی بپردازیم اما نمی‌توانیم هزینه دکتر، بیمارستان، درمان و دولتی بوروکراتیک را که مدیریت آن را به عهده بگیرد، بپردازیم.» این یکی از چندین کلام قصار تامس سول، اقتصاددان و نظریه‌پرداز اجتماعی و اقتصادی آمریکایی است. تامس سول بیشتر به خاطر عقاید سنتی‌اش در زمینه اقتصاد در عصر معاصر شناخته شده است. در اکثر موارد نیز به نوعی نقش جوجه‌اردک

زشت را بازی می‌کند یعنی همه را به نقد می‌کشد. برای مثال همیشه رقبای لیبرال خودش را نقد می‌کند اما باز هم روی همین عقاید پافشاری دارد. او در حقیقت یک آفریقایی - آمریکایی است که موفق شده به خاطر عقاید پیچیده اقتصادی‌اش نامش را به عنوان یکی از برجسته‌ترین اقتصاددان‌های عصر معاصر بر سر زبان‌ها بیندازد.

وضعیت خانوادگی سول به گونه‌ای بود که از کودکی چاره‌ای نداشت جز اینکه در مشاغل مختلف کار کند تا زندگی را بچرخاند. از تالیپست تا مأمور پست، او در بخش‌های مختلف کار کرده تا بتواند خرج زندگی‌اش را دریاورد. اما حالا دیگر آن روزها گذشته و او به اقتصاددانی سرشناس تبدیل شده است. او بالاخره موفق شد کاری را پیدا کند که در کنار آن ادامه تحصیل بدهد و رشته‌ای که برای تحصیل انتخاب کرد، اقتصاد بود، امری که دست‌کم زندگی خودش را تحت تأثیر قرار داده بود. سول برای ادامه تحصیل چاره‌ای نداشت جز اینکه در کلاس‌های شبانه شرکت کند، روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند تا بالاخره به دانشگاه مورد علاقه‌اش راه یافت.

عمده تمرکز این اقتصاددان بر آموزش بوده است. به همین خاطر است که او را به عنوان نویسنده و نظریه‌پرداز می‌شناسند. سول در بین عقاید مختلف چرخید تا بالاخره ایده اقتصادی مورد نظرش را پیدا کرد. ابتدا در مکتب مارکسیست‌ها آموزش دید. در آن زمان مبتدی بود و هنوز با مبانی بازار آزاد آشنا نشده بود. کمی بعد تمرکش را روی مسئله حداقل دستمزدها و قوانین مرتبط با آن قرار داد. به نظر او این قوانین نه تنها کمکی به بهبود وضعیت بیکاری نمی‌کرد بلکه صرفاً بوروکرات‌ها را به مال و منال می‌رساند و دولت را در وضعیت خودش حفظ می‌کرد. این اقتصاددان مدتی نیز در مورد نژادپرستی فعالیت کرد؛ در واقع تلاش داشت تا می‌تواند مانع نژادپرستی در مقاطع مختلف شغلی بشود.

استاد نوشتن

برخی می‌گویند سول مانند ژورنالیست‌ها در هر زمینه‌ای اظهارنظر کرده‌است. به همین خاطر است که لقب ژورنالیست نیز به او داده‌اند. در واقع او استاد نوشتن است و می‌تواند موضوعات و سوژه‌های مختلف را به شیوایی کامل روی کاغذ بیاورد. از سیاست‌های اجتماعی و سیاست‌گذاری برای این امور گرفته تا مبارزه‌های نژادپرستانه، تئوری‌های اقتصادی مارکسیستی و امر آموزش، همه و همه جزو مواردی هستند که سول می‌تواند درباره آن‌ها هر قدر که بخواهد قلم‌فرسایی کند. به همین خاطر است که کتاب‌های متعددی را نوشته و روانه بازار کرده‌است، به این خاطر است که پیشه او به جای اقتصاددانی، نویسندگی است. به هر حال او خوب یاد گرفته ایده‌های خام اقتصادی‌اش را در قالب متون زیبا روی کاغذ بیاورد.

یکی از فعالیت‌های مهم نگارشی سول، نوشتن سه‌گانه است، سه‌گانه‌ای در باب ایدئولوژی و موقعیت‌های سیاسی. او در این سه‌گانه از ریشه‌های علوم سیاسی صحبت می‌کند، به تفکرات لیبرالی می‌رسد و در نهایت روشنفکران امروزی را نقد می‌کند. او معتقد است دنیای امروز به روشنفکران و رهبرانی نیاز دارد که بتوانند دنیای اتوپایی و آرمان‌شهر رویایی را برای مردم دنیا بنا کنند. بحث نژادپرستی یکی از مهم‌ترین مسائلی است که او تلاش کرده در هیچ‌یک از مقاطع زندگی خود از آن غافل نشود، شاید به این خاطر که خودش نیز آفریقایی بوده و طعم نژادپرستی را به شکلی متفاوت چشیده‌است. به همین خاطر بوده که تلاش کرده این مسئله را در کانون کارهای خود قرار بدهد. به هر حال تلاش‌هایی که او در این زمینه داشته ظاهراً تا حدود زیادی موفقیت‌آمیز بوده‌است. بسیاری از کتاب‌های او در فهرست کتاب‌های پرفروش جهان در زمینه اقتصاد قرار دارند و همین هم می‌تواند به سادگی نشان بدهد که او تاکنون نقش خود را به عنوان اقتصاددان ایفا کرده و آن قدر که باید اثرگذاری داشته‌است.

[اقتصاددانان ضد فقر]

معمار هند معاصر چه کار خاصی کرد؟

مانموهان سینگ به زبان بسیار ساده اقتصاد را آزادتر کرد

مانموهان سینگ

سینگ در اواخر تابستان سال ۱۹۳۲ در پنجاب هند به دنیا آمد که البته امروزه محل تولد او در پاکستان قرار دارد. همان طور که گفته شد او بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۴ نخست‌وزیر هند بود و اولین سیکی بود که به این سمت رسیده است. جدای از این مسئله همان طور که می‌دانید طول مدت هر دولت در هند ۵ سال است و سینگ پس از جواهر لعل نهرو اولین کسی بود که توانست دو دوره پشت سر هم به این سمت برگزیده شود. او که مدرک دکتری خود را از دانشگاه آکسفورد در رشته اقتصاد گرفته است در سطح جهان به عنوان مردی آرام و قابل احترام شناخته می‌شود.

شاید یکی از جالب‌ترین اقتصاددان‌هایی که بتوانیم در جهان معاصر پیدا کنیم مانموهان سینگ باشد. دلیل اصلی این جذابیت هم این است که سینگ از معدود اقتصاددانانی است که به بالاترین مقام اجرایی رسیده‌اند: نخست‌وزیری. سینگ بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۴ نخست‌وزیر هند بود. سینگ پس از کار در سازمان ملل متحد در دهه شصت میلادی وارد کار دولتی شد و اولین سمتش مشاوره وزارت بازرگانی و صنعت هندوستان بود. او طی دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی چندین موقعیت کلیدی را در دولت هند در اختیار داشت که از بین

آن‌ها می‌توان به مشاور ارشد اقتصادی (از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۶)، رئیس بانک مرکزی (۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵) و رئیس کمیسیون برنامه‌ریزی (از ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷) اشاره کرد. کارنامه سینگ در دهه ۹۰ به مرحله جدید و حساس‌تری رسید. در سال ۱۹۹۱، یعنی زمانی که اقتصاد هند درگیر یک بحران بسیار شدید بود، ناراسیما رائو، نخست‌وزیر این کشور که به تازگی انتخاب شده بود به طرزی غافلگیرکننده سینگ را با سمت وزیر امور مالی وارد کابینه کرد، که تا آن زمان سابقه فعالیت سیاسی خاصی نداشت.

اقدامات انجام‌شده در این مرحله بود که به دلیل آن‌ها، سینگ به عنوان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های امروزی هند شناخته می‌شود. او طی این سال‌ها علی‌رغم مخالفت شدیدی که با خود می‌دید، اصلاحاتی اساسی را در اقتصاد هند ایجاد کرد که به واسطه آن‌ها اقتصاد هند آزادتر شد. گرچه این اصلاحات تاثیر مثبتی در دفع بلای بحران داشتند و سینگ به عنوان یک رهبر اقتصادی مشهور در جهان شناخته شد، حزب متبوع او نتوانست در انتخابات سال ۱۹۹۶ برنده شود و سینگ سال‌های انتهایی هزاره دوم را به عنوان یکی از چهره‌های اصلی حزب بیرون از قدرت گذراند. این که اقدامات سینگ چه بودند که هم با موفقیت اقتصادی روبه‌رو شدند و هم به شهرت و محبوبیت او اضافه کردند، مسئله‌ای است که تقریباً باید مورد به مورد دست‌کم از آن‌ها نام برد.

اصلاحات اقتصادی آقای سینگ

سینگ در سال ۱۹۹۱ به عنوان وزیر امور مالی هند، اقتصاد هند را از قید پروانه راج رها کرد. این پروانه یا لایسنس باعث شده بود که هم رشد اقتصادی هند کند شود و هم به مدت دهه‌ها فساد در بدنه اقتصاد این کشور رشد کند. با آزاد شدن اقتصاد هند، سرعت توسعه به شدت افزایش پیدا کرد و به همین دلیل زمانی که او به نخست‌وزیری این کشور رسید به تحریک رشد بازارها پرداخت

و در این زمینه موفقیت بسیار زیادی هم تجربه کرد. سینگ همراه با وزیر امور مالی پیشین، در دورانی سمت کلیدی خود را داشته‌اند که اقتصاد هند با نرخ رشدی ۸-۹ درصدی رشد کرده‌است. در سال ۲۰۰۷، کشور هند به نرخ رشد ۹ درصدی رسید و در این زمینه دومین رشد سریع در بین اقتصادهای بزرگ جهان را به خود اختصاص داد. در زمینه آموزش و درمان هم دولت سینگ برنامه بهداشت روستایی را در سطح ملی کلید زد که در آن نیم میلیون نفر کارگر در زمینه بهداشت در کشور فعال شدند. این اقدام دولت هند مورد تشویق اقتصاددان آمریکایی، جفری ساکس، قرار گرفت. دولت سینگ به برنامه عظیم «چهارگوش طلایی» هم تداوم بخشید که قرار بود در آن بین چهار شهر کلان هند یعنی بمبئی، کلکته، دهلی و چنای که در چهار گوشه متفاوت این کشور قرار گرفته‌اند، بزرگ‌راهی کشیده شود. سینگ جدای از این مسائل بر روی اصلاح بخش‌های مالی و بانکی هم تمرکز خاصی دارد و در کنار آن‌ها بر روی این مسئله هم کار می‌کرد که کمپانی‌های بخش خصوصی را هم دستخوش اصلاحاتی اساسی کند. وزارت امور مالی او به سمت این مسئله حرکت می‌کرد که دهقانان را از دیون خود خلاص کرده و از سوی دیگر به سمت سیاست‌هایی صنعت‌گرا تمایل نشان می‌داد. دولت سینگ در سال ۲۰۰۵، مالیات بر ارزش افزوده را به جای مالیات بر فروش وارد نظام خود کرد. البته دولت‌های سینگ همیشه با آرامش روبه‌رو نبوده‌اند و زمانی که او در سال ۲۰۰۸ با ایالات متحده به توافق هسته‌ای رسید، بسیاری از احزاب جبهه چپ دست از حمایت از او برداشتند و همین مسئله باعث شد که دولت او تا مرز سقوط هم پیش برود. در دوران نخست‌وزیری او گرچه رشد اقتصادی به خوبی مهیا بود اما مسائل نظیر امنیت وارد وضعیتی بسیار ضعیف شده‌بودند. به هر صورت مانموهان سینگ از آن دسته سیاستمدارانی است که به احتمال زیاد نامشان در طول تاریخ هند به لحاظ میزان اهمیت در نزدیکی گانندی قرار بگیرد.

[اقتصاددانان ضد فقر]

مادرترزای اقتصاد

اقتصاددان هندی تعاریف جدیدی از پدیده فقر برای جهانیان ارائه کرد

آمارتیا سن

متولد سوم نوامبر ۱۹۳۳ است. اقتصاددان و فیلسوف هندی که در کشورهای هند، بریتانیا و آمریکا تحصیل کرده است. او سهم بسیاری در جنبه‌های مختلف علم اقتصاد داشته و به همین خاطر به «مادرترزای علم اقتصاد» مشهور شده است. معروف‌ترین نظریه‌های او درباره فقر و قحطی است. آمارتیا کومار سن در سال ۱۹۸۸ جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد و در سال ۱۹۹۹ نیز به خاطر مطالعاتش برای رفاه هند مورد تقدیر قرار گرفت. او در حال حاضر به عنوان استاد دانشگاه مشغول به کار است.

به دنبال کاهش آلام بشری و فقر است؛ به همین خاطر به او «مادرترزای علم اقتصاد» می‌گویند. آمارتیا کومار سن سهم بزرگی در علم اقتصاد دارد اما در زمینه «فقر و قحطی» و «فقر و نابرابری» سهم بزرگ‌تری دارد. او فقر را از زاویه‌های مختلفی مورد بررسی قرار داد و در مقاله‌های مختلف به آن پرداخت. بانک جهانی آمار جالب توجهی از تعداد افراد فقیر در دنیا می‌دهد اما جالب اینجاست که بر اساس مطالعات آمارتیا سن، تعداد حقیقی افراد فقیر بیش از آن آماری است که بانک جهانی ارائه کرده؛ دلیل ماجرا هم در تعریفی است که این اقتصاددان هندی از فقر مطرح می‌کند. آیا فقر فقط به

وزن کیف پول و جیب افراد مربوط می‌شود؟ اندیشمندان مختلف به شیوه‌های متفاوتی فقر را می‌سنجند. برای مثال در برخی از معیارها مسائلی مانند استانداردهای زندگی در نظر گرفته می‌شود، مثلاً وضعیت بهداشت یا نرخ مرگ‌ومیر کودکان و وضعیت تحصیلات. در حالی که شاخص MPI به دنبال مسائل ابتدایی مانند دسترسی افراد به آب آشامیدنی است، بانک جهانی تنها درآمد را در نظر می‌گیرد. یعنی هرکسی که برای مثال نزدیک به ۲ دلار در روز درآمد داشته باشد دیگر فقیر نیست یا دست‌کم زیر خط فقر نیست. به همین خاطر است که گاهی میان آمارهای سازمان‌های مختلف از فقر در جهان، تفاوت‌های فاحشی دیده می‌شود. این تفاوت رویکردها به مسئله فقر و تعریف فرد فقیر می‌تواند اختلالاتی را در زمینه کمک‌رسانی به افراد ایجاد کند. به همین خاطر است که آمارتیا سن به آن می‌پردازد. نگاهی که آمارتیا سن به پدیده فقر دارد بسیار کامل و جامع است. او می‌گوید: «سنجش فقر بر پایه دلار در روز، بسیاری از فاکتورها و عوامل اثرگذار در زندگی را نادیده می‌گیرد. برای مثال او به افرادی اشاره می‌کند که دچار سیل یا زلزله می‌شوند؛ از نظر او شاید کاهش درآمد این افراد در نظر گرفته شود اما مسئله بی‌خانمان شدن آنها، از بین رفتن موقت امکان تحصیل، عدم دسترسی به امکانات پزشکی و بهداشتی و این قبیل مسائل در نظر گرفته نمی‌شود. در واقع او معتقد است این مسائل باید به صورت چندبُعدی مورد بررسی قرار بگیرد چرا که پدیده فقر یک پدیده چندوجهی است. اواخر دهه ۵۰ میلادی بود که آمارتیا سن به همراه همکارش به فکر جایگزین‌هایی برای سنجش فقر افتاد. آنها در حقیقت به دنبال جایگزینی برای سرانه تولید ناخالص داخلی بودند. به دنبال شاخصی بودند که مفهوم زندگی و حیات انسانی را در خود داشته باشد. شاید سنجش فقر بر پایه تولید ناخالص داخلی هنوز غالب باشد اما مدل‌های چندوجهی‌ای که این اقتصاددان هندی مطرح کرده نیز رفته‌رفته

مطرح شده‌است. برای مثال در دانشگاه آکسفورد از مدل سن برای سنجش فقر استفاده می‌کنند. در مکزیک نیز از این شیوه برای سنجش فقر استفاده می‌کنند. آمارتیا سن در کتاب خود با عنوان «فقر و قحطی» به مفاهیم مختلف فقر که باید مورد توجه قرار بگیرد اشاره کرده و در نهایت نظریه‌ای را معرفی کرده‌است.

چهره حقیقی فقر

در تحلیل‌های آمارتیا سن از پدیده فقر، رابطه تنگاتنگی میان فقر درآمد و فقر توانایی وجود دارد. در واقع از نگاه این اقتصاددان که درست نیز به نظر می‌رسد، درآمد یک فرد می‌تواند توانایی‌های او را به صورت کلی افزایش بدهد و برعکس. بُعد دیگر ماجرا، پدیده بیکاری است. از نگاه او، بیکاری، فقر درآمد را در پی خواهد داشت اما اثرات آن بیش از اثرات مخرب روی درآمد است. فرد بیکار به لحاظ روانی نیز آسیب می‌بیند و دست‌کم انگیزه و اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد که این مسئله روی کیفیت زندگی‌اش اثر منفی می‌گذارد. به این ترتیب قضیه بسیار فراتر از درآمد خواهد بود. از آنجا که آمارتیا سن اصالت هندی دارد، بخش زیادی از کارها و مطالعاتش را نیز به هند محدود کرده‌است. در زمینه فقر نیز از آنجا که جامعه هند بیشتر با این پدیده درگیر است، تمرکز بیشتری روی این منطقه کرده‌است. مجموع مطالعات آمارتیا سن نشان می‌دهد باید نگاه جامع‌تری به پدیده فقر حاکم شود. مطالعاتی که سن انجام داده می‌تواند به صورت عملی کاربرد زیادی داشته‌باشد. فقر یک چهره ندارد، آمارتیا سن با پژوهش‌های خود پرده از چهره‌های مختلف فقر برداشته‌است. او ثابت کرد که پدیده فقر تنها با آمار و ارقام و میانگین درآمدها مشخص نمی‌شود بلکه مسئله‌ای فراتر از عدد و رقم است.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

عقل سلیم عمومی

الینور اوستروم سال‌ها در زمینه اقتصاد عمومی فعالیت کرد و به عنوان نخستین زن، نوبل اقتصاد را بُرد

الینور اوستروم

در روز هفتم آگوست ۱۹۳۳ در لس‌آنجلس به دنیا آمد. در همان نخستین سال‌های زندگی‌اش، پدر و مادرش از هم جدا شدند و او در فقر بزرگ شد. او بارها خودش را «کودک فقر» نامید. در مقطع کارشناسی رشته علوم سیاسی تحصیل کرد و در همان سال‌ها با هم‌کلاسی‌اش چارلز اسکات ازدواج کرد که این ازدواج چند سال بعد به جدایی ختم شد. اوستروم به عنوان فعال اقتصاد سیاسی امریکایی در دنیا شناخته شده و کارهای او به اقتصاد سیاسی مرتبط است. الینور اوستروم در سال ۲۰۰۹ موفق به کسب جایزه نوبل شد و به این ترتیب او نخستین اقتصاددان زنی است که جایزه نوبل را از آن خود کرده‌است. تحلیل‌های او در زمینه حکمرانی اقتصادی به‌ویژه در زمینه اموال عمومی برایش این جایزه ارزشمند را به ارمغان آورد. او سرانجام در دوازدهم ژوئن ۲۰۱۲ در سن ۷۹ سالگی از دنیا رفت.

الینور اوستروم عقیده داشت مردم دنیا از عقل سلیم برخوردارند. یعنی اگر آنها را به حال خود رها کنند، راه‌های منطقی و عقلانی برای نجات و زنده ماندن پیدا می‌کنند. هرچند زمین‌های قابل کشت، جنگل‌ها، آب سالم و ماهی‌ها در دنیا محدود هستند اما می‌توان بدون تمام کردن این منابع طبیعی هم در آنها سهم بود و بدون جنگ از آنها مراقبت کرد. در

حالی که اکثر افراد نگاه تیره و تراژدی‌گونه‌ای به پدیده اشتراک میان افراد داشتند و تنها زیاده‌روی در کشت و برداشت از روی حرص را می‌دیدند، الینور اوستروم با خنده‌های بلند خود، نگاهی کاملاً متفاوت در پیش گرفت.

تجربه سال‌ها کار به او و دیگران نشان داده بود که انسان‌ها خودشان را در منابع محدود و در حال اتمام، به تله نینداخته‌اند. او جنگل‌های نپال، سیستم آبیاری در اسپانیا، روستاهای کوهستانی در سوئیس و ژاپن و ماهی‌گیری در اندونزی را دیده بود. او حتی به عنوان بخشی از رساله دکترای خود در دانشگاه کالیفرنیا، در زمینه جنگ آب نیز مطالعاتی کرده بود. او از همه این مشاهداتش تنها یک درس گرفته بود: اینکه تمامی آحاد بشر تمایل دارند با قوانین منطقی و عقلانی از منابع عمومی استفاده کنند. همسایه‌ها برای یکدیگر مرزهایی را تعیین و هرچیزی را سهمیه‌بندی می‌کنند. سهم هرکسی از آب، مشخص است. همه فعالیت‌های اشتراکی به صورت مستمر رصد می‌شود و کسانی که قوانین را به درستی رعایت نکنند، جریمه می‌شوند. این نظام قرن‌هاست که به همین شکل جواب داده‌است.

اما مهم‌ترین نکته این است که هیچ‌یک از این قوانین، از بالا به کسی تحمیل نشده‌است. الینور به دولت باور چندانی نداشت؛ او در حقیقت به چندمرکزگرایی باور داشت و چنین شرایطی از نظر او کاملاً ایده‌آل بود. از نظر او توجه و مراقبت از عموم مردم، یک وظیفه چندگانه بود که باید هنجارهای فرهنگی از طریق آن شکل می‌گرفت. در واقع افراد باید در این زمینه به صورت رودررو صحبت کنند و اعتماد میان آنها شکل بگیرد. البته الینور اوستروم از نظریه بازی برای پیش‌بینی رفتار افراد در مواجهه با منابع محدود، بهره می‌گرفت.

کوچک زیباست

«کوچک زیباست»؛ این ظاهراً مهم‌ترین عقیده اوستروم بود. کارگاهی که او در آن به کمک همسرش مشغول مطالعه بود، کلبه‌ای کوچک بود که این عقیده را در او به خوبی نشان می‌داد. الینور در کنار اعتقادی که به عقل سلیم عمومی و جمعی داشت، بر همکاری‌های عمومی نیز تأکید می‌کرد. او می‌گوید: «به محض اینکه افراد به فردگرایی روی بیاورند یا جوامع نخبه‌ای درون خود شکل بدهند و بر اساس آن پیش بروند، تمامی طرح‌های عمومی را به هم می‌ریزند.» او که خودش در جامعه‌ای فقیر به دنیا آمده بود، معتقد بود بشر برای نجات خود باید به رفتارهای جمعی چنگ بزند و از رفتارهای فردی دوری کند. او در زندگی حرفه‌ای خودش نیز به طور مستمر با همسرش همکاری می‌کرد و در عمل نشان می‌دهد که بشر از طریق فعالیت‌های جمعی، موفق‌تر است. به باور او، عقل سلیم همگانی در جهان وجود دارد و بشر تنها با چنگ زدن به این خرد جمعی می‌تواند به موفقیت برسد. او در کارهای خود ثابت کرد که چطور انسان‌ها می‌توانند با تکیه بر همین خرد جمعی، از منابع عظیم طبیعی نظیر جنگل‌ها، ذخایر نفتی و زمین‌های قابل کشت بهترین بهره را ببرند و مدیریتی موفق‌تر از دولت‌ها داشته باشند. این نظریه مورد توجه آکادمی سوئد قرار گرفت و در نهایت به عنوان مهم‌ترین اثر حرفه‌ای اوستروم، او را به نخستین زن اقتصاددان نوبلیست تبدیل کرد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

نسبت شارپ

ویلیام فورسیت شارپ، نوبلیستی که مدل قیمت‌گذاری دارایی سرمایه را طراحی کرد

ویلیام فورسیت شارپ

متولد ۱۶ ژوئن ۱۹۳۴ در ماساچوست است. ویلیام فورسیت شارپ از خانواده‌ای تحصیل‌کرده می‌آید، پدرش معلم ادبیات و مادرش معلم علوم بود. کمی بعد پدرش به استخدام دانشگاه هاروارد درآمد البته در بخش امور اداری. شش ساله بود که تصمیم گرفتند به تگزاس نقل مکان کنند. در آن زمان مسئله جنگ جهانی دوم مطرح بود. در نهایت به کالیفرنیا جنوبی رسیدند. سال ۱۹۵۱ بود که شارپ به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی راه پیدا کرد. برنامه‌اش این بود که در علوم پزشکی درس بخواند اما دانشگاه را بعد از یک سال عوض کرد تا در نهایت به دنیای جدیدی راه یافت. حالا او یک اقتصاددان معروف آمریکایی است. در سال ۱۹۹۰ نیز جازه نوبل را در علوم اقتصادی به دست آورد و به این ترتیب به شهرت جهانی رسید.

«نسبت شارپ»؛ این تنها یکی از ابداعات ویلیام فورسیت شارپ است، اقتصاددانی که در سال ۱۹۹۰ موفق به دریافت جایزه نوبل شد. این نسبت در حقیقت وضعیت ریسک سرمایه‌گذاری را بررسی و تحلیل می‌کند. سال‌های نخست زندگی‌اش در بوستون در ماساچوست سپری شد. در حالی که قرار بود در رشته دیگری درس بخواند ناگهان به سمت علم اقتصاد حرکت کرد، دنیایی

که او را با جایزه نوبل به شهرت جهانی رساند. او حتی قرار بود حسابدار هم بشود اما گویا جوهره‌ای در وجود خود داشت که باعث شد به نوبل اقتصاد دست پیدا کند و دست کم دنیای اقتصاد را با نظریاتش متحول کند. البته او جایزه نوبلش را به صورت اشتراکی به همراه هری مارکوویتز و مرتون میلر دریافت کرد. او از مبتکران مدل قیمت‌گذاری دارایی سرمایه نیز هست اما نسبت شارپ که برای تجزیه و تحلیل عملکرد تعدیل‌شده با ریسک سرمایه‌گذاری است مهم‌ترین اقدام او به شمار می‌آید.

از دانشگاه واشنگتن گرفته تا دانشگاه کالیفرنیا و استنفورد، شارپ سابقه تدریس طولانی دارد. علاوه بر آن به عنوان اقتصاددان در موسسه‌های مختلفی نیز مشغول به کار شده است. برای مثال مدتی به عنوان مشاور برای مریل لینچ و ولز فارگو فعالیت کرده است. او همچنین مطالعاتی به صورت اشتراکی با سایر اقتصاددان‌ها داشته که در شرکت‌های مختلف به کار رفته است. او به خاطر همین فعالیت‌هایش جوایز دیگری به جز جایزه نوبل هم دریافت کرده است هرچند هیچ‌کدام در دنیای اقتصاد نمی‌تواند جای جایزه نوبل را برای او بگیرد. مهم‌ترین سهم او در دنیای اقتصاد نیز به مدل قیمت‌گذاری دارایی سرمایه مربوط می‌شود؛ این مدل به مفهومی در علم اقتصاد مالی تبدیل شده و در دنیای مدیریت نیز به کار می‌رود. البته نظریه‌ای که او صادر کرده ریشه در رساله دکتری‌اش دارد. او در نهایت این رساله چندصد صفحه‌ای را در قالب مقاله‌ای کوتاه برای ژورنال امور مالی در سال ۱۹۶۲ فرستاد که همان زمان به چاپ رسید. در آن زمان مقاله‌اش بازخوردهای منفی بسیاری دریافت کرد. اما حالا همان نظریه به نظریه‌ای کانونی در دنیای اقتصاد تبدیل شده است.

اقتصاد به زبان ساده

یکی از مهم‌ترین ایده‌های شارپ همان «نسبت شارپ» است؛ اما این

نسبت چه می‌گوید؟ به زبان ساده می‌توان گفت این نسبت ابداع شده تا مازاد حاصل از نسبت ریسکِ آزاد به ازای هر واحد نوسان را اندازه بگیرد. برخی در علوم مالی به آن شاخص شارپ هم می‌گویند. این شاخص بازده اصلاح‌شده با ریسک را اندازه‌گیری می‌کند. برای اندازه‌گیری این معیار، نره بهره بدون ریسک در یک سال را از بازده سالانه یک سهم کم می‌کنند، سپس حاصل را بر انحراف معیار بازدهی آن سهم، در دوره بررسی، تقسیم می‌کنند. این معیار به زبان ساده بیان می‌کند که آیا بازدهی به‌دست‌آمده از سرمایه‌گذاری در آن سهم با توجه به ریسک بالا به دست آمده یا خیر. هر اندازه میزان این معیار بالاتر باشد، نشان می‌دهد که بازدهی به‌دست‌آمده با تقبل ریسک کمتری بوده است. نسبت شارپ منفی نیز نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاری در اوراق بدون ریسک (نرخ بهره بدون ریسک) توجیه‌ناپذیر است.

شارپ در سایت جایزه نوبل، بیوگرافی کاملی از زندگی خودش و همچنین عقاید و ایده‌های اقتصادی‌اش نوشته است. در بخش‌هایی از این بیوگرافی به این نکته اشاره کرده که همیشه تشنه ایده‌های بکر و تازه در دنیای اقتصاد بوده است. به همین خاطر افرادی بوده‌اند که در این زمینه همیشه به او کمک کرده‌اند بهترین ایده‌ها را به دست بیاورد. الکس رابیچک و پائول کوتتر دو اقتصاددانی هستند که به او کمک کرده‌اند و شارپ بسیاری از ایده‌های جدیدش را مدیون این دو نفر می‌داند. البته او تأکید دارد که همکاران دیگری نیز داشته که همواره از آن‌ها نکات جدیدی را آموخته است و در همان بیوگرافی نام بسیاری از آن‌ها را می‌آورد. این اقتصاددان معاصر حالا دیگر پا به سن گذاشته اما آن‌طور که خودش می‌گوید هنوز دست از آموختن نکشیده؛ هنوز هم در تلاش است تا چیزهای تازه‌ای یاد بگیرد. رمز موفقیت او شاید همین باشد، همیشه در مسیر یادگیری بوده است.

[اقتصاددانان رفتاری]

پدر اقتصاد رفتاری

دنیل کانمن روان‌شناسی است که به خاطر نظریه اقتصاد رفتاری، نوبل اقتصاد گرفت

دنیل کانمن

پنجم مارس ۱۹۳۴ به دنیا آمد و سال‌های کودکی‌اش را در پاریس گذراند. لیسانس خود را در رشته روان‌شناسی از دانشگاه اورشلیم دریافت کرد و بعداً به دانشگاه میشیگان راه یافت. او به خاطر پژوهش‌هایی که به طور ویژه در زمینه قضاوت و تصمیم‌گیری انجام داده و همچنین به خاطر مطالعاتش در زمینه اقتصاد رفتاری، شناخته شده است. در سال ۲۰۱۵ نیز مجله اکونومیست نام او را در میان هفت اقتصاددان تأثیرگذار دنیا قرار داد در حالی که او واقعاً اقتصاددان نیست.

نوبل اقتصاد آن قدر تخصصی است که همه انتظار دارند به برجسته‌ترین اقتصاددان‌ها اختصاص داده شود. اما موارد استثنایی وجود دارند که نشان می‌دهند نوبل اقتصاد الزاماً به فردی که اهل اقتصاد باشد تعلق نمی‌گیرد. دنیل کانمن یکی از آن موارد استثناست. او روان‌شناسی امریکایی است که موفق شده علم روان‌شناسی را با علم اقتصاد ترکیب کند و از دل آن نظریه‌ای در حوزه اقتصاد رفتاری به دست بیاورد. این نظریه آن قدر موفقیت‌آمیز بود که باعث شد نوبل اقتصاد به این روان‌شناس تعلق بگیرد. البته کانمن در مسیر دست یافتن به این تتوری تنها نبود، آموس تورسکی هم با او همراه بود

اما عمرش مجال نداد و در نهایت جایزه نوبل تنها به نام کانمن به ثبت رسید. این دو اقتصاددان در کتابی با عنوان «اندیشیدن، تند و آهسته» درباره ادعای خود که می‌گویند انسان‌ها انتخاب‌های «غیرعقلانی» دارند، به تفصیل بحث کرده‌اند. کانمن معتقد است انواعی از اشتباهات وجود دارند که انسان‌ها به صورت نظام‌مند در دام آنها گرفتار می‌شوند. خوانندگان کتاب او با بسیاری از نظریاتش در ظاهر مخالفت می‌کنند اما او تلاش می‌کند انواع تعصب‌ها و توهم‌های شناختی را که انسان‌ها را تسلیم خود می‌کنند در فهرستی پیش روی مخاطب قرار بدهد. او در یکی از آزمایش‌های خود از افراد می‌خواهد تصور کنند ۵۰ پوند به آنها داده شده‌است. به گفته کانمن، اگر به فرد بگویید باید ۲۰ پوند را «نگه دارد» یا بگویید باید ۳۰ پوند را «خرج کند» با وجود اینکه حاصل یکی است، باز هم فرد رفتار متفاوتی را در پیش می‌گیرد. او همچنین نشان می‌دهد اگر بگویید یک بیماری «از هر ۱۰ هزار نفر، یک هزار و ۲۸۶ نفر را می‌کشد» بسیار خطرناک‌تر به نظر می‌آید تا اینکه بگویید آن بیماری «۱۴/۲۴ درصد از جمعیت را به کشتن می‌دهد»؛ این در حالی است که مورد دوم دو برابر بیشتر خطر مرگ را نشان می‌دهد. در واقع زبان ابهام، حساب‌های سرانگشتی را نیز به هم می‌ریزد.

دنیل کانمن به این خاطر جایزه نوبل اقتصاد را در سال ۲۰۰۲ دریافت کرده که موفق شده دیدگاه‌های مختلف از علم روان‌شناسی را با علم اقتصاد ترکیب کند و نتایجی را در زمینه قضاوت‌های انسانی و تصمیم‌گیری در شرایط مختلف به دست بیاورد. کانمن در پژوهش‌های خود نشان داد مردم عموماً به صورت عقلانی عمل نمی‌کنند. این در حالی است که برخی تئوری‌های اقتصادی برآورد می‌کردند رفتارهای عاملان اقتصادی کاملاً عقلانی است. مفاهیم تازه‌ای که کانمن معرفی کرد در قالب علم رفتار مالی و اقتصاد رفتاری مورد بررسی قرار گرفت. او این بررسی‌ها را به کمک تورسکی انجام داد اما

در نهایت از آنجا که تورسکی در سال ۱۹۹۶ از دنیا رفت، نظریه به دست کانمن به تکامل رسید.

تصمیم‌گیری در شرایط پرخطر

مهم‌ترین دستاورد کانمن و تورسکی این بود که موفق شدند برخی از تعصب‌های مشترک میان انسان‌ها را کشف کنند که باعث می‌شود تصمیم‌های غیرعقلانی بگیرند. مقاله آنها با عنوان «نظریه چشم‌انداز: تحلیلی بر تصمیم در شرایط خطر» یکی از پرکاربردترین مقاله‌ها در حوزه اقتصاد است. آنها در نظریه چشم‌انداز احتمالی به خوبی نشان می‌دهند که مردم چطور در شرایط نامطمئن یا مبهم، تصمیم‌های عجیب و غریب مالی می‌گیرند. در واقع انسان‌ها به جای منطق، بر اساس احساسات، خاطرات یا گرایش‌ها تصمیم می‌گیرند. برای مثال آنها نشان داده‌اند که اغلب افراد وقتی خرید کوچکی می‌کنند، بیشتر به فکر پس‌انداز پول خود هستند اما وقتی چیزی را که قیمت آن بسیار بالاست برای خرید انتخاب می‌کنند، به فکر پس‌انداز پول خود نیستند.

البته کانمن در تنوع خود زیاد روی این قضیه تمرکز نمی‌کند که چرا برخی از افراد اشتباهات کمتری در تصمیم‌گیری‌های خود مرتکب می‌شوند یا ذاتاً بهتر عمل می‌کنند. اما باز هم کتاب او یکی از عمیق‌ترین کتاب‌ها برای عموم مردم به شمار می‌آید. مهم‌ترین نکته این بود که کانمن ثابت کرد ما انسان‌ها آن قدر هم که گمان می‌کنیم بر پایه منطق فکر نمی‌کنیم. او با اثبات همین قضیه به پدر علم اقتصاد رفتاری تبدیل شد.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

مخالف تمام‌قد کینز

رابرت لوکاس، اقتصاددانی که تاثیر آگاهی مردم بر معادلات بی‌روح ریاضی را نادیده نگرفت

رابرت لوکاس

لوکاس در سپتامبر ۱۹۳۷ در یاکیمای واشنگتن به دنیا آمد و در ۲۲ سالگی از دانشگاه شیکاگو در رشته تاریخ مدرک کارشناسی خود را گرفت. زمانی که در سال ۱۹۵۹ دانشجوی دانشگاه برکلی بود به دلیل مشکلات مالی مجبور شد به دانشگاه شیکاگو بازگردد و در سال ۶۴ دکتری خود را در رشته اقتصاد با این پایان‌نامه اخذ کرد: «جابه‌جایی کار و سرمایه در بخش تولیدی ایالات متحده: ۱۹۲۹-۱۹۵۸». لوکاس که نظریاتش تا جایی به اقتصاد مارکسیستی نزدیک است باور داشت که اقتصاد عامل اصلی محرکه تاریخ است. او که در سال ۹۵ نوبل اقتصاد گرفت در سال‌های اخیر در دانشگاه شیکاگو مشغول به تدریس بوده است.

رابرت امرسون لوکاس جونیور اقتصاددانی است که در سال ۱۹۹۵ موفق به دریافت جایزه نوبل شد. دلیل اصلی دریافت این جایزه کاری بود که او در بسط و استفاده از نظریه «توقع عقلانی» کرد. توقع عقلانی یک فرض مربوط به اقتصادسنجی بوده و در پژوهش درباره آن، لوکاس متوجه شد که افراد بر اساس تجاربی که از گذشته و پیش‌بینی‌هایی که از آینده دارند، تصمیماتی اقتصادی اتخاذ می‌کنند که این تصمیمات به نوبه خود باعث از بین رفتن تاثیراتی می‌شود که دولت‌ها توقع آنها را از سیاست‌های مالیاتی و پولی خود داشته‌اند. این نظریه لوکاس که در

اواسط دهه ۷۰ میلادی و پس از بحران ساختاری در سرمایه‌داری غربی، توجه بسیاری را به خود جلب کرده بود در تضاد کامل با نظر جان مینارد کینز در اقتصاد کلان بود و کارایی دخالت دولت در مبادلات داخلی را زیر سوال می‌برد. پیش از لوکاس فرض بر این بود که منحنی فیلیپس نشان می‌دهد حکومت با افزایش تورم می‌تواند موجب کاهش نرخ بیکاری شود. بنابر منحنی فیلیپس تورم بالا، موجب بالا رفتن سریع‌تر دستمزدها می‌شود و از طریق فریب دادن نیروهای بیکار آنها را به این فکر می‌اندازد که حقوق‌ها افزایش پیدا کرده، این درحالی است که این افزایش به صورت اسمی بوده و باید تورم را از آن کسر کنیم. نیروهای بیکاری هم که با رشد حقوق‌ها در بازار کار روبه‌رو هستند تمایل بیشتری برای استخدام شدن پیدا می‌کنند و به این ترتیب نرخ بیکاری افت می‌کند. لوکاس این‌گونه استدلال می‌کرد که کارگران را نمی‌توان چندین و چندبار فریب داد و در نهایت بالا بردن تورم نمی‌تواند منجر به افت بیکاری شود. اینجا، جایی است که او از «بی‌تاثیری سیاست‌گذاری» سخن گفته که بنابر آن اگر مردم دارای «توقعی عقلانی» باشند، این نوع سیاست‌گذاری‌های دولتی برای مداخله بیش از اینکه موجب بهبود وضعیت اقتصاد شود، در این سیستم «نویز» ایجاد می‌کند. در مدل توقع عقلانی که به‌وسیله جان ماث ایجاد شد، فرض بر این بود که توقعات عامل‌های اقتصادی شاید غلط باشند، اما به طور میانگین و در طولانی‌مدت درست هستند. به عبارت بهتر گرچه آینده را نمی‌توان کامل پیش‌بینی کرد اما نمی‌توان چنین هم فرض کرد که توقعات عوامل اقتصادی به صورت سیستماتیک غلط هستند. همین مدل و پیش‌فرض‌ها بود که بعداً به‌وسیله لوکاس در اقتصاد کلان هم استفاده شد و به اوج اهمیت خود رسید.

نقد لوکاس

نقد لوکاس برخلاف ظاهرش آرای افرادی نیست که به او نقد داشته‌اند، بلکه بر عکس نظریه‌ای از خود او برای نقد عملکرد اقتصاد کلان در جهان است. همان‌طور

که گفته شد لوکاس در اواسط دهه ۷۰ بنیادهای نظریه اقتصاد کلان را که کینزی بود به چالش کشید و ادعا کرد که مدل اقتصاد کلان باید به عنوان یک مدل «تجمیع» شده از مدل‌های اقتصاد خرد ساخته شود. لوکاس که می‌دانست «تجمیع» چیزی نیست که به لحاظ نظری در یک مدل مشخص قابل اجرا باشد، یک نظریه انتقادی را ایجاد کرد که پیکان هدفش سیاست‌گذاری‌های اقتصادی بود و نامش را هم گذاشت «نقد لوکاس». طبق این نظریه روابطی که در اقتصاد به چشم می‌خورند، مانند رابطه بین تورم و بیکاری، می‌توانند در مواجهه با سیاست‌گذاری‌های اقتصادی تغییر کنند.

طبق «نقد لوکاس» پیش‌بینی کردن آثار یک تغییر در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، آن هم با تکیه بر صرفاً روابط مشاهده‌شده در داده‌های تاریخی که «به شدت تجمیع شده و دور هم چیده شده‌اند» عملی ساده لوحانه است. این نقد هدف خود را بر روی قواعد تصمیم‌گیری در مدل‌های کینزی - مثلاً «تابع مصرف» - قرار داد و ادعا کرد که این قواعد را نمی‌توان «ساختاری» در نظر گرفت؛ زیرا «ساختاری» یعنی چیزی ثابت در برابر تغییراتی که در متغیرهای سیاست‌گذاری‌های اقتصادی دولتی وجود دارد. لوکاس که با این اثرش به منتقد سرسخت مدل‌های پیش‌بینی‌کننده اقتصاد کلان سنتی تبدیل شده بود، دیگر به روشنی می‌توانست ادعا کند که رابطه بین متغیرهای تجمیع‌شده که در داده‌های اقتصاد کلان مشاهده می‌شوند، با تغییر سیاست‌های اقتصاد کلان تغییر می‌کند و در نتیجه ثبات لازم را برای تحلیل ساختاری ندارند. این استدلال به صورت ضمنی بیانگر این بود که مدل‌هایی که مبنای خرد دارند برای پیش‌بینی تاثیر تغییرات سیاست‌گذاری مناسب‌ترند زیرا بنابر فرض تغییرات سیاست‌گذاری‌های اقتصاد کلان لایه زیرین اقتصاد کلان را که همان ساختار خرد باشد، تغییر نمی‌دهد. این ادعای لوکاس در کنار ادعای بسیاری افراد دیگر نظیر میلتون فریدمن باعث یک پارادایم شیفت و انقلاب در اقتصاد کلان شد و چیزی تحت عنوان «بنیادهای خرد» پیش روی تاریخ اقتصاد قرار داد.

[اقتصاددانان ضد فقر]

تنها نوع مالیات که کارایی را کاهش نمی‌دهد، چیست؟

هرمان دالی می‌گوید مالیات بر منابع طبیعی کارایی را بالا هم می‌برد

هرمان دالی

دالی در تابستان ۱۹۳۸ در ایالات متحده به دنیا آمد. او که در حال حاضر استاد دانشگاه مریلند است، پیش از این که به این جایگاه برسد در بسیاری از دانشگاه‌های برجسته دنیا از جمله ییل تدریس کرده بود. پس از تدریس در این دانشگاه و دانشگاه لویزیانا بود که به بانک جهانی راه یافت و در آنجا توانست نظرات مهم خود را به گوش مردم جهان برساند. مجله ادباسترز در سال ۲۰۰۸ او را به عنوان چهره برتر سال انتخاب کرد و تاکنون جوایز متعددی به خاطر تاثیری که بر محیط زیست داشته، دریافت کرده است.

زمانی که نام هرمان ادوارد دالی را جست‌وجو کنید اولین چیزی که به چشم‌تان می‌خورد، اقتصاد محیط زیستی و مکتب جرجیستی است. به همین دلیل است که مطالعه بیشتر درباره مکتب اقتصاد جرجیستی تصویری کلی از رویکرد هرمان دالی به علم اقتصاد به دست می‌دهد.

مکتب جرجیسم یک ایدئولوژی اقتصادی است که به خاطر نظرات اقتصاددان و اصلاح‌طلب معروف آمریکایی، هنری جرج، به این نام شهرت پیدا کرده است. طبق آموزه‌های این مکتب، در حالی که مردم باید مالکیت ارزشی را داشته باشند که خودشان تولید می‌کنند، ارزش‌های اقتصادی

برخاسته از زمین (که عمدتاً شامل منابع و فرصت‌های طبیعی می‌شود) باید متعلق به تمام افراد جامعه باشد. گفتمان جرجیستی به دنبال راه حلی برای مسائل اجتماعی و زیست‌بومی است و مبنای آن هم حقوق زمین و امور مالی عمومی است و سعی دارد که کارایی اقتصادی را با عدالت اجتماعی ترکیب کند.

مکتب جرجیسم عمدتاً درباره رانت اقتصادی ایجاد شده به‌وسیله انحصارهای طبیعی، آلودگی و کنترل انبازه‌های مختلف است که این مسئله شامل عنوان مالکیت منابع طبیعی و دیگر امتیازهای برخاسته از آن (یعنی مالکیت معنوی) است. هر نوع منبع طبیعی که به شکلی ذاتی در سمت عرضه با محدودیت روبه‌رو است، می‌تواند رانت اقتصادی ایجاد کند. مثال بسیار برجسته و کلاسیک این مسئله، «انحصار زمین» است. انحصار زمین یعنی برداشت رانت زمین از فضاهای شهری ارزشمند. جرجیست‌ها می‌گویند که مالیات بستن بر رانت اقتصادی عملی عادلانه، کارآمد و عدالت‌زا است.

اگر از عمده اقتصاددانان جرجیست پرسیم که چه سیاست اقتصادی‌ای را پیشنهاد می‌دهند، آن‌ها در پاسخ احتمالاً چنین جوابی بدهند: مالیات بر اساس ارزش زمین. جرجیست‌ها می‌گویند که درآمدهای ناشی از مالیات ارزش زمین را می‌توان به منظور کاهش یا حذف مالیات‌های موجود (مثلاً مالیات بر درآمد یا تجارت یا خرید) استفاده کرد. به نظر جرجیست‌ها باقی این مالیات‌ها هم نامنصفانه هستند و هم کارایی اقتصادی را کاهش می‌دهند. برخی از اقتصاددانان جرجیست دافع بازگرداندن مازاد درآمد عمومی به خود مردم هستند. سازوکاری هم که برای این مسئله پیشنهاد می‌دهند، ایجاد حداقل درآمد برای تمام افراد یک جامعه است. این نگاه ویژه به مسئله زمین دست کم از زمان دیوید ریکاردو کاملاً در

معرض دید قرار گرفت و این ریکاردو بود که برای اولین بار از عبارت رانت، به معنای اجاره بهای زمین، استفاده کرد و آن را در معرض دید اقتصادی قرار داد و از همان زمان بود که کلمه رانت به عنوان عبارتی پرکاربرد استفاده شد. بسیاری از اقتصاددان‌ها از زمان اسمیت و ریکاردو به این سو هم این ادعا را داشته‌اند که مالیات بستن بر ارزش زمین، برخلاف بسیاری از مالیات‌های دیگر، ایجاد ناکارآمدی اقتصادی نمی‌کند.

جوجه اردک زشت

نام هرمان دالی دائماً با صفت‌های عالی و توصیف‌های اغراق‌آمیز همراه می‌شود. بسیاری او را بهترین اقتصاددان دنیا می‌دانند و بسیاری دیگر او را انسانی بی‌علم حساب می‌کنند که حرف‌هایش خیانتی به اقتصاد است. توصیفی بسیار مشهور درباره او در ادبیات اقتصادی آمریکا رواج دارد که می‌گوید اگر علم اقتصاد را به کلیسای واتیکان تشبیه کنیم، هرمان دالی بزرگ‌ترین کافر دنیا به حساب می‌آید. البته دالی به دلیل فعالیت‌هایی که برای تبدیل کردن زمین به جایی بهتر برای زیستن کرد جوایز مشهوری چون جایزه «معیشت صحیح» را دریافت کرد. دهه‌ها است که دالی محبوب تعداد بسیار زیادی از دانشجویان و سیاست‌گذاران اقتصادی است که نظرات او را گره‌گشای بسیاری از مشکلات امروزه جهان می‌دانند. برای شناخت بخشی از تجربه دالی که به دیدگاه‌های او کمک کرد کافی است نگاهی به سال ۱۹۶۷ کرد، یعنی زمانی که او استاد دانشگاهی در برزیل بود. چند ماه از سفر او به برزیل نگذشته بود که یک درگیری سیاسی منجر به تعطیلی دانشگاه شد و دالی کاری نداشت جز خواندن کتاب و فکر کردن به این منطقه ضعیف که افزایش جمعیتش به منابع طبیعی لطمه زده بود. برای این که با او بیشتر آشنا شویم کافی است این تجربه را از قلم خود او بخوانیم: «وقتی بنشینید و تصویری از کلیت

اقتصاد به عنوان زیرمجموعه یک زیست‌بوم بزرگ‌تر رسم کنید، تقریباً نیمی از راه را رفته‌اید. به همین خاطر هم هست که مردم تمایلی به انجام این کار ندارند، زیرا دقیقاً در همین لحظه متوجه می‌شوید که به دلیل وجود محدودیت‌های گوناگون نمی‌توانید تا ابد به رشد خود ادامه دهید. اقتصاد نسبت به یک نظام بزرگ‌تر تنها تا حدی می‌تواند بهینه عمل کند و شما نمی‌توانید از این حد بیشتر رشد کنید. پس وقتی رشد اقتصادی متوقف شد چه باید کنیم؟ واقعاً چه باید کنیم؟ این پرسشی بسیار حساس است که ما را تهدید می‌کند.» دالی به زبانی بسیار ساده به ما فهمانده بود که همان‌طور که افزایش جمعیت به طبیعت فشار می‌آورد، افزایش ابعاد اقتصادی که همان رشد باشد هم به طبیعت فشار وارد می‌کند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

آیا سیاست‌گذاری اقتصادی مستقل از اقتصاد است؟

نیکلا آکوچلا سیاست‌گذاری اقتصادی را به شاخه‌ای خودگردان در علم اقتصاد تبدیل کرده است

نیکلا آکوچلا

نیکلا آکوچلا متولد سوم ژوئیه ۱۹۳۹ در شهر کالیتری ایتالیا است. او تحصیلات خود را در رشته اقتصاد در دانشگاه ساینزای رم تکمیل کرد و در سال ۱۹۶۳ زیر نظر فردریکو کافه، موفق به دفاع از پایان‌نامه خود با عنوان «وقفه‌های زمانی در سیاست اقتصادی» شد. پس از این که در سال ۱۹۸۰ به درجه استاد تمامی در اقتصاد رسید، به دلیل مطالعات گسترده خود بر روی سیاست‌های اقتصادی به شهرتی جهانی رسید. آکوچلا از سال ۲۰۱۴ به این سو به عنوان استاد بازنشسته سیاست اقتصادی شناخته می‌شود و تاکنون جوایز و تقدیرهای زیادی چه در ایتالیا و چه در سطح بین‌المللی از آن خود کرده است.

نیکلا آکوچلا اقتصاددانی ۸۰ ساله است که طی دهه‌های اخیر به دلیل رویکرد کل‌گرایانه خود به نظام‌مند کردن و توسعه سیاست‌های اقتصادی بسیار مورد توجه قرار گرفته. دامنه تاثیر او از نظریات سیاست‌های اقتصادی گرفته تا سیاست‌های پولی و مالی و اجتماعی گسترده می‌شود. آکوچلا در زمینه‌های مختلف پژوهشی تخصص دارد. او در ابتدای مسیر خود بر روی جهانی‌سازی و سازمان‌دهی صنعتی کار می‌کرد. او در پیشرفت این زمینه سهم بسزایی داشت و از میان‌آثاری که به این حوزه‌ها اختصاص داد می‌توان به نسخه دینامیک مدل

قیمت‌گذاری محدود استاتیک بین، مودیلیانی و سیلوس اشاره کرد. جدای از این مدل دینامیک، او مدلی را هم برای انتقال قیمت‌گذاری به‌وسیله بنگاه‌های چندملیتی ارائه کرد و در کنار این‌ها هم چندین مقاله درباره آثار جهانی‌سازی بر توزیع و اشتغال، نوشته‌است.

یکی از مسائل اصلی در بحث سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، مربوط به قراردادهای و معاهده‌هایی است که در عرصه اجتماعی بسته می‌شوند. آکوچلا در این حوزه و قابلیت جایگزینی این قراردادها هم مطالعات و آثار گسترده‌ای دارد که از بین آن‌ها می‌توان به یک بانک مرکزی محافظه‌کار به عنوان نهادی پیشنهادی اشاره کرد. از طریق این نهاد پیشنهادی می‌توان پایداری پولی و کاربست پول را تضمین کرد که همین رویکرد در پاسخ به مسئله قدیمی پایین بودن بهره‌وری در ایتالیا ارائه شده‌است.

آکوچلا بر سیاست‌های پولی و مالی هم مطالعه کرده‌است. البته این مطالعات او کم‌تر جنبه واقعی و عملی داشته و بیشتر به حالت انتزاعی و علمی این مسائل ربط پیدا می‌کند. او در این مطالعاتش به مسائلی مانند شرایط اثربخشی سیاست‌های مالی و پولی، وجود یک منحنی فیلپس بلندمدت غیرعمودی، نرخ تورم بهینه و چیزهایی از این قبیل پرداخته‌است. البته مبنای مطالعات او در زمینه سیاست‌های پولی و مالی بیشتر به ساختار نهادی اروپا ارجاع دارد.

در آثار اخیر آکوچلا می‌توان به رویکردی جدید رسید. در این رویکرد نظام‌مند به سیاست‌گذاری اقتصادی به عنوان یک رشته پرداخته شده‌است که تا حد زیادی از باقی علوم اقتصادی مستقل است. در این رویکرد به دنبال نیازهای مختلف و تحقق آن‌ها می‌روند تا از طریق آن بتوانند نقاط ضعف مختلف بازار را ترمیم کنند و جدای از آن بتوانند سیاست‌های عمومی جدیدی را طراحی کنند و به کار ببندند.

در کنار بزرگان

شهرت آکوچلا طی سال‌های اخیر پای او را در سطح جهان به محافل اقتصادی باز کرد. برای مثال آمارتیا سن، برنده نوبل اقتصاد، که خود یکی از مشهورترین و مهم‌ترین اقتصاددانان جهان معاصر است، درباره او گفته «نیکلا آکوچلا، گزارشی روشن و چالش‌برانگیز از مبانی سیاست اقتصادی ارائه کرده است. تحلیل‌های او، مبانی جاافتاده را پوشش می‌دهند و بلافاصله پا را فراتر می‌گذارند و نقاط عزیمتی جدید را هم به دست می‌دهند.» این تعریف و تمجیدهای آمارتیا سن مربوط به کتاب «مبانی سیاست اقتصادی» آکوچلا است که در سال ۱۹۹۴ به رشته تحریر درآمد.

یکی از کارهای مهمی که آکوچلا انجام داده صورت‌بندی مجدد او از نظریه کلاسیک سیاست اقتصادی است که به‌وسیله یان تینبرگن و راگنار فریش و تیل صورت‌بندی شده بود. آکوچلا این نظریه را به شکلی صورت‌بندی کرد، که از نقدهای رابرت لوکاس در امان بماند. این صورت‌بندی سهمی جدید را در تحلیل شرايطی به دست می‌دهد که در آن‌ها نه تنها اثربخشی سیاست یا خنثی بودن آن، بلکه وجود حالتی منحصر به فرد یا کثیر از تعادل در بازی‌های استراتژیک هم بررسی می‌شود. در این رویکرد، محدودیت‌های معتبر بودن بسیاری از فرضیات موجود بررسی می‌شوند و تاثیر آن‌ها بر اساس توقعات عقلانی تحلیل می‌شود. با صورت‌بندی جدید آکوچلا از نظریه کلاسیک سیاست اقتصادی، می‌توان از این نظریه به منظور استفاده‌ای نهادی هم بهره برد، زیرا این نظریه به عنوان نظریه‌ای برای حل کشمکش‌ها و رسیدن به یک چینش نهادی بهینه، قابل استفاده است. نیکلا آکوچلا که شاید تا چند دهه پیش بیشتر محدود به محافل آکادمیک و علمی کشور ایتالیا بود، به دلیل همین خدماتی که به علم اقتصاد کرده است، هرروزه به شهرت بیشتری در جهان انگلیسی‌زبان دست می‌یابد و بیشتر مورد استقبال قرار می‌گیرد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

مشکل از واقعیت بازار است

یا مدل‌های روی کاغذ؟

یوجین فاما می‌گوید مدل‌ها هم ناقص هستند

یوجین فاما

یوجین فاما در زمستان ۱۹۳۹ در قلب علمی آمریکا به دنیا آمد؛ در بوستون. نیاکان او همگی از مهاجرانی ایتالیایی بودند که در اوایل قرن بیستم به آمریکا آمده بودند. جالب این جاست که مدرک کارشناسی خود را در رشته زبان رومی گرفت و برای تحصیلات تکمیلی بود که به کل تغییر رشته داد. او هم کارشناسی ارشد و هم دکتری خود را از دانشگاه شیکاگو گرفت و این بار بر اقتصاد و فاینانس متمرکز شد. دست‌آوردهای بسیار بزرگ او بالاخره به بار نشستند و در سال ۲۰۱۳، به همراه لارس پیتر هانسن و رابرت شیلر، موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد. فاما که ماه پیش تولد ۸۰ سالگی خود را جشن گرفته، در حال حاضریکی از تاثیرگذارترین اقتصاددانان جهان به شمار می‌آید.

یوجین فاما، اقتصاددانی آمریکایی است که بیش از هر چیزی به خاطر آثاری که در زمینه‌هایی نظیر فرضیه بازار کارا، نظریه سبد سهام مدرن و قیمت‌گذاری دارایی از خود بر جای گذاشته، مشهور است. فاما از زمانی که بر روی تز دکتری خود کار می‌کرد، فرضیه بازار کارا را مطرح کرد. در سال ۱۹۶۵ تحلیلی از رفتار قیمت‌های بازار بورس منتشر کرد، و مدعی شد که این قیمت‌ها ویژگی‌های «توزیع دم کلفت» از خود نشان می‌دهند. از این

مسئله چنین نتیجه گرفت: جابه‌جایی‌هایی شدید بیش از مقداری رخ می‌دهند که با فرض گرفتن شرایط نرمال پیش‌بینی می‌شود. به مرور زمان، فرضیه بازار کار، تبدیل به نظریه‌ای در اقتصاد مالی شد که بیانگر این مسئله بود: قیمت دارایی‌ها به طور کامل تمام اطلاعات موجود را نمایش می‌دهند. کاربست مستقیم این نظریه این است که هرگز نمی‌توان به صورتی پیوسته و بر اساس تنظیم ریسک، بازار را شکست داد زیرا قیمت‌های بازار تنها به اطلاعات جدید واکنش نشان می‌دهند.

فاما در سال ۱۹۷۰ در مقاله‌ای تحت عنوان «بازارهای سرمایه‌ای کارا» دو مفهوم را معرفی کرد که از آن زمان تاکنون در بازارهای کارا استفاده می‌شوند. در وهله اول سه نوع مختلف کارایی را معرفی کرد: (۱) قوی، (۲) نیمه‌قوی و (۳) ضعیف. این انواع با توجه به دسته‌بندی اطلاعاتی که در جهت‌گیری قیمت‌ها لحاظ می‌شوند، توضیح داده شده‌اند. در حالت کارایی ضعیف، مجموعه اطلاعات تنها قیمت‌های تاریخی‌اند که می‌توانند از تاریخچه جهت‌گیری قیمت‌ها پیش‌بینی شوند و سودآور هم نیستند. کارایی نیمه‌قوی به حالتی می‌گویند که تمامی اطلاعات عمومی پیشاپیش در قیمت‌ها خود را نشان داده باشند؛ اطلاعاتی مانند اعلان‌های شرکت‌ها یا آمار و ارقام مربوط به درآمد سالانه آن‌ها. در وهله نهایی هم کارایی قوی را داریم. این حالت شامل اطلاعات خصوصی هم می‌شوند و این اطلاعات در جهت‌گیری قیمت‌ها دخیل شده‌اند. بر مبنای این دوره اطلاعات انحصارگرایانه شامل سود نخواهند شد. به عبارت بهتر، به نظر فاما در جهانی که کارایی بازار قوی داشته باشد، معاملات درونی و پنهان، توانایی تولید سود نخواهند داشت. فاما، جدای از این دسته‌بندی‌ها، نشان داد که مفهوم کارایی بازار را نمی‌توان رد کرد، مگر مدل تعادل بازار (یعنی سازوکارهای تعیین قیمت) را هم رد کنیم. این مفهوم که «مسئله فرضیات متصل» نامیده می‌شود، از آن زمان تاکنون پژوهشگران را به خود مشغول کرده

است. به نظر فاما، زمانی که واقعیت با پیش‌بینی‌های یک مدل فاصله می‌گیرد، تنها نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که بازار کارایی ندارد، بلکه باید چنین نتیجه‌ای هم گرفت: مدل هم نقایصی دارد.

مدل جدید قیمت‌گذاری دارایی

یوجین فاما، که تا پیش از این هم به عنوان یک اقتصاددان جنجالی، نامی برای خود دست و پا کرده بود، همراه با اقتصاددانی دیگر به نام کِنت فرنج، مدلی را ارائه داد که باز هم نام او را در صدر لیست اقتصاددانان جذاب زمانه مستقر کرد. در اقتصاد مدلی داریم تحت عنوان «مدل قیمت‌گذاری دارایی‌های سرمایه‌ای» (CAPM). کاربرد این مدل چه بود؟ سرمایه‌گذاران بورس، به منظور تنوع بخشیدن به سبد سهام خود، از این مدل استفاده می‌کردند. مدل CAPM با تعیین کردنِ نرخ بازگشت نظریِ یک دارایی، به سرمایه‌گذاران در تصمیم‌گیری کمک کرده، و چراغ راهی بود برای کسانی که از خود می‌پرسیدند: آیا این دارایی را به سبد سهام خود اضافه کنم یا نه؟

فاما و فرنج طی مجموعه‌ای از مقالات که با هم نوشته بودند، مدل CAPM را زیر ذره‌بین شک قرار دادند. مدل CAPM عنوان می‌کرد که ضریب بتای یک سهام به تنهایی می‌تواند نرخ بازگشت میانگین آن سهام را توضیح دهد. فاما و فرنج در مقالات خود نشان دادند که دو فاکتور دیگر، بالاتر و در ورای ضریب بتای یک سهام وجود دارند که می‌توانند اختلاف‌های رخ داده در نرخ بازگشت سهام را تبیین کنند: سرمایه‌گذاری بازار و «ارزش». این دو اقتصاددان مشهور شاهد مثال‌های بسیار زیادی هم از الگوهایی مختلف در نرخ بازگشت میانگین دارایی‌های گوناگون ارائه کردند، که تاکنون به آن‌ها نام «آنومالی» داده می‌شد. فاما و فرنج این به اصطلاح «آنومالی»‌ها را با مدل جدید خود تبیین کردند؛ مدلی که امروز با نام «مدل سه فاکتوره فاما-فرنج» شناخته می‌شود.

[اقتصاددانان نهادگرا]

چه چیزی در رفتار اقتصادی مردم تاثیرگذار است؟

پیتر دیاموند پیش‌بینی افراد از رفتار دیگران را عاملی بسیار مهم در
فعالیت اقتصادی می‌داند

پیتر آرتور دیاموند

۲۹ آوریل ۱۹۴۰، پیتر دیاموند در شهر نیویورک آمریکا به دنیا آمد. پدر بزرگ و مادر بزرگ او در ابتدای قرن بیستم به آمریکا مهاجرت کرده بودند. او کارشناسی خود را در رشته ریاضی از دانشگاه ییل گرفت و برای گرفتن مدرک دکتری به دانشگاه مشهور MIT رفت، و نهایتاً در سال ۱۹۶۳ موفق به انجام این کار شد. در سال ۲۰۱۰، نوبل اقتصاد را به خاطر «تحلیلی که از بازار، همراه با اصطکاک‌های پژوهشی ارائه داده بود» دریافت کرد. «پروفسور موسسه» بالاترین درجه‌ای است که یک استاد دانشگاه MIT می‌تواند کسب کند، و دیاموند در حال حاضر با این درجه مشغول به تدریس است. او در سال ۲۰۱۱ به دلیل درگیری‌های سیاسی با جمهوری خواهان، عضویت در هیئت رئیسه فدرال رزرو را نپذیرفت.

پیتر آرتور دیاموند، اقتصاددانی آمریکایی است که نامش بیش از هر چیز به «تامین اجتماعی» گره خورده. دیاموند که بیشترین حجم تحلیل‌هایش را بر تامین اجتماعی متمرکز ساخته بود، در سال ۲۰۱۰ موفق شد همراه با دیل مورتسن و کریستوفر پیساریدیس نوبل اقتصاد را دریافت کند.

دیاموند تاکنون سهم بسیاری در حیطه‌های گسترده‌ای از علم اقتصاد داشته که شامل بدهی دولت و تجمیع سرمایه، بازارهای سرمایه‌ای و تقسیم ریسک، مالیات‌بندی بهینه، جست‌وجو و تطبیق بازارهای کار و بیمه‌های اجتماعی می‌شود. یکی از حیطه‌هایی که دیاموند در آن‌ها سهم بسزایی داشته، مدل هم‌پوشانی نسلی است. این مدل که OLG هم نامیده می‌شود یکی از چارچوب‌های اصلی تحلیلی در مطالعه دینامیک اقتصاد کلان و رشد اقتصاد است. پیش از مدل OLG، مدل رشد نئوکلاسیک رمزی-کاس-کوپمانز استفاده بیشتری داشت که در آن، افراد عمری بی‌نهایت دارند. در مدل OLG هر فرد عمری محدود دارد. چقدر محدود؟ آن قدر که با یک دوره زندگی فرد بعدی هم‌پوشانی پیدا کند.

دیاموند سهم زیادی را در تصحیح و تغییر این مدل به خود اختصاص داده. در نسخه او از این مدل، تمایل افراد به پس‌انداز، بیش از مقداری است که به لحاظ اجتماعی بهینه باشد. این مسئله منجر به ناکارایی دینامیکی می‌شود. دیاموند در سال ۱۹۶۵، مدل رمزی-کاس-کوپمانز را با یک عامل که عمری محدود دارد، گسترش داد. در نسخه او، چپش سیستم به گونه‌ای است که افراد جدید به صورت پیوسته به دنیا می‌آیند و پیرترها می‌میرند. دیاموند چارچوب کار خود را از پائول ساموئلسون گرفته بود و ساموئلسون درباره مدلس گفت: «مدلی دقیق از مسئله مصرف-وام.»

به نظر دیاموند، از آنجایی که افراد در سطوح مطلوبیت مختلف، به دنیا می‌آیند، نمی‌توان به روشنی «رفاه اجتماعی» را ارزیابی کرد. یکی از نتایج اصلی مقاله دیاموند در این زمینه این است که تعادلی که مرکززدایی شده باشد، می‌تواند کارایی پارتو داشته باشد، حتی اگر پیش از آن ناکارا بوده باشد.

مدل نارگیلی

در مدل نارگیلی دیاموند، چگونگی عملکرد یک اقتصاد پژوهشی که در آن تجارت‌کنندگان نمی‌توانند به صورت آنی شریکی برای خود پیدا کنند، تحلیل می‌شود. این مدل برای اولین بار در سال ۱۹۸۲، از طریق مقاله‌ای در ژورنال اقتصاد سیاسی، معرفی شد.

محتوای اصلی این مدل، این است که انتظارات مردم از سطح فعالیت مجموع، نقشی حیاتی در تعیین همان سطح فعالیت اقتصادی بازی می‌کند. این مدل تاکنون به روش‌هایی گوناگون تفسیر شده است که از بین آن‌ها بیشترین تفسیر درباره بازار کار استفاده می‌شود. طبق این کاربست، آن‌چیزی که نرخ طبیعی بیکاری نامیده می‌شود، چیزی یکتا و منحصر به فرد نیست، و حتی اگر منحصر به فرد هم باشد، ممکن است کارا نباشد. مدل دیاموند به نفع اقتصاددانان نوکینزی استفاده می‌شد. آن‌ها این عقیده را داشتند که مدل نارگیلی دیاموند توانی بالقوه برای توضیح منشأ «ناکامی در هماهنگی» ایجاد می‌کند، و با استفاده از این مدل می‌توان توضیح داد که چرا بازارها در شفاف‌سازی خود ناتوان هستند.

نام این مدل، از تصور اولیه دیاموند می‌آید. او یک جزیره را در نظر گرفته بود، که نماد اقتصادی بسته است، و در آن افرادی زندگی می‌کنند که فقط نارگیل مصرف می‌کنند. نارگیل‌ها از طریق «چیده» شدن از درختان ساحلی، به دست می‌آیند و در واقع «تولید» می‌شوند. به خاطر تابویی که در این جزیره وجود دارد، شخصی که نارگیلی می‌چیند نمی‌تواند آن را به تنهایی مصرف کند، بلکه باید به دنبال شخصی دیگر باشد که او هم نارگیل چیده. این دو شخص باید نارگیل‌های خود را معامله کنند، تا بتوانند آن‌ها را بخورند. نکته کلیدی در این جا نهفته است که وقتی شخصی یک درخت پیدا می‌کند،

از آن جایی که بالا رفتن از این درخت هزینه‌بر است، تنها در صورتی از درخت بالا می‌رود که افرادی دیگر که حاضر به انجام چنین کاری باشند، به اندازه کافی در جزیره حضور داشته باشند. اگر کسی دیگر وجود نداشته باشد که حاضر به بالا رفتن از درخت باشد، آن‌گاه امکان معامله و مصرف نارگیل نیز به صفر خواهد رسید و این عمل صورت نخواهد گرفت. دیاموند بر همین اساس، نتیجه مهم خودش را می‌گرفت: پیش‌بینی افراد، از رفتار اقتصادی دیگران، نقشی اساسی در تعیین نتیجه نهایی بازی می‌کند.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

برشانه بزرگان

آرتور لفر مخترع خطرناک‌ترین سلاح اقتصادی به شمار می‌آید

آرتور لفر

لفر در اواسط تابستان ۱۹۴۰، یعنی همان سال‌های اوج قسمت اول جنگ جهانی، در یانگزتاونِ اُهایو به دنیا آمد. مادرش دستی در فعالیت سیاسی داشت و پدرش هم جایگاه اجتماعی و اقتصادی خوبی از آن خود کرده بود. در سال ۱۹۶۲ از دانشگاه معتبر پیل لیسانس اقتصاد گرفت و در سال‌های بعد برای تکمیل تحصیلات خود به غول دیگری از دانشگاه‌های امریکا رفت: استنفورد. در سال ۱۹۶۵ موفق به کسب کارشناسی ارشد MBA شد و در سال ۱۹۷۲ یعنی دقیقاً سالی که بحران اقتصادی ساختاری شروع به لرزاندن تمام دنیا کرده بود دکتری خود را در رشته اقتصاد گرفت. این روزها اگر می‌خواهید نوشته‌های او را هر از گاهی دنبال کنید حتماً سری به «وال استریت ژورنال» بزنید.

«آرتور لفر» اقتصاددانی است که شهرتش به دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان در امریکا می‌رسد. مهم‌ترین ایده او در اقتصاد منحنی معروفی است که رابطه‌ای را بین نرخ مالیات و درآمد حکومت نشان می‌دهد و به «منحنی لفر» مشهور است. خود لفر معتقد است که ریشه‌های این منحنی در کتاب «مقدمه» نوشته ابن خلدون و نظریه‌های جان مینارد کینز وجود دارد. البته این منحنی ریشه‌های دیگری هم دارد که لفر به آنها اشاره نکرده؛ فیلسوف

و سیاستمدار مشهور انگلیسی، دیوید هیوم، که رساله «در باب مالیات» را سال ۱۷۵۶ منتشر کرد و آدام اسمیت هم ادعاهایی مشابه با ادعای این منحنی دارند. فرض کنید که حالت‌هایی وجود دارند که در آنها درصد مالیات صفر و ۱۰۰ است و آنها را «حالت‌های مرزی» بنامیم. منحنی لفر این فرض را در خود دارد که در این دو حالت حکومت از محل مالیات درآمدی کسب نمی‌کند. بنابراین یکی از کاربردهای این منحنی تعیین نرخ مالیات‌بندی مناسبی است که منجر به کسب درآمد حداکثری از محل مالیات شود، و به طور خلاصه قصد دارد تا کسب درآمد مالیاتی را بهینه‌سازی کند. البته در اقتصاد مفهومی وجود دارد تحت عنوان «نرخ مالیات بهینه» و منظور از آن نرخ مالیاتی است که برای به دست آوردن مقدار مشخصی از درآمد با ایجاد حداقل اختلال در سیستم اقتصادی تعیین می‌شود. بهینه‌سازی منحنی لفر را نباید با «نرخ مالیات بهینه» اشتباه بگیریم.

منحنی لفر همواره شکلی ثابت ندارد. اینکه چه نرخ‌ی از مالیات بیشترین درآمد مالیاتی را ایجاد کند کاملاً وابسته به قدرت جانب عرضه در کشور است. «دیکشنری اقتصادی پلگریو» این‌طور گزارش می‌دهد که مطالعات اقتصادی گوناگون نشانگر نرخ مالیات ۷۰ درصدی به عنوان نرخ بهینه هستند. اقتصاددانی به نام پل پکورینو هم در سال ۱۹۹۵ مدلی را بر اساس این منحنی ارائه کرد که نرخ مالیاتی حدود ۶۵ درصد را پیش‌بینی می‌کرد. سینگ هم در مقاله‌ای با مطالعه تاریخ اقتصاد آمریکا بین سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۹۱ نرخ مالیات فدرال را برای اینکه در آن درآمد مالیاتی به حداکثر برسد بین ۳۲ و ۳۵ درصد معرفی کرد. نرخ مالیات بهینه در کشور سوئد توسط «ژورنال اقتصاد سیاسی» در دهه ۷۰، همان حدود ۷۰ درصد معرفی شد. به طور کلی می‌توان چنین ادعا کرد که در اقتصادهای امروزی، چه در اروپا و چه در آمریکا نرخ مالیات بهینه که از الگوی منحنی لفر به دست می‌آید، چیزی بین ۶۰ و ۷۰ درصد است.

چاقوی دولبه

در اقتصاد کلان گرایشی وجود دارد که به آن «اقتصاد جانب عرضه» یا «اقتصاد سمت عرضه» می‌گویند. توضیح مختصر و مفید این گرایش این است که به منظور حداکثر کردن سلامت اقتصادی، باید موانع سر راه تولید اجناس و خدمات - که همان جانب یا سمت عرضه مسئله هستند - حتی‌الامکان از بین برود. همان‌طور که از ظاهر این قضیه مشخص است، این نگاه اقتصادی موافق پایین آوردن نرخ مالیات، کم کردن میزان مقررات بر سر راه تولید و به طور کلی «دولت کوچک» است.

اقتصاددانانی نظیر کارکس و ری‌فرد در کتاب «اصول اقتصاد» این‌طور ادعا می‌کنند که «منحنی لفر بیانگر رابطه‌ای بین نرخ مالیات و درآمدهای مالیاتی است. اقتصاددانان جانب عرضه از این منحنی برای پشتیبانی از این ادعا استفاده می‌کنند که می‌توان با کم کردن نرخ مالیات، درآمدهای بیشتری را تولید کرد، اما شواهد تجربی و تاریخی این نظر را تایید نمی‌کنند. نرخ مالیات پایین در دولت ریگان، درآمد مالیاتی را به شدت کاهش داد و همین امر به نوبه خود منجر به افزایش شدید بدهی فدرال در دهه ۸۰ میلادی شد.»

داستان از چه قرار بود؟ منحنی لفر از سمت چپ به راست با افزایش روبه‌رو می‌شود و پس از گذراندن نقطه بهینه دوباره کاهش پیدا می‌کند. به عبارت بهتر زمانی که از نرخ مالیات صفر به سمت راست حرکت کنیم با افزایش درآمد روبه‌رو هستیم و زمانی که به نرخ مالیات بهینه برسیم، درآمد به حداکثر میزان خود رسیده و پس از آن تا نرخ مالیات ۱۰۰ درصد دوباره با افت درآمد روبه‌رویم. مشاوران رونالد ریگان این عقیده را داشتند که نرخ مالیات در امریکا تاکنون در سمت راست نقطه بهینه منحنی لفر قرار دارد و باید برای افزایش درآمد، مالیات را کاهش داد.

این نوع نگاه در دوران ریاست جمهوری ریگان منجر شد که سقف نرخ مالیات در امریکا از ۷۰ درصد به ۳۱ درصد کاهش پیدا کند. دیوید استاکمن، مسئول اصلی مالیات در دوران ریگان و یکی از افراد اصلی که مدافع کاهش نرخ مالیات بود بعدها در دفاع از نظری که کاملاً اشتباه از آب درآمد بود چنین ادعا کرد که مشکل از کاهش پیدا نکردن هزینه‌های دولتی بوده. او می‌گفت که منحنی لفر، یک ابزار نظری است و نباید در سیاست‌گذاری‌هایی که جنبه اجرایی دارند به صورت «کلمه به کلمه» با آن برخورد کرد. استاکمن در کتاب «تفوق سیاست» چنین می‌نویسد: «تمام دارودسته منتقدان درکی تحت‌اللفظی و ابتدایی از منحنی لفر دارند. جوری حرف می‌زدند که انگار توقع دارند بلافاصله پس از کاهش نرخ مالیات سمت عرضه، همین‌طور درآمد از آسمان بر سرمان بیارد. از ماه ژانویه سعی می‌کردم که برایشان توضیح دهم که این درکشان بسیار غلط است... لفر اشتباهی نکرده، تنها به اندازه کافی منطق منحنی‌اش را بسط نداده.»

[اقتصاددانان ضد فقر]

وام‌های خرد

محمد یونس

اقتصاددان بنگلادشی به جای نوبل اقتصاد، نوبل صلح گرفت

محمد یونس

متولد ۲۸ ژوئن ۱۹۴۰ است. محمد یونس را به عنوان کارآفرین اجتماعی، بانک‌دار، اقتصاددان و رهبر فعالان مدنی می‌شناسند. او در سال ۲۰۰۶ به خاطر تأسیس و مدیریت بانک گرامین موفق به دریافت جایزه صلح نوبل شد. کاری که او کرده در حقیقت اعطای وام به فقرا برای راه‌اندازی کسب‌وکارهای جدید بوده است. هدف یونس ریشه‌کشی فقر بوده و در این راستا تلاش کرده است. مجله فارن پالیسی نام او در میان ۱۰۰ اندیشمند بزرگ جهانی در سال ۲۰۰۸ قرار داده است. البته او ماجراهایی سیاسی و اقتصادی در ادامه زندگی خود بعد از دریافت جایزه نوبل داشت که باعث شد نامش به شهرت و محبوبیت سابق باقی نماند.

سال ۲۰۰۶ بود که با جایزه صلح نوبل به بنگلادش رفت. کمیته‌ای که به او جایزه صلح نوبل را دادند گفتند آن را به خاطر اجرایی کردن ایده‌ای که ناممکن به نظر می‌رسید، اعطا کرده‌اند. اما آن ایده چه بود؟ وام دادن به افرادی که وثیقه ندارند. هرچند محمد یونس بابت ایده‌اش جایزه صلح نوبل را دریافت کرد اما این ایده در حقیقت یکی از مهم‌ترین مباحث دنیای اقتصاد به شمار می‌آید. او در حقیقت بانک‌دار و اقتصاددانی بنگلادشی است که

همه به خاطر ابداع وام خرد می‌شناسندش. این وام در حقیقت نوعی وام کوچک برای بیکارها و تاجرهای فقیر است. از همین جا بود که ایده راه‌اندازی بانک گرامین نیز اجرایی شد. حالا ایده وام خرد جزو یکی از اصلی‌ترین موضوعاتی است که در دنیای اقتصاد مطرح است.

محمد یونس بدون تردید به ایجاد صنعتی برای خدمت‌رسانی مالی به فقرا کمک کرد. او تجربه‌ای را که خودش از رشد روستایی کوچک داشت با آموخته‌های علمی‌اش در دانشگاه ترکیب کرد؛ در نهایت به عنوان یک اقتصاددان به ایده‌ای درخشان دست پیدا کرد. بالاخره موفق شد چیزی را که زمانی یک ایده ذهنی در دنیای بانک‌داری به شمار می‌رفت در سطح وسیعی اجرایی کند و از این طریق به ریشه‌کنی فقر در منطقه خودش در بنگلادش کمک کند. او موسسه بانک گرامین را راه‌اندازی کرد که اکنون به بانکی بزرگ در نوع خودش تبدیل شده است و میلیون‌ها مشتری دارد. اکثر مشتریان این بانک زنان و افراد فقیر هستند. یونس موفق شد با شخصیت کاریزماتیک و محبوب خود در بنگلادش و همچنین با صدای آرام و لبخند گرمش این بانک را راه‌اندازی کند و وام‌هایی به شکلی سنتی به مردم بدهد. او در واقع مکانیزم خشک و بی‌روح بانک‌ها را به سیستمی ملموس و قابل درک برای همه تبدیل کرده است که در آن هرکسی می‌تواند از وام‌های خرد آن بهره بگیرد تا به قول محمد یونس، فقر به پایان برسد.

البته وام دادن به فقرا از سال‌های دور همیشه بوده است. آن شکل از وام‌های خرد که یونس در بنگلادش راه‌اندازی کرد از دهه ۷۰ میلادی آغاز شده بود و در سرتاسر جهان مورد استفاده قرار می‌گرفت. حتی زمانی که او جایزه نوبل را به این خاطر دریافت کرد، هم‌زمان دو بانک دیگر هم مانند او همین وام‌های خرد را به فقرا می‌دادند. واقعیت این است که بانک‌ها و موسسه‌های مالی بسیاری وجود دارند که در سرتاسر دنیا به افراد فقیر و

کم‌توان به لحاظ مالی، کمک و خدمت‌رسانی می‌کنند. اما به نظر می‌رسد یونس موفق شده به شکلی متفاوت به این اهداف انسان‌دوستانه دست پیدا کند و به همین خاطر مورد توجه قرار گرفته‌است.

وام‌هایی برای راه‌اندازی کسب‌وکار

یکی از موفقیت‌های بزرگ یونس این بود که با بانک گرامین خیلی زود ایده‌اش را گسترش داد و با سرعت بالایی فقرا را به تکاپو واداشت. البته رویکرد او به امور مالی خرد بدون مباحثه نیز نبوده‌است. به هر حال او در بانک خود موفق شد وام‌هایی را ابتدا به گروه‌های کوچک بدهد که از سر وفاداری به این دایره ملحق شده‌بودند. این وام‌ها برای راه‌اندازی کسب‌وکار بودند نه برای مصرف؛ جمع‌آوری آن نیز معمولاً خیلی سریع و به صورت هفتگی بود. علاوه بر آن سودهایی نیز در نظر گرفته می‌شد یعنی آن پول، کمک مالی نبود و قرض‌الحسنه به شمار نمی‌آمد اما نرخ سود خیلی پایین بود و نسبت به بسیاری از جاهای دیگر تقریباً ناچیز بود.

البته محدودیت‌هایی هم برای کار بود. وقتی نرخ سود پایین باشد و پس‌انداز در بانک هم خیلی کم باشد، باید بر منابع سرمایه عمومی تکیه کرد. گاهی هم باید به اهداکنندگان خصوصی روی آورد. این کاری بود که یونس به واسطه ارتباطش با کارآفرین‌های مختلف می‌توانست به راحتی پیش ببرد. به هر حال شرط آنها، این بود که پول همیشه صرف کسب‌وکاری نو شود. برخی می‌گفتند آیا اصلاً این وام‌های خرد می‌تواند به هدف بلندپروازانه ریشه‌کنی فقر دست پیدا کند؟ گزارشگر اکونومیست معتقد است هنوز هم نمی‌توان به این مسئله به درستی پاسخ داد. به هر حال بانک گرامین به عنوان بانکی کلاسیک راه‌اندازی شد و اکنون یک جایزه نوبل در قفسه آن جای گرفته‌است. برخی می‌گفتند دست‌های پشت پرده و برخی بازی‌های سیاسی باعث شد

ایده یونس تا این اندازه برجسته شود و به جایزه صلح نوبل برسد. اما به هر حال همه یونس را به خاطر وام خرد و بانک گرامین می‌شناسند. او کتاب‌هایی هم نوشته و منتشر کرده که همگی درباره بانک‌داری فقرا و ایجاد دنیایی بدون فقر است. موفقیت بانک گرامین به قدری زیاد بود که باعث شد صدها بانک مشابه آن در اقتصادهای در حال توسعه و حتی در کشورهای توسعه‌یافته مانند آمریکا راه‌اندازی شود. بانک گرامین تاکنون بارها در مظان اتهام قرار گرفته و با حمایت‌های افراد مختلف همراه شده‌است. به هر حال ایده یونس هنوز هم گاهی با تردید مورد بررسی قرار می‌گیرد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

راهی به سوی سرمایه مُرده

هرناندو دی سوتو پولار سعی دارد نشان بدهد چرا سرمایه‌داری در غرب موفق و در سایر نقاط جهان ناموفق است

هرناندو دی سوتو پولار

نامش نیز تا حدودی نشان می‌دهد که اهل امریکا نیست، این اقتصاددان متولد دوم ژوئن ۱۹۴۱ در شهر لیما در پرو است. هرناندو دی سوتو پولار به خاطر آنچه درباره اقتصاد رسمی نوشته به شهرت رسیده است. به علاوه او چیزهایی نیز درباره حقوق مالکیت نوشته که همین نوشته‌ها منتهی به اثرگذاری‌اش در دنیای اقتصاد و در نهایت شهرتش شده است. او کتابی نوشته که تام سول، اقتصاددانی دیگر به نقد آن پرداخته است. پولار بر این باور است که اقتصادهای سرمایه‌دارانه‌ای نظیر امریکا به این خاطر در دنیای اقتصاد توسعه یافته‌اند که نظام مشخص و موجهی در زمینه مالکیت دارند. به این ترتیب او عمده تمرکزش را روی وضعیت مالکیت قرار داده است و در نهایت هم به همین خاطر به شهرت رسیده است.

«سرمایه مُرده» یکی از اصطلاحاتی است که هرناندو دی سوتو پولار، اقتصاددان اهل پرو به آن اشاره می‌کند. این سرمایه در حقیقت نوعی از دارایی است که نمی‌توان آن را به راحتی خرید یا فروخت، حتی نمی‌توان به راحتی آن را ارزش‌گذاری کرد و برای سرمایه‌گذاری در مورد آن تصمیم گرفت. او اثبات می‌کند که حتی افراد زاغه‌نشین هم برای خود اندک سرمایه و دارایی‌هایی دارند

اما کسی به راحتی متوجه آن‌ها نمی‌شود. در واقع این دارایی‌ها به گونه‌ای نیستند که هرکسی بتواند آن‌ها را به راحتی دریابد یا آن‌ها را بشناسد. به همین خاطر است که سرمایه مرده نمی‌تواند برای افراد فقیر، ارزش افزوده‌ای داشته‌باشد و در قالب همان سرمایه مرده باقی خواهد ماند. این تنها یکی از چندین ایده‌ای است که پولار ۷۷ ساله مطرح کرده‌است. اما او دیگر چه حرف‌هایی برای گفتن دارد؟

مسئله مالکیت مهم‌ترین مسئله‌ای است که پولار دست روی آن می‌گذارد و در هر موردی آن را مطرح می‌کند. او معتقد است جهان توسعه‌یافته راهی برای مالکیت رسمی پیدا کرده و نظامی هم برای ثبت آن دارد. کسانی که در غرب زندگی می‌کنند این نظام را نادیده می‌گیرند چرا که این نظام تقریباً نامرئی است؛ کسانی که در شرق هستند هم اصلاً به فکر چنین نظامی برای خود نیستند. وقتی نظامی در زمینه مالکیت وجود داشته‌باشد که افراد از آن تابعیت کنند، می‌توان گفت که افراد قدمی فرای دارایی‌های خود برمی‌دارند. همه این‌ها نکات تازه‌ای هستند که در تاریخ بشر مطرح می‌شوند و تاکنون به درستی به آن‌ها پرداخته نشده‌است. پولار یکی از معدود کسانی است که موفق شده به درستی دست روی این نقطه قوت برای غربی‌ها و ضعف برای توسعه‌نیافته‌ها، بگذارد.

انقلاب نامرئی

وقتی خانه‌ای خرید و فروش می‌شود، تنها یک خانه خرید و فروش نشده بلکه ارزش املاک آن ناحیه نیز تا حدودی معین شده‌است؛ این یکی از همان نظم‌هایی است که دیده نمی‌شود؛ چرا؟ چون نامرئی است. در واقع قیمت‌گذاری به صورت رقابتی و مقایسه‌ای انجام می‌شود. اگر خریدار و فروشنده در این زمینه دیدگاه روشنی نداشته‌باشند، در حقیقت باید گفت خرید و فروشی هم صورت نخواهد گرفت. این نظام تا جایی پیش می‌رود که

روی بانک‌ها هم تأثیر می‌گذارد. در واقع آن‌ها هم نظام رهن خود را از روی همین سیستم مشخص می‌کنند. به این ترتیب می‌توان گفت انقلابی نامرئی به پا می‌شود؛ قیمت‌ها تعیین می‌شود بدون اینکه چیزی در عمل دیده شود؛ این امر به ظاهر ترسناک است اما اگر به خوبی شناخته شود، می‌توان گفت که بسیار اثربخش و مفید خواهد بود.

پولار معتقد است چه در جوامع توسعه‌یافته و چه در کشورهای در حال توسعه، مسکن جزو اصلی‌ترین دارایی‌های مردم است. به همین خاطر است که در جوامع توسعه‌یافته حتی وام‌های نقدینه برای مسکن داده می‌شود. البته نباید چندین و چند فاکتور یا عامل تأثیرگذار دیگر را در این زمینه نادیده گرفت. برای مثال در امریکا، کسب‌وکارهای کوچکی وجود دارند که دادن وام‌های خرد را به نوعی توجیه می‌کنند. این مسئله در مورد اقتصادهای در حال توسعه صدق نمی‌کند. وام مسکن در این کشورها خیلی به ندرت دیده می‌شود. در واقع می‌توان گفت بسیاری از ساختمان‌هایی که روی زمین بنا می‌شوند هیچ‌گاه موفق به دریافت وام برای کمک نخواهند شد. اما به هر حال این خانه‌ها، اصلی‌ترین دارایی مالکان خود هستند. اما این دارایی‌ها برای فرد اغلب کار نمی‌کنند. از آن‌جا که فرد از این دارایی استفاده می‌کند خیلی دشوار است که این دارایی برایش کاری انجام بدهد. آن‌ها خانه دارند؛ زمین دارند؛ اما نمی‌توانند با هیچ‌یک از این‌ها کاری کنند و این همان سرمایه‌مُرده است که باید به تحرک دربیاید. اینجاست که مشخص می‌شود افراد فقیر آن قدر هم که تصور می‌کنند فقیر نیستند، آن‌ها هم می‌توانند سرمایه‌های مرده داشته باشند اما فقط باید یاد بگیرند چطور این سرمایه مرده را به گردش دریاورند تا به کار بیاید.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

رویکرد اقتصادی غلط دنیا را به نابودی می‌کشاند

ویلیام نوردهاس می‌گوید ما در قبال تغییرات اقلیمی، در حال قماریم

ویلیام نوردهاس

ویلیام نوردهاس در تاریخ ۳۱ ماه می سال ۱۹۴۱ در ایالت نیومکزیکو به دنیا آمد. او برای تحصیل در مقطع کارشناسی به دانشگاه ییل رفت و تحصیلش در مقطع کارشناسی ارشد را هم در همین دانشگاه ادامه داد اما، برای گرفتن دکتری خود به ام‌آی‌تی رفت. او که تاکنون بیش از ۲۰ عنوان کتاب در حیطه‌های مختلف اقتصادی نوشته و همواره قلمی جذاب و گیرا دارد، در حال حاضر به همان دانشگاه دوران کارشناسی خود بازگشته و مشغول تدریس است. در سال ۲۰۱۸ به واسطه «یکپارچه‌سازی تغییرات اقلیمی با تحلیل اقتصاد کلان» موفق به اخذ نوبل اقتصاد در کنار پائول رومر شد. تاثیر نظرات او باعث شده بسیاری از اقتصاددانان نسل جدیدتر به سراغ مسائل زیست‌محیطی بروند و این تاثیر با دریافت نوبل، تشدید هم شده است.

چه موضوعاتی طی ۲ سال اخیر در صدر اخبار سیاسی جهان قرار گرفته‌اند؟ جنگ تجاری و تغییرات اقلیمی. جنگ تجاری که به وضوح یک پایه‌اش در سیاست بین‌الملل است و اقتصاد، مسائل زیست‌محیطی و بحران تغییرات اقلیمی هم پایه‌ای بسیار مهم در اقتصاد دارند. گویا اقتصاد آن نخ نامرئی است که این جهان را به هم پیوند داده. حالا فکرش را بکنید که اقتصاددانی پیدا شده که

مدل‌سازی‌هایش در زمینه تغییرات اقلیمی باعث شده نوبل اقتصاد دریافت کند. آیا این اقتصاددان خواندنی نیست؟

نوردهاس تاکنون در زمینه‌های نسبتاً گسترده‌ای از اقتصاد، کتب پرشماری نوشته و تاثیری زیاد بر ادبیات اقتصادی جهان گذاشته‌است. یکی از کتاب‌های بسیار مشهوری که او نوشته، کتاب آموزشی «علم اقتصاد» است که با اقتصاددان مشهور و برنده نوبل، پائول سامونلسون، به رشته تحریر درآمده و تا امروز به چاپ نوزدهم رسیده و به بیش از ۱۷ زبان ترجمه شده‌است. یکی از زمینه‌های فرعی که نوردهاس را بسیار مشهور کرده‌است، ایرادات بسیار جالبی است که او به روش محاسبه درآمد ملی گرفته. به گفته خود نوردهاس: «اگر بخواهیم تخمینی دقیق از رشد درآمدهای واقعی طی قرن اخیر داشته باشیم، باید به شکلی شاخص‌های قیمت را بسازیم که بتوانند پاسخ‌گوی تغییرات گسترده در کیفیت و گستره کالاها و خدماتی باشند، که مصرف می‌کنیم. باید این عملیات به شکلی صورت بگیرد که بتوانیم خدمات یک اسب را با خودرو مقایسه کنیم، خدمات کاغذ کربنی را با کاغذ فتوکپی مقایسه کنیم در نهایت بتوانیم شب‌هایی تاریک و تنها را با شب‌هایی مقایسه کنیم که دور هم نشسته‌ایم و تلویزیون دیده‌ایم.» پالدا اهمیت دیدگاه‌های نوردهاس را به این شکل جمع‌بندی می‌کند که: «درس عملی به‌دست‌آمده از این دیدگاه‌های جذاب این است که روش محاسبه شاخص‌های قیمتی که ما استفاده می‌کنیم، بسیار معیوب هستند. به جای این که هر کالا و خدماتی را به طور مستقیم وارد شاخص قیمت کنیم، ابتدا باید آن را به ویژگی‌های سازنده‌اش بشکنیم. سپس باید حساب کنیم که این کالاها را چطور می‌توان ترکیب کرد تا هزینه مصرف این ویژگی‌ها به حداقل برسد. با چنین رویکردی خواهیم توانست که کالاهای جدید را وارد شاخص قیمت مصرف‌کننده کنیم، بدون این که نگران باشیم که آیا این شاخص امروزی قابل مقایسه با ۱۰ سال پیش، یعنی زمانی که آن کالا وجود نداشته، هست یا نه. با چنین رویکردی دولت‌ها هم می‌توانند با دقت بیشتری

محاسبه کنند که چه نرخ‌هایی را باید برای بهبود رفاه و اندازه‌گیری آن به کار ببرند.»

تغییرات اقلیمی رها نشده‌اند

نوردهاس در زمینه مبانی اقتصادی تغییرات اقلیمی هم قلم زده است. او توسعه‌دهنده اصلی مدل‌های DICE and RICE است و چندین مدل یکپارچه‌سازی ارزیابی اقتصادی هم هست. با این مدل‌ها می‌توان اندرکنش درونی اقتصاد، مصرف انرژی و تغییرات اقلیمی را شبیه‌سازی و محاسبه کرد. این مسئله اندرکنش جزئیات مختلف اقتصادی همواره پرسش اصلی مدل‌هایی بوده که برای ارزیابی وضعیت استفاده‌شده‌اند و اتفاقاً اگر تاریخچه این مدل‌ها را بررسی کنیم، متوجه خواهیم شد که آن‌ها پس از یک دوره ابهام که تا انتهای قرن نوزدهم کش آمده بود، در قرن بیستم دچار تفکیک شدند و از نیمه دوم قرن بیستم مجدداً یکپارچه‌سازی می‌شوند، منتها این بار با شفافیتی بیشتر. نوردهاس در کتاب «تاملاتی در باب اقتصاد تغییرات اقلیمی» چنین می‌نویسد که: «بشر در حال تاس انداختن با محیط طبیعی از خلال مداخله‌هایی پر شمار است، مانند وارد کردن گازهای مخرب مثل گازهای گلخانه‌ای به اتمسفر و موادی شیمیایی که برای لایه اوزون مضر هستند، تغییرات وسیع در زمین و جنگل‌زدایی‌های گسترده، توسعه سلاح‌های هسته‌ای و از بین بردن تمدن و...»

نوردهاس در مدل‌هایی که برای تغییرات اقلیمی توسعه داده است، این‌طور جمع‌بندی می‌کند که آن بخش‌هایی از اقتصاد که به اکوسیستم‌های مدیریت‌نشده تکیه سنگینی دارند - مثلاً به بارش طبیعی باران، یا عوامل دمایی - در مقابل تغییرات زیست‌محیطی آسیب‌پذیرتر هم هستند. کشاورزی، جنگل‌داری و بازسازی‌هایی که در فضای خارجی انجام می‌شود یا هر نوع فعالیتی که در محیط‌های ساحلی صورت می‌گیرد در این زمینه می‌گنجند. به همین خاطر است که نوردهاس اشاره خاصی به نتایج فاجعه‌بار تغییرات اقلیمی می‌کند و نیمه دوم عمر حرفه‌اش را بیشتر بر این موضوع متمرکز ساخته.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

اصلاحگر ارزی

استیو هانکه معتقد است فلز زرد می‌تواند نقشی مهم در ساختار پولی جهان ایفا کند و ایران نقطه آغازش است

استیو هانکه

استیو هانکه اقتصاددان آمریکایی متولد ۱۹۴۲ است که به خاطر آثارش در زمینه اصلاحات ارزی به‌ویژه در اقتصادهای نوظهور نظیر آلبانی، آرژانتین، بلغارستان، بوسنی و هرزگوین، اکوادور، روسیه و ونزوئلا به شهرت رسیده است. او در زمان رونالد ریگان به عنوان مشاور اقتصادی مشغول به کار بود. هانکه سال‌هاست که در مجله فوربز ستونی در اختیار دارد و با زبانی ساده درباره ارزش‌ها می‌نویسد. هرچند او در گرجستان به دنیا آمده اما به سبک آمریکایی بزرگ شده است. او مدرک دکتری خود را در رشته اقتصاد از دانشگاه کلرادو دریافت کرده و اکنون یکی از برجسته‌ترین اقتصاددان‌های جهان شناخته می‌شود.

«ارزهای پر آشوب»؛ این عنوانی است که استیو هانکه به عنوان یکی از برجسته‌ترین اقتصاددان‌ها در جهان به وضعیت نظام ارزی در بسیاری از کشورها می‌دهد. این اقتصاددان به خاطر فعالیت‌هایی که در زمینه اصلاحات ارزی داشته بسیار شناخته شده است. او معتقد است بسیاری از کشورها به دلایل مختلف از تنش‌های سیاسی و عدم مدیریت صحیح گرفته تا درگیری‌های داخلی و تحریم‌های اقتصادی نمی‌توانند ارزش خود را در وضعیت باثبات نگه دارند. آشوب ارزها با افزایش نرخ تورم در ارتباط است و می‌تواند مشکلات

ساختاری عمیقی در اقتصاد کشورها ایجاد کند. در اکثر مواقع در کشورهایی که ارزهای پرآشوب دارند، نمی‌توان نرخ ارز را به ثبات رساند و داده‌های مربوط به تورم همیشه جنجال می‌آفریند. این اقتصاددان در تحلیل‌های خود به تغییرات ارزی در ایران نیز اشاره می‌کند اما به صورت کلی کشورهای خاصی را برای اصلاحات ارزی در نظر دارد.

نرخ ارز با نرخ تورم در نگاه‌هایی که ارتباط تنگاتنگی دارد. این اقتصاددان معتقد است رژیم‌هایی که با نرخ تورم‌های بسیار بالا مواجه هستند اغلب در طول تاریخ خود در آمار مربوط به تورم دست برده‌اند و نرخ حقیقی را از مردم مخفی کرده‌اند. برخی از کشورها که نرخ تورم در آنها به قدری بالاست که دولت عملاً رقمی را اعلام نمی‌کند. این مسئله در مورد زیمبابوه رخ داده است چرا که به تورمی سرسام‌آور می‌رسد که مردم نمی‌توانند آن را تحمل کنند و در نتیجه دولت رقم آن را به صورت عمومی اعلام نمی‌کند. اواسط نوامبر ۲۰۰۸ بود که هم‌زمان با بحران اقتصاد جهانی، دولت در زیمبابوه تصمیم گرفت با حذف صفر فکری به حال ارز این کشور و نرخ تورم بکند.

جولای ۲۰۰۸ بود که دولت موزامبیک در زیمبابوه تصمیم گرفت نرخ تورم را اعلام نکند. مشابه این اتفاق در سایر کشورهای جهان نیز رخ داده است. این مسئله به راحتی می‌تواند مشکل ایجاد کند. در واقع نادیده گرفتن آمار مربوط به تورم، ساده‌ترین کاری است که می‌توان در این زمینه انجام داد و تنها فایده‌اش این است که در دنبال کردن سیاست‌های پولی صحیح، اختلال ایجاد می‌کند. در واقع این کشورها با مخفی کردن آمار و دادن آمارهای دروغی، صرفاً خودشان را گول می‌زنند و کاری از پیش نمی‌برند. اما راهکار چیست؟ این همان مسئله‌ای است که هانکه تلاش کرده به آن بپردازد. طبق گفته او، نرخ ارز در کانون ماجرا قرار دارد. او معتقد است می‌توان به کمک داده‌های مربوط به بازار سیاه هم به نرخ تورم پی برد و در مورد آن تصمیم‌گیری کرد.

نگاهی دوباره به طلا

هانکه در یکی از تحلیل‌های خود به ایران نیز پرداخته است. او در یادداشتی با عنوان «ایران باید به دنبال طلا باشد نه توهم اصلاح ارزی» در مجله فوربز می‌نویسد: «ارز ایران بدون تردید یکی از دلایل اختلال در اقتصاد این کشور است. ریال بخش زیادی از ارزش خود را از دست داده است و این برای ایرانی‌ها یک فاجعه است.» او معتقد است نرخ تورم در ایران در سال ۲۰۱۲ به نرخ ماهانه ۶۲ درصد رسیده است. به علاوه او معتقد است آماري که در زمینه نرخ تورم در ایران منتشر شده در آن زمان دقیق نبوده و دستکاری شده است. به این ترتیب خودش بر اساس مشاهداتش نرخ تورم را در ایران محاسبه می‌کند. اما چگونه می‌توان مشکل ارز را در ایران برطرف کرد؟

راهکار پیشنهادی هانکه برای اصلاح ساختار ارز در ایران قدری متفاوت است. او می‌گوید ایران می‌تواند دلار آمریکا یا حتی یورو را به عنوان ارز خود انتخاب کند. البته خودش نیز می‌داند که این اقدامات کاملاً سیاسی و ناممکن است. به این ترتیب ایران باید ارزی خنثی را پیدا کند که بتواند از آن استفاده کند. برای مثال او فرانک سوئیس و لیختن‌اشتاین را پیشنهاد می‌کند اما این نیز بدون تردید کاری بسیار مشکل و تقریباً نشدنی است. به این ترتیب از نگاه استیو هانکه یک راه برای ایران باقی می‌ماند و آن هم این است که به دنبال «طلا» برود تا نقش کنترل‌کننده مرکزی را در اقتصاد کشور بازی کند. طلا سال‌هاست که دیگر نتوانسته اهمیت خود را نشان بدهد، شاید از ریچارد نیکسون تا کنون و اکنون شاید ایران بتواند این نقش را دوباره زنده کند. در واقع این اقتصاددان معتقد است طلا می‌تواند مهم‌ترین بخش در ساختار پولی جهان باشد و ایران یکی از معدود کشورهایی است که اکنون این فرصت را دارد تا طلا را در نگاه‌ها زنده کند.

[اقتصاددانان نهادگرا]

اتوپای استیگلیتزی

جوزف استیگلیتز از چگونگی حل معضل نابرابری می‌گوید

جوزف استیگلیتز

نهم فوریه ۱۹۴۳ در آمریکا به دنیا آمده و در همین کشور مشغول به تحصیل شده است. در دانشگاه ام‌آی‌تی درس خواند و سپس به دانشگاه شیکاگو رفت اما برای دریافت مدرک دکترای خودش دوباره در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۷ به دانشگاه ام‌آی‌تی رفت. مدتی نیز در دانشگاه کمبریج فعالیت کرد. در همین سال‌ها بود که با اقتصاد کینزی و نظریه‌های اقتصاد کلان بیشتر آشنا شد. او در دانشگاه‌های بزرگ دیگری مانند دانشگاه ییل، استنفورد و پرینستون نیز حضور داشت. او در حال حاضر در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌کند، سردبیر نشریه «صدای اقتصاددان‌ها» است و در بسیاری از بخش‌های دیگر نیز فعالیت می‌کند. این اقتصاددان آمریکایی در سال ۲۰۰۱ جایزه نوبل اقتصاد و در سال ۱۹۷۹ مدال افتخار جان بیتز کلارک را به عنوان اقتصاددانی تأثیرگذار دریافت کرد.

اگر یک نکته در مورد نابرابری وجود داشته باشد که جوزف استیگلیتز بخواهد آن را بگوید، آن نکته این است که نابرابری یک نتیجه اتفاقی در اقتصاد نیست بلکه یک انتخاب اقتصادی است. این کمی دلسردکننده است اما در عین حال به این معناست که شهروندان و سیاستمداران این فرصت را دارند که مشکلات را پیش از بدتر شدن، حل کنند. «بازنویسی قوانین اقتصاد آمریکا:

طرحی برای رشد و رفاه اشتراکی»؛ این عنوان یکی از کتاب‌های این برنده جایزه نوبل است. اقتصاددانی که در حال حاضر در دانشگاه کلمبیا به عنوان استاد مشغول به تدریس است. او در کتاب خود پرسشی را مطرح می‌کند: «آیا قوانین اقتصاد امریکا می‌تواند به گونه‌ای بازنویسی شود که به نفع همه باشد و تنها به نفع افراد ثروتمند نباشد؟» استیگلitz اصرار دارد که پاسخ این پرسش، مثبت است.

دنیا در مسیر اشتباهی

استیگلitz بر این باور است که تصویر فعلی از دنیا، تصویری است که نشان می‌دهد همه به مسیر اشتباهی رفته‌اند. او یادآوری می‌کند که ۹۱ درصد از کل درآمدی که در فاصله سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲ به دست آمده تنها به کام یک درصد از امریکایی‌های ثروتمند بوده و بقیه نفعی از آن نبرده‌اند. او در بخش نخست کتاب خود به سیاست‌ها و نکاتی اشاره می‌کند که اقتصاد امریکا را به این نقطه رسانده است. قصه‌ای آشناست: مرگ اتحادیه‌های کارگران، افزایش مالی شدن اقتصاد، و کاهش فرصت‌های ایجاد رفاه برای سایر افراد، تنها باعث شده ثروتمندان، ثروتمندتر بشوند. البته او به فهرستی از دیگر مسائل نیز اشاره می‌کند: ضعف دستمزدها، قوانین ناکارآمد، سیاست‌های غلط فدرال رزرو و تمرکز بر رشد کوتاه‌مدت به جای رشد درازمدت.

برنده بزرگ نوبل اقتصاد به این نکته اشاره می‌کند که علی‌رغم پیشرفت‌های تکنولوژی که باید طبق نظریه‌ها باعث افزایش بهره‌وری و کاهش هزینه‌ها بشود، مصرف‌کنندگان برای خدمات مالی هزینه بیشتری پرداخت می‌کنند. این مسئله باعث قدرت گرفتن بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ می‌شود. در عین حال پول از جیب طبقه متوسط می‌رود. همه اینها از نظر او جامعه‌ای با شکاف

طبقاتی وسیع را ایجاد کرده است. این مسئله نه تنها به اقتصاد بلکه به اخلاق هم مربوط می‌شود. بخش پایانی کتاب استیگلitz به راهکارهایی برای حل معضلات اقتصادی در زمینه نابرابری می‌پردازد. همان‌طور که فهرستی از عوامل دست به دست هم داده‌اند و نابرابری یا شکاف طبقاتی را شکل داده‌اند، اکنون نیز باید مجموعه‌ای راهکارها را مورد بررسی قرار داد. از سیاست‌های شرکتی گرفته تا پس‌اندازهای دوران بازنشستگی، همگی جزو مسائلی هستند که از نظر استیگلitz باید اصلاح شوند. او معتقد است همیشه راهکاری پیروز است که مجموعه‌ای از عوامل را در نظر می‌گیرد نه فقط یک عامل. یکی از مواردی که استیگلitz به آن توجه دارد، شیوه انجام کسب‌وکار در کشوری مانند امریکا است. برای مثال او به شیوه پرداخت اجاره‌ها و کرایه‌ها اشاره می‌کند و معتقد است این سیستم به گونه‌ای است که به نفع طبقه ثروتمند تمام می‌شود. مسئله دیگری که او به آن اشاره می‌کند سیستم لابی کردن است که روی قوانین پولی تأثیر می‌گذارد. در واقع این لابی‌ها به قیمت اضمحلال اقتصاد تمام خواهد شد. استیگلitz پیشنهاد می‌کند کرایه‌ها کاهش پیدا کند چرا که نقشی حیاتی در کاهش نابرابری خواهد داشت.

همه تلاش‌ها برای رفع نابرابری اقتصادی زمانی ثمر خواهد داشت که اصلاحات صورت بگیرد. بسیاری از این اصلاحات به اعتقاد استیگلitz باید در باور انسان‌ها شکل بگیرد. بسیاری از تغییراتی که استیگلitz برای رفع نابرابری‌های اقتصادی به آنها اشاره می‌کند در حقیقت اصلاحاتی اساسی به شمار می‌آیند که سیاست‌های اقتصادی کشوری مانند امریکا را از پایه به هم می‌ریزند. دنیایی که استیگلitz در کتابش تصویر می‌کند دنیایی است که در آن همه شهروندان در سطح اقتصادی برابری قرار دارند. از اشتغال گرفته تا مسکن و تحصیل، شرایط برای همه یکسان است. در واقع چیزی که او تصویر می‌کند اتوپیایی است که تحقق آن در عین دشواری، امکان‌پذیر است.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

نابرابری اقتصادی از کجا می‌آید؟

تونی اتکینسون نابرابری اقتصادی را به نابرابری در قدرت مربوط می‌داند

تونی اتکینسون

تونی اتکینسون در روز چهارم سپتامبر ۱۹۴۴ در ولز به دنیا آمد. او به عنوان شاگرد اول در سال ۱۹۶۶ از دانشگاه کمبریج فارغ‌التحصیل شد و برای ادامه تحقیقاتش به آن سوی اقیانوس رفت تا زیر نظر پیتر تاونسند در دانشگاه ام‌آی‌تی تحصیل کند. او پس از فارغ‌التحصیلی به بریتانیا بازگشت و از سال ۱۹۹۴ تا سال ۲۰۰۵ در دانشگاه آکسفورد به تدریس پرداخت. جدای از آکسفورد در مدرسه اقتصاد لندن، یونیورسیتی کالج لندن و دانشگاه اسکس هم تدریس می‌کرد. او که از طرف ملکه انگلستان به درجه شوالیه‌ای رسیده بود، نهایتاً در ابتدای سال ۲۰۱۷ و در سن ۷۲ سالگی درگذشت.

سیر آنتونی بارنز اتکینسون، اقتصاددانی بریتانیایی بود که در اولین روز سال ۲۰۱۷ درگذشت. زمانی که اتکینسون درگذشت عمده خبرگزاری‌ها خبر درگذشت او را با عنوان «پدرخوانده مطالعات درآمد و ثروت درگذشت» روی صفحات خود بردند. چه چیزی باعث شد که او به چنین عنوانی برسد؟ برای رسیدن به پاسخ این سوال باید به سراغ تحلیلی برویم که از تاثیر اتکینسون در زمینه عدالت جویی ارائه شده است. این تحلیل در «هسته

عدالت‌پژوهی) منتشر شده است که در بخش اول این یادداشت به بخش‌هایی از آن اشاره می‌کنیم.

مسئله نابرابری مسئله‌ای بسیار مهم در اقتصاد است که پیش از کارل مارکس هم وجود داشت و بعد از کارل مارکس به یکی از جریان‌های اصلی مطالعات اقتصادی و جنبش‌های سیاسی تبدیل شد. طی سال‌های اخیر اقتصاددانان زیادی درباره این مسئله قلم زده‌اند. به گزارش هسته عدالت‌پژوهی اگرچه راه‌حل‌های بسیاری از جانب اقتصاددانان جریان متعارف برای حل مسئله نابرابری ارائه شده بود اما هیچ‌کدام از این راه‌حل‌ها، توان کاهش نابرابری فزاینده حاصل از ساختار اقتصاد مدرن را تاکنون ندارند. این گزارش پیکان تحلیل خود را به سمت دهه‌ای می‌برد که پس از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ آغاز شد. به دلیل بیشتر شدن نابرابری و فقر طی این دهه، و به خاطر اتفاقی که در ابتدای این دهه افتاده بود، نظریه‌ها و کتاب‌های گسترده‌ای در این حوزه به نگارش درآمد که از بین آن‌ها می‌توان به آثار پیکتی، استیگلیتز و اتکینسون اشاره کرد. تقریباً در تمام این آثار، افزایش نابرابری به عنوان یکی از ویژگی‌های برجسته رشد و توسعه اقتصادی در طول چند دهه اخیر در سطح جهانی معرفی شده است. به عبارت بهتر، بحران اقتصادی باعث شد که بسیاری از اقتصاددان‌ها از خواب خوش دست راستی خود بپرند و درباره بسیاری از مسائل تجدید نظر کنند.

اتکینسون کتابی با عنوان «نابرابری: چه می‌توان کرد؟» را در سال ۲۰۱۵ منتشر کرد. او با جمع‌آوری داده‌ها و روندهای اقتصادی به صراحت افزایش نابرابری را به‌طور مستقیم و غیرمستقیم مربوط به «تغییر در توازن قدرت» می‌داند. این کتاب اگرچه به اندازه کتاب «سرمایه در قرن ۲۱» توماس پیکتی، که در کشور خودمان، ایران، هم با ترجمه‌های گوناگون روانه بازار شد، توجهات را به خود جلب نکرد اما شاید بتوان گفت که در بعضی جهات

از کار پیکتی بهتر است و انسجام بهتری داشته است. در حالی که پیکتی تمایل به تمرکز ثروت و درآمد را توضیح می‌دهد، اتکینسون با نگاهی عمیق‌تر این بحث را دنبال می‌کند که چرا درمان‌های متعارف امکان حل این تمرکز را ندارند؟

یکی دیگر از تفاوت‌های کتاب اتکینسون با اثر پیکتی، در عمل‌گرایی او نهفته است. اتکینسون بر خلاف پیکتی به دنبال راه حل‌های دفعی که شمایل نسبتاً انقلابی دارند نبوده و بیشتر به دنبال اصلاح ساختارهای اقتصادی موجود در جهان است.

نابرابری دشمن است

بنابر تحلیل هسته عدالت‌پژوهی، اگرچه نابرابری و بی‌عدالتی به یکی از نگرانی‌های عمومی برجسته تبدیل شده‌است، اما مسائل توزیعی همچنان توسط اقتصاددانان مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. این نکته بسیار جالب است که اقتصاددانان معاصر به مسئله توزیع نابرابر، که به نوعی پدر نابرابری است کم‌توجهی می‌کنند. همین مسئله کار اتکینسون را برجسته می‌کند. اتکینسون در این کتاب مسئله نابرابری را در مرکز تحلیل‌های خود قرار می‌دهد و به دنبال این است که نابرابری چیست و چرا مهم است، همچنین پیشنهادهاى خاصی در مورد راهکارهای کاهش نابرابری ارائه می‌دهد. گرچه راه حل‌های اتکینسون بیشتر بر کشور انگلستان تمرکز دارد، اما از بسیاری از آن‌ها می‌توان با دیدی جهانی بهره برد.

این کتاب با مباحث نظری و زمینه‌ای مانند نابرابری در نتایج یا نابرابری در فرصت‌ها، روش‌های اندازه‌گیری پراکندگی درآمد، اندازه‌گیری مصرف به جای اندازه‌گیری درآمد و مانند این موارد آغاز می‌شود. در ادامه به مرور تجربه تاریخی انگلیس و آمریکا با مقایسه بین‌المللی به کاهش نابرابری بعد

از جنگ جهانی دوم و دلایل آن می‌پردازد که موجب می‌شود او با نگاهی به جنبه‌های مختلف مسئله نابرابری از جمله تکنولوژی، بازار کار، سرمایه و قدرت انحصاری و ارتباط بین افراد و مسائل اقتصاد کلان به ارائه راهکارها و پیشنهادهایی عملیاتی برای کاهش نابرابری در جامعه بپردازد.

همین نگاه ویژه اتکینسون به نابرابری و سیری که عدم توازن قدرت را دامن می‌زند، باعث شد زمانی که او درگذشت، بسیاری از اقتصاددانانی که به دنبال اصلاح و بهبود شرایط بودند، عمیقاً غمگین شوند.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

کمک دولت آمریکا به وال استریت چه نتیجه‌ای دارد؟

رابرت مرتون می‌گوید این عمل جانِ بازار را می‌گیرد

رابرت مرتون

مرتون در سال ۱۹۴۴ در شهر بزرگ نیویورک به دنیا آمد و کودکی خود را در محله وست چستر گذراند. او مدرک کارشناسی خود را در رشته ریاضیات مهندسی از دانشگاه مشهور کلمبیا گرفت و پس از آن برای اخذ مدرک کارشناسی ارشد به موسسه فن آوری کالیفرنیا یا همان سی‌آی‌تی رفت. او که یک بار از شرق آمریکا به غرب رفته بود، به شرق برگشت و در ایالت ماساچوست و دانشگاه ام‌آی‌تی تحت نظریکی از برجسته‌ترین اقتصاددانان قرن بیستم، یعنی پل ساموئلسون، دکتری گرفت. مرتون که در دهه ۷۰ میلادی کارهای بسیار مهمی در اقتصاد مالی کرد، در سال ۱۹۹۷ موفق به اخذ نوبل اقتصاد شد.

طی دو دهه اخیر یکی از نام‌هایی که در عرصه اقتصادی جهان به شکلی مکرر شنیده می‌شود، رابرت مرتون است. دلیل اصلی شهرت مرتون در این سال‌ها سهمی است که او در توسعه یک مدل پیوسته برای مسائل مالی دارد. البته جدای از فاینانس پیوسته زمانی مرتون، او سهمی هم در رشد مدل قیمت‌گذاری پیوسته بلک-شولز دارد. مرتون جدای از مسائل نظری اقتصادی، در مسائل عملی و بازاری هم حضور داشته و در سال ۱۹۹۳، صندوق پوشش ریسک «مدیریت سرمایه بلندمدت» را راه‌اندازی کرد.

مرتون استاد فاینانس دانشکده مدیریت دانشگاه ایم‌آی‌تی است و به عنوان مشاور در بسیاری از صندوق‌های مختلف فعالیت می‌کند. او که رئیس سابق انجمن فاینانس آمریکا نیز بوده، عضو آکادمی علوم ملی نیز هست و در آکادمی علوم و هنرها هم فعالیت دارد. مرتون به طور کل از ۱۸ دانشگاه درجه و مدرک افتخاری کسب کرده‌است. مرتون یک مدل قیمت‌گذاری دارایی سرمایه‌ای را توسعه داد که مبتنی بر مدل قیمت‌گذاری دارایی سرمایه‌ای ویلیام شارپ بود. از این مدل‌ها به منظور محاسبه کردن عایدات سرمایه‌گذاری پیش‌بینی شده، استفاده می‌شود. این محاسبات بر اساس سطح ریسک انجام می‌شوند.

برای آشنایی بیشتر با مرتون باید سراغ مدل معروفی برویم که با عنوان مدل بلک-شولز شناخته می‌شود. البته بسیاری هم این مدل را بلک-شولز-مرتون نام گذاشته‌اند. مرتون در همکاری با فیشر بلک و مایرون شولز مدلی را توسعه داد که از آن برای نشان دادن تغییر قیمت ابزار مالی، مانند سهام استفاده می‌شود. این مدل که به ادعای بسیاری از تحلیل‌گران و اقتصاددانان یکی از مهم‌ترین مفاهیم نظریه اقتصادی مدرن است، در سال ۱۹۷۳ توسعه داده شد. این مدل هنوز هم کاملاً مفید و تاثیرگذار است و در سال ۱۹۹۷ هم منجر به این شد که رابرت مرتون نوبل اقتصاد را دریافت کند.

امروزه مدل بلک-شولز-مرتون به عنوان مبنایی برای راه‌بردهای پوشش ریسک، به‌وسیله بانک‌های سرمایه‌گذاری و صندوق‌های پوشش ریسک استفاده می‌شود. مدل بلک-شولز-مرتون به عنوان یکی از بهترین مدل‌ها برای تعیین گزینه‌های ممکن یک قیمت عادلانه و منصفانه شناخته شده‌است.

برای آشنایی بیشتر با اهمیت رابرت مرتون، باید بیش از پیش با مدلی که او در توسعه آن مشارکت داشته آشنا شویم. مدل بلک-شولز-مرتون نیازمند پنج متغیر ورودی است تا بتواند محاسبات خود را تکمیل کند. این ورودی‌ها شامل قیمت اولیه گزینه، قیمت کنونی سهام، زمان انقضاء، نرخ بدون ریسک و میزان

نوسانات است. جدای از این مسائل، این مدل این فرض را دارد که قیمت سهام از توزیع بلند و نرمالی پیروی می‌کند زیرا قیمت دارایی‌ها نمی‌توانند منفی شوند. یکی دیگر از دلالت‌هایی که از این مدل خارج می‌شود این است که هیچ نوع هزینه یا مالیات تراکنش وجود ندارد، نرخ بهره بدون ریسک برای تمام وضعیت‌های بالغ ثابت است، کم‌فروشی اوراق بهادار با استفاده از درآمدهای پیش‌رو مجاز است و هیچ‌گونه فرصت آربیتراژ بدون ریسکی وجود ندارد. البته مدل‌های معاصر مختلف هستند و امکان هزینه‌های تراکنش و دیگر متغیرها را هم می‌دهند.

بازار را رها کنید

بیش از ۱۰ سال از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ می‌گذرد، اما هنوز هم می‌توان درباره آن صحبت‌های بسیاری کرد. در آن سال‌ها خود این مباحثات و بحث‌ها داغ‌تر هم بودند. برای این که جایگاه و موضع مرتون در آن دوران را بیشتر بشناسیم، باید نگاهی به یک داستان بسیار مهم بکنیم. دولت بوش در آخرین سال ۷۰۰ میلیارد دلار از منبع مالیات مردم را به بانک‌ها داد تا بتواند اندکی جلوی این بحران را بگیرد. بسیاری از افراد در آن زمان شروع کردند به گفتن این جمله که «بازار آزاد هم افسانه‌ای بیش نیست و اگر دولت مداخله نکند، بازار نمی‌تواند خود را مدیریت کند.» استدلال این افراد هم این بود که اگر دولت آمریکا در این مسیر وارد نمی‌شد، تقریباً کار جامعه آمریکا تمام بود و همه چیز به جنگ داخلی می‌رسید. مخالفان این داستان هم کسانی بودند که می‌گفتند دولت نباید به هیچ وجه مداخله می‌کرده و اجازه فروپاشی نهادها و گروه‌های ضعیف را می‌داده است. یکی از این مخالفان رابرت مرتون بود که گفت «این عمل دولت، به انرژی بنیادین بازار ضربه زده است.» البته مرتون در سال ۲۰۰۹ در یادداشت بسیار بلندی که نوشت توضیح داد چگونه می‌توان این وضعیت را به فرصت تبدیل کرد. به هر صورت، اگر می‌خواهید با یک جمله موقعیت مرتون را درک کنید، کافی است بدانید او یکی از طرفداران افراطی بازار آزاد است.

[اقتصاددانان ضد فقر]

توسعه اقتصادی چطور خود را نشان می‌دهد؟

اگنس دیتون می‌گوید جدای از ثروت و سلامت، برابری هم مهم است

اگنس دیتون

اگنس دیتون در ۱۹ اکتبر ۱۹۴۵، در شهر ادینبورگ اسکاتلند به دنیا آمد. او مدارک کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری خود در اقتصاد را تا سال ۱۹۷۵ از دانشگاه مشهور کمبریج دریافت کرد. پایان‌نامه دکتری او «مدل‌های تقاضای مصرف‌کننده و کاربست آن‌ها در انگلستان» نام داشت، که تحت راهنمایی ریچارد استون، انجام شد. دیتون در سال ۱۹۷۸ جایزه فریش را برد و در سال ۲۰۱۵ هم برنده نوبل اقتصاد شد. او که سابقه تدریس در دانشگاه‌های بریستول، پرینستون و کارولینای جنوبی را دارد، در حال حاضر استاد اقتصاد و روابط بین‌الملل در دانشگاه وودرو ویلسون است. آن کیس همسر اوست. دیتون در سال ۲۰۱۶ از طرف پادشاهی انگلستان لقب «شوالیه» دریافت کرد و از ۷۱ سالگی به این سو، سِر اگنس دیتون خطاب می‌شود.

اگنس دیتون اقتصاددانی بریتانیایی-آمریکایی است که مطالعاتش، حوزه‌هایی مانند فقر، نابرابری، بهداشت، رفاه و توسعه اقتصادی را پوشش می‌دهد. دلیل اصلی شهرت این اقتصاددان، نوبل اقتصادی است که در سال ۲۰۱۵ به دلیل تحلیل درخشانی که از مفاهیمی مانند مصرف، فقر و رفاه ارائه داد، گرفت.

یکی از اولین آثار دیتون، نامی عجیب به خود گرفته است: ایدز. اگر کلمات سازنده «ایدز» را به لاتین بنویسیم و از حالت مخفف درآوریم به ترکیبی آشنا می‌رسیم: «نظام تقاضای تقریباً ایده‌آل». او این نظام را در کتابی با همین نام بسط داد. این نظام، که در واقع مدل تقاضای مصرف‌کننده است، تقریبی درجه اول به دست می‌دهد از هر نوع نظام تقاضایی که مطابق با اصول موضوعه نظم باشند. اصول موضوعه نظم، یعنی مجموعه‌ای از رفتارهایی مصرفی، بدون در نظر گرفتن منحنی‌های خطی انگل. بنا بر این نظریه، این رفتارها سازگار با محدودیت‌های بودجه‌ای هستند و تخمین زدنشان خیلی هم دشوار نیست.

نشریه امریکن اکانمیک ریویو، این نوشته دیتون را بررسی کرده و درباره‌اش چنین می‌نویسد: «این نوشته، یک نظام عملی از معادلات تقاضا را به دست می‌دهد، که با به حداکثرسانی ترجیح، سازگار است و آن قدر انعطاف دارد که از تحلیل کامل رفاهی سیاست‌گذاری‌هایی که احتمالاً بر مصرف‌کننده‌ها تأثیر بگذارند، حمایت کند.» همین نشریه در شماره‌ای که به بهانه ۱۰۰ سالگی خود منتشر کرده بود، این اثر دیتون را در شمار ۲۰ اثر اقتصادی برتر قرار داد. این مدل ابزاری قوی در دستان اقتصاددانانی است که می‌خواهند رفتار مصرف‌کننده را تحلیل کنند. مدل ایدز، تخمین درجه اولی از هر نظام تقاضایی را ارائه می‌کند، و کیفیت‌های مطلوبی از نظام‌های تقاضایی را دارا است.

افزایش ناخوشی و مرگ‌ومیر

دیتون به همراه آن کیس، در سال ۲۰۱۵ مقاله‌ای را منتشر کرد تحت عنوان «ظهور ناخوشی و مرگ‌ومیر در بین آمریکایی‌های سفیدپوست میان‌سال، در قرن بیست و یکم.» کیس و دیتون در این مقاله همان مطلبی را که در عنوان

آمده مورد تحلیل قرار دادند. این‌طور به نظر می‌رسید که مرگ افراد میان‌سال بین کشورهای ثروتمند شیوع خاصی در قرن بیست و یکم پیدا کرده‌است. کیس و دیتون اعلام کردند که افزایش نرخ مرگ‌ومیر بین آمریکایی‌های میان‌سال سفیدپوست غیراسپانیولی در حال افزایش است، و در این بین، آن دسته که تحصیلات کمتری دارند، بیشتر در معرض خطر قرار گرفته‌اند. علاوه بر این، آن‌ها دریافتند که افزایش نرخ مرگ‌ومیر بین افراد غیراسپانیولی را می‌توان تحت عنوان «مرگ در اثر ناچاری» طبقه‌بندی کرد. اشکال عمده این مرگ‌ومیر، مسمومیت با مواد مخدر یا الکل، خودکشی و بیماری‌های مزمن کبدی و ریوی هستند. در نهایت این دو پژوهشگر اشاره کردند که افزایش نرخ مرگ‌ومیر، همراه با افزایش نرخ ناخوشی است. به‌طور مشخص چیزی که افزایش پیدا کرده‌بود، گزارشی بود که خود افراد از افت سلامت جسمی یا روانی خود، و توانایی انجام فعالیت‌های روزانه و افزایش دردهای دائمی ارانه داده‌بودند. کیس و دیتون به خوبی این مسئله را شرح داده‌اند:

«بالا رفتن نرخ دسترسی به نسخه‌های واجد مواد مخدر، به منظور کنترل دردهای جسمانی، در اواخر دهه ۹۰ میلادی آغاز شد و در همان زمان هم نظر بسیاری را به خود جلب کرده‌بود. تخمین‌ها نشان می‌دهند که به ازای هر مرگ ناشی از داروی مسکن تجویز شده در سال ۲۰۰۸، حجم بسیار زیادی از افراد وجود داشتند که از شرایط دارویی خود سوء استفاده می‌کردند و تعداد بسیار زیادی هم داروها را بدون تجویز پزشک مصرف می‌کردند. درمان اعتیاد بسیار دشوار و کنترل درد بسیار سخت است، به همین خاطر آن دسته از افرادی که در حال حاضر در میان‌سالی به سر می‌برند، چیزی مانند یک «نسل از دست رفته» هستند که آینده‌ای به مراتب مبهم‌تر از گذشتگان خود دارند.»

کیس بر اساس این پژوهش‌ها ادعا کرد که همین دردهای فیزیکی و روحی است که باعث می‌شود کاندیداهایی مانند دونالد ترامپ و برنی سندرز

سر از انتخاب درآورند. درباره برنی سندرز شاید تحقیقات به نتیجه خاصی نرسیده باشند، اما مطالعات واشنگتن پست و نظرسنجی گالوپ نشان می‌دهند که رابطه‌ای تنگاتنگ بین حمایت از ترامپ، و نرخ مرگ و میرِ بالا وجود دارد. شاید چنین نتایجی در وهله اول بسیار عجیب به نظر برسند و بسیاری از مردم آن‌ها را تخیلی قلمداد کنند، اما اهمیت آمار و ارقام چیزی نیست که بتوان با یک صفت یا برچسب پاکش کرد. از سوی دیگر هم آمار و ارقام هرگز به معنای حقیقت ازلی و ابدی نبوده و نخواهند بود.

[اقتصاددانان رفتاری]

شکِ معقول

چرا ریچارد تیلر جایزه نوبل اقتصاد سال ۲۰۱۷ را دریافت کرد؟

ریچارد تیلر

متولد ۱۲ سپتامبر ۱۹۴۵ است؛ اقتصاددان آمریکایی که در حوزه اقتصاد رفتاری شهرت دارد. نظریه‌های او در زمینه رفتار مالی کاملاً شناخته شده است. او در سال ۲۰۱۷ به خاطر سهم بزرگی که در اقتصاد رفتاری دارد به جایزه نوبل اقتصاد دست پیدا کرد. آکادمی سوئد اعلام کرد که او با نظریه خود پلی میان اقتصاد و روان‌شناسی زده و نشان می‌دهد که تصمیم‌گیری‌های اقتصادی فرد به چه صورت انجام می‌شود. تیلر در سال ۱۹۷۴ مدرک دکترای خود را کسب کرد و رساله‌اش را به «ارزش پس‌انداز یک زندگی: برآورد بازاری» اختصاص داد. «اقتصاد شبه عقلانی» و «نفرین برنده» دو کتاب معروف به قلم تیلر هستند. او در سال ۲۰۱۵ کتابی درباره اقتصاد رفتاری نیز نوشته است.

صورت حساب کارت اعتباری از راه می‌رسد. شما در یک حساب پس‌انداز آن قدری پول دارید که آن را پرداخت کنید - کاری که انجام دادن آن به نظر معقول و منطقی می‌آید. با یک حساب سرانگشتی هم می‌توان فهمید که نرخ بهره از تراز کارت اعتباری بیشتر از درآمد حاصل از پس‌انداز است. با وجود این شما باز هم پس‌انداز را دست‌نرده می‌گذارید و تا جایی صورت حساب را می‌پردازید که تراز حساب فعلی‌تان اجازه می‌دهد. کاری که از نظر اکثر اقتصاددان‌ها یک انتخاب

احمقانه است در نظر ریچارد تیلر که در روز نهم اکتبر جایزه نوبل اقتصاد را به خاطر فعالیت‌هایش در زمینه اقتصاد رفتاری دریافت کرد، امری کاملاً معقول و منطقی است. آقای تیلر به خوبی نشان داد که چطور منطق انسان‌ها متفاوت از منطق انسان‌های مقتصد داخل مدل‌های اقتصادی است. جهان و به‌ویژه دنیای اقتصاد به خاطر این همکاریِ او جای بهتری است.

اقتصاددان‌ها اغلب به این تشخیص می‌رسند که مردم عادی در تصمیم‌گیری‌های روزانه خود با کمبود منطق مواجه می‌شوند. اما مدل‌سازی اقتصادی به ساده‌سازی نیاز دارد و اقتصاددان‌ها عموماً فرض را بر این می‌گذارند که نظریه‌های بر پایه انسان‌های آگاه و منطقی نتیجه اقتصادی بهتری به همراه خواهد داشت. البته اندیشمندان فهرستی از موقعیت‌هایی را تهیه کرده‌اند که در آن انسان‌ها مطابق با مدل‌ها و الگوها رفتار نمی‌کنند. اقتصاددان‌هایی مانند هرب سایمون (که نوبل سال ۱۹۷۸ را دریافت کرد)، دانیل کانمن و روبرت شیلر به خاطر تلاشی که در این زمینه داشته‌اند مورد تشویق دیگران قرار گرفته‌اند. اما شاید بزرگ‌ترین تلاش را تیلر کرده‌باشد. او با مطرح کردن اقتصاد رفتاری، درس‌هایی بسیاری برای یاد دادن دارد. تیلر در سال ۱۹۴۵ در نیوجرسی به دنیا آمده و اغلب زندگی شغلی و حرفه‌ای خودش را در دانشگاه کورنل سپری کرده‌است. در سال ۱۹۹۵ به دانشگاه شیکاگو رفته و آنجا ماندگار شده‌است. ایده‌ها و کیفیت نوشته‌های او باعث شهرتش به عنوان یک اقتصاددان شد. کتاب او با عنوان «سقلمه» جزو معروف‌ترین و تأثیرگذارترین آثارش است که با همکاری ساس سانشتاین نوشته شده‌است. پژوهش‌های تیلر در کتابش در این زمینه بود که چرا مردم کمبودها و چیزهایی را که از دست می‌دهند بیشتر از آن چیزهایی که به دست می‌آورند، احساس می‌کنند. او آزمایشی ساده ترتیب داد؛ در این آزمایش تعدادی لیوان به گروهی از افراد داد و سپس به آنها گفت اگر بخواهند می‌توانند آن لیوان‌ها را به کسانی که لیوان ندارند بفروشند.

لیوان‌های خیلی کمی جابه‌جا شد و کسانی که صاحب لیوان بودند ترجیح می‌دادند آن را حفظ کنند. این آزمایش در قالب‌ها و شرایط مختلفی انجام شد و نشان داد تصمیم اقتصادی افراد وابسته به شرایط است. حتی دخالت دولت و شرکت هم می‌تواند این تصمیم را تغییر بدهد.

در کارزار تصمیم‌گیری

برای آقای تیلر، تصمیم‌گیری اقتصادی مانند یک میدان جنگ است که در آن دو نیروی متضاد مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. بخش «انجام‌دهنده» مغز تمام تمرکز خودش را روی پاداش‌های آنی قرار می‌دهد و بخش «برنامه‌ریز» مغز روی نتایج درازمدت تمرکز می‌کند. این جنگ درونی تقریباً ابدی و همیشگی است. به این ترتیب اولویت‌های انسانی نمی‌توانند در گذر زمان ثابت باشند. همیشه رفتارها و تصمیم‌ها بستگی به شرایط دارد. نکته قابل تأمل این است که در «معماری تصمیم‌گیری» اغلب افراد سعی دارند بخش برنامه‌ریز مغزشان بر بخش انجام‌دهنده پیروز شود چرا که نتایج درازمدت بهتری به همراه خواهد داشت.

بخش دیگری از کارهای تیلر در ارتباط با عدالت در رفتارهای اقتصادی روزمره انسان‌ها بوده است. دیدگاه‌های او در مورد اینکه مردم به عدالت اهمیت می‌دهند یا سعی می‌کنند در شرایط دشوار روی رفتارشان کنترل داشته باشند و حتی اینکه تلاش می‌کنند چیزهایی را که دارند حفظ کنند و از دست ندهند، همگی بدیهی و پیش‌پا افتاده به نظر می‌آیند. اما واقعیت این است که همین دیدگاه‌های ساده و ابتدایی، بسیاری از نظریه‌های اساسی را زیر سؤال می‌برند. به همین خاطر است که بسیاری از اقتصاددان‌های امروزی تمرکز خود را روی اقتصاد رفتاری قرار داده‌اند. به هر حال اینکه هر کدام از ما چطور حساب و کتاب‌های روزمره خود را انجام می‌دهیم بدون تردید برای هرکسی می‌تواند جذابیت داشته باشد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

پیشگوی حباب‌ها

نوبلیستی که موفق شد آینده بازار سهام را ببیند

رابرت شیلر

متولد ۲۹ مارس ۱۹۴۶ است. اقتصاددانی آمریکایی که در سال ۲۰۱۳ به همراه دو اقتصاددان دیگر جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد. شیلر تحصیلات خود را در کالج کالامازو آغاز کرده، مدرک لیسانسش را در سال ۱۹۶۷ از دانشگاه میشیگان دریافت کرده و سپس به دانشگاه ماساچوست رفته‌است. در آنجا دکترای گرفته و روی رساله دکترای خود با عنوان انتظارات معقول و ساختار نرخ بهره کار کرده‌است. او در حال حاضر استاد دانشگاه ییل است. زمینه مطالعاتی او عموماً اقتصاد رفتاری و اقتصاد مالی است. او به غیر از جایزه نوبل، جوایز اقتصادی دیگری نیز دریافت کرده و پیش از دریافت نوبل نیز به عنوان اقتصاددانی بزرگ در جهان شناخته می‌شد. جایزه داچ‌بانک یکی از معروف‌ترین جوایز اوست که در سال ۲۰۰۹ دریافت کرده‌است.

آفت و خیز بازار سهام برای همه فعالان اقتصادی جذابیت دارد. هرکسی که در این بازار مشغول به کار است تمایل دارد از آینده آن آگاه شود. هر بار که قیمت‌ها در بازار سهام بالا و پایین می‌شوند در حقیقت تغییراتی را در توسعه اقتصادی به نمایش می‌گذارند. اما یوجین فاما در دهه ۶۰ ادعا کرد پیش‌بینی تغییرات قیمت در کوتاه‌مدت تقریباً غیرممکن است. این باور تا

دهه ۸۰ ادامه داشت یعنی تا زمانی که رابرت شیلر ادعایی خلاف این را مطرح کرد و بعدها بابت آن جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد. رابرت در دوره‌ای طولانی به بررسی تحولات بازار سهام پرداخت و به این نتیجه رسید که می‌توان در یک بازه زمانی چندساله، تغییرات بازار سهام را پیش‌بینی کرد. هرچند بورس همیشه با نوسانات بسیار بالایی همراه است اما مطالعات و نتیجه‌گیری‌های رابرت شیلر چیز دیگری را نشان می‌دهد که جای تأمل دارد.

شیلر یکی از سه نفری بود که در سال ۲۰۱۳ موفق شد جایزه نوبل اقتصاد را به خودش اختصاص بدهد. او حتی پیش از آنکه جایزه نوبل را دریافت کند یکی از بزرگ‌ترین اقتصاددان‌های جهان شناخته می‌شد. این اقتصاددان کسی بود که موفق شد دو حباب بزرگ تاریخی را پیش‌بینی کند: حباب دات‌کام و حباب مسکن. هر بار نیز در همان زمان کتابی را منتشر می‌کرد و در آن وضعیت را توصیف می‌کرد؛ بعد از توصیف وضعیت نیز حباب را پیش‌بینی می‌کرد. این پیش‌بینی‌ها به قدری حیرت‌انگیز بود که هیئت داوران نوبل را به وجد آورد و باعث شد آنها جایزه نوبل را به او تقدیم کنند.

مطالعات شیلر نشان می‌داد که نوسانات قیمت سهام بسیار بیشتر از نوسانات اوراق و سهام شرکت‌هاست و گاهی در جهت معکوس با یکدیگر حرکت می‌کنند. این الگویی که او برای بازار سهام کشف کرد بسیار کمک‌کننده و راه‌گشا بود. او آن قدر از یافته‌های خود اطمینان دارد که به صورت مستمر داده‌هایش را به‌روز می‌کند و به صورت آنلاین در اختیار همگان قرار می‌دهد. در واقع او موفق شده پرده از اسرار بسیاری در بازار سهام بردارد. او با این پیش‌بینی‌ها هدفی بزرگ را دنبال می‌کند که خودش به آن هدف «دموکراتیک کردن نظام مالی جهان» می‌گوید. در واقع او سعی دارد شکل جدیدی به نظام مالی جهان ببخشد.

ایده شیلر کمی دیر مطرح شده است. خودش معتقد است اگر ایده اش کمی زودتر و در دوران جنگ جهانی دوم مطرح شده بود می توانست پول بسیاری را روانه اروپا کند و همچنین می توانست کاری کند تا آسیا به لحاظ اقتصادی سریع تر بهبود پیدا کند. بسیاری از مشکلاتی که مردم در اکثر نقاط دنیا متحمل شده اند ریشه در بحران های مالی دوره ای دارد که به عقیده شیلر می توان آنها را پیش بینی کرد و در نهایت روزهای بهتری را برای تاریخ بشر رقم زد.

اقتصاددان اخلاق گرا

رویکرد اقتصادی شیلر بر اساس گزارش اکونومیست، همان اندازه که ریشه در اقتصاد دارد، ریشه در اخلاق نیز دارد. برای مثال او از نابرابری گریزان است. او معتقد است که اندکی نابرابری در جوامع می تواند طبیعی باشد اما وقتی برای عده ای به شکلی دردناک و عذاب آور تبدیل می شود دیگر طبیعی نیست و باید به فکر حل آن بود. به خاطر همین رویکرد است که اکونومیست به او برجسب اخلاق گرایی هم می زند. ایده های او به قدری جذابیت دارد که نمی توان به سادگی از کنار آنها عبور کرد. برای مثال او از بازار سهام به زندگی روزمره مردم می رسد و سعی دارد از این منظر آن را تحلیل کند. در نگاه شیلر، بازار سهام وسیله ای هرچند ضعیف برای سنجش وضعیت زندگی روزمره مردم است. تغییرات ارزش دلار نیز از نگاه او می تواند بسیار مهم و تعیین کننده باشد. شیلر معتقد است هریک از این موارد می تواند زنگ خطری را به صدا درآورد و در نتیجه باید به صورت مستمر به آن توجه داشت. او معتقد است مردم عموماً از ریسک کردن پرهیز می کنند و این جریان باعث می شود میزان ماجراجویی ها در جوامع کم شود. کاری که شیلر می کند می تواند میزان ریسک و خطرات را کاهش بدهد و در نتیجه این

ماجرای جویی را به بدنه جوامع تزریق می‌کند. البته ایده شیلر نیز مانند بسیاری از ایده‌های بزرگ دیگر با مشکلاتی همراه است و مخالفانی دارد. برای مثال تحلیل‌گر اکونومیست معتقد است شیلر در بررسی‌ها و مطالعات خود بسیاری از مضامین اقتصادی را در نظر نمی‌گیرد یا ساده‌انگارانه از کنار آنها عبور می‌کند. در نهایت بسیاری معتقدند شیلر خودش هم نسبت به آن چیزهایی که می‌گوید تردید دارد اما رفتار شیلر چیز دیگری را نشان می‌دهد. او که هر لحظه داده‌هایش را به‌روز می‌کند و در قالب کتاب در اختیار سایر افراد قرار می‌دهد احتمالاً باور محکمی به ایده‌ها و نظریاتش دارد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

فرضیه دستمزد منصفانه

ژانت یلن تمرکز خود را روی مبحث اشتغال و دستمزدهای کارگران گذاشته است

ژانت یلن

ژانت یلن اقتصاددانی امریکایی است که در ۱۳ آگوست ۱۹۴۶ به دنیا آمده است. او بعد از این برنانکه به عنوان رئیس فدرال رزرو امریکا مشغول به کار شد. البته این اقتصاددان، پیش از آن نیز در فدرال رزرو فعالیت داشت. باراک اوباما او را به عنوان رئیس بانک مرکزی امریکا انتخاب کرد و او از سوم فوریه ۲۰۱۴ به عنوان قدرتمندترین زن در امریکا مشغول به کار شد. یلن در نیویورک به دنیا آمده و در دانشگاه از فلسفه به اقتصاد تغییر گرایش داده است. او در سال ۱۹۷۱ مدرک دکترای خود را از دانشگاه ییل دریافت کرده است. رساله او در باب بیکاری و تولید سرمایه بود. این رساله را زیر نظر جیمز تابین و جوزف استیگلیتز نوشت که بعداً نام او را ماندگار کرد. همسرش جرج آکرف برنده نوبل اقتصاد است.

«اگر مردم آنچه که استحقاقش را دارند به دست نیاورند، عصبانی می شوند.» چیزی که ژانت یلن به عنوان تئوری اقتصادی مطرح می کند به سادگی همین یک جمله است. این زن اقتصاددان مانند همسرش جرج آکرف تمرکز خود را روی کارگران و آنچه به عنوان انسان در قالب دستمزد دریافت می کنند گذاشته است. او معتقد است اگر کارگران دستمزدی کمتر از

آنچه حق دارند به دست بیاورند، یا به عبارتی اگر دستمزد منصفانه‌ای دریافت نکنند، دیگر تلاش زیادی برای کار نخواهند کرد. هرچه دستمزد کمتری دریافت کنند، تلاش کمتری برای کار خواهند کرد. به این ترتیب میزان دستمزد می‌تواند میزان سختکوشی آنها را در کار مشخص کند. نظریه‌ای که او مطرح می‌کند «فرضیه دستمزد منصفانه» نام دارد و به عنوان پدیده‌ای مهم در مبحث اشتغال مورد بررسی قرار گرفته است.

آکرف همسریلن، برنده جایزه نوبل اقتصاد است. یلن در مقاله‌ای که با آکرف نوشته ایده‌ای ساده را مطرح می‌کند: «اگر مردم دستمزد کافی دریافت نکنند، عصبانی می‌شوند.» این مقاله جرعه فرضیه دستمزد منصفانه را روشن کرد؛ پدیده‌ای که می‌تواند بیکاری را نیز توضیح دهد. بیکاری به صورت کلی برای اقتصاددان‌ها جنبه معماگونه‌ای دارد. اگر هزینه‌ای که شرکت‌ها و کارخانه‌ها صرف یک کارگر می‌کنند بیشتر از سودی باشد که آن کارگر عایدشان می‌کند دیگر هیچ شرکتی نمی‌تواند کارگر استخدام کند. همین امر باعث شده مازدا کمی پیچیده شود. در این شرایط سناریوی ایجاد می‌شود که در آن «تقاضا برای کار، صفر است و نرخ بیکاری نیز یکسان است.» در شرایطی که بیکاری حاکم باشد، شرکت‌ها می‌توانند هر دستمزدی با هر سطحی را تعیین کنند. اگر شرکت بتواند دستمزدی را تعیین کند که ارزش کار را به حداکثر برساند، مجبور است تعداد بی‌شماری نیروی کار استخدام کند و همین امر در نهایت باعث می‌شود مشکل بیکاری برطرف شود.

نظریه کارایی دستمزد

یلن اصرار دارد که اگر مردم بابت کاری که می‌کنند حقوق بهتری دریافت کنند یا به عبارتی دریافتی آنها منصفانه باشد، بیکاری به حداقل می‌رسد. البته این فرضیه از جنبه‌های مختلفی مورد بحث قرار گرفته است. آنها که با

این فرضیه مخالف هستند می‌گویند: «شاید این درست باشد که وقتی مردم پول کمتری دریافت کنند، کمتر هم کار کنند اما این الزاماً به این معنا نیست که اگر پول بیشتری دریافت کنند، بهتر یا بیشتر کار خواهند کرد.» از همین جاست که سروکله نظریه «کارایی دستمزد» پیدا می‌شود. در این نظریه می‌توان تا حدودی ثابت کرد که اگر مردم حقوق بالاتری دریافت کنند، کارایی بهتر و تولید بیشتری نیز خواهند داشت.

نظریاتی که درباره کارایی دستمزد مطرح می‌کنند همگی در ادبیات بهره‌وری قرار می‌گیرد. با وجود این هیچ‌کس نمی‌تواند در اهمیت نظریه‌ای که یلن و همسرش مطرح کردند، تردید کند. یلن تمرکز خود را روی بازار کار قرار داده‌است و با همین عقاید نیز به عنوان رئیس فدرال رزرو امریکا (بانک مرکزی امریکا) مشغول به کار شده‌است. از نگاه یلن بازار کار، خودش به تتهایی می‌تواند اشتغال را به صورت کامل ایجاد کند. در واقع او معتقد است اگر محرک‌های کافی در دل اقتصاد قرار بدهید می‌توانید نرخ بیکاری را کاهش بدهید و به کمترین میزان ممکن برسانید. اما آیا می‌توان به راحتی چنین محرک‌هایی را در اقتصاد ایجاد کرد؟

ژانت یلن بارها به عنوان قدرتمندترین زن جهان یا یکی از چند زن قدرتمند جهان معرفی شده‌است. هرچند این قدرت را به مقام و مسئولیت او نسبت می‌دهند اما واقعیت این است که یلن به خاطر تبحری که در علم اقتصاد داشته به این موقعیت دست پیدا کرده‌است. او با عملکرد و هوش خودش افراد زیادی را تحت تأثیر قرار داده‌است و در حال حاضر هم یکی از موثرترین افراد در بازارهای مالی جهانی به شمار می‌آید. بیکاری همیشه جزو مهم‌ترین دغدغه‌های او بوده و این را در فدرال رزرو به خوبی نشان داده‌است. البته بر اساس گزارش فایننشال تایمز، یلن در حوزه‌های مختلفی فعالیت کرده؛ از جوانان گرفته تا عواقب آگهی‌ها، اما اشتغال همیشه در

کانون توجهش قرار داشته‌است.

اقتصاددان‌ها او را اقتصاددانی کینزی می‌شناسند اما معمولاً او را نئوکینزی می‌دانند نه پست‌کینزی. مباحث قیمت و دستمزد جزو مباحث مهمی است که به‌تازگی در میان نئوکینزی‌ها مطرح شده و یلن نیز متأثر از همین بخش است. او به عنوان یکی از اندیشمندان در این حوزه همیشه از افزایش نرخ تورم وحشت داشته و تلاش کرده آن را پایین نگه دارد. این در میان نسل یلن کاملاً مشهود است. به همین خاطر است که می‌گفتند او نمی‌تواند افزایش احتمالی نرخ تورم را تحمل کند. یلن موفق شده نرخ تورم را پایین نگه دارد و در همین راستا نرخ بیکاری نیز در امریکا به حداقل رسیده‌است. حال باید دید ادامه عملکرد او به عنوان اقتصاددان در امریکا چه اثراتی بر جای خواهد گذاشت.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

پیامبر برنامه‌ریزی استراتژیک

استاد مکتب کسب‌وکار

برای مدیرعامل‌ها و شرکت‌هایشان از استراتژی می‌گوید

مایکل پورتر

اقتصاددان اهل امریکاست، متولد ۲۳ می ۱۹۴۷. این روزها او را با عنوان پیامبر برنامه‌ریزی استراتژیک می‌شناسند. تمام تمرکزش را روی استراتژی گذاشته‌است. کارشناسی ارشدش را در رشته مدیریت از دانشگاه هاروارد دریافت کرده و دکترای خود را در رشته اقتصاد کسب و کار از همین دانشگاه دریافت کرده‌است. بیش از ۱۹ کتاب و ۱۳۵ مقاله درباره رقابت و استراتژی نوشته‌است و بیشترین مطالعات را در این زمینه انجام داده‌است. اما با این وجود بسیاری از دانشگاه‌ها معتقدند پورتر نظریاتش را با کمترین تجربه بیان می‌کند و به همین خاطر اغلب نمی‌تواند به صورت منطقی و عقلانی این نظریات را توجیه یا بیان کند. به هر حال پورتر جزو چهار نفری است که در صد سال گذشته موفق شده در دوره جوانی بر صندلی استادی دانشگاه هاروارد تکیه بزنند.

استراتژی در میان رهبران شرکت‌ها گم شده‌است؛ مدیران آن قدر گرفتار شده‌اند که دیگر برای استراتژی وقت نمی‌گذارند و این بزرگ‌ترین دغدغه مایکل پورتر اقتصاددان تقریباً ۷۰ ساله امریکایی است. او معتقد است شرکت‌ها در نوعی بازار رقابتی گرفتار شده‌اند و به همین خاطر به کلی استراتژی را رها کرده یا فراموش کرده‌اند. البته مدیرعامل‌ها به این حقیقت مهم و قابل تأمل

اقرار نمی‌کنند. آنها می‌گویند: «ما استراتژی داریم!» اما وقتی از آنها می‌پرسید استراتژی شما چیست، احتمالاً به تولید کالا با حداکثر کیفیت و حداقل هزینه اشاره می‌کنند یا به تثبیت صنعت خود اشاره می‌کنند. در واقع آنها به دنبال بهبود روش‌های کاری خود هستند و این استراتژی محسوب نمی‌شود. پورتر با مفهوم استراتژی در مدیریت کسب‌وکار و بازار رقابتی به میدان آمده و سعی دارد اهمیت این موضوع را برای مدیرعامل‌ها روشن کند.

استراتژی مورد آسیب واقع شده و آن‌طور که پورتر می‌گوید سه دلیل اصلی برای آسیب دیدن استراتژی وجود دارد. نخست اینکه بسیاری از افراد در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی سعی می‌کردند در شرکت‌های خود استراتژی را دنبال کنند. در واقع آنها با تمام قوا به دنبال استراتژی بودند اما با مشکل مواجه شدند؛ خیلی سخت بود! به نظر می‌آمد داشتن استراتژی یک تمرین مصنوعی و ساختگی است. دوم اینکه هم‌زمان ژاپن به دوران اوج خود رسید و در نتیجه همه توجه‌ها را به سمت اجرا منحرف کرد. در واقع مردم با استناد به مواردی نظیر ژاپن ادعا می‌کردند استراتژی آن‌قدر هم مهم نیست بلکه کافی است شما کالاهایی با کیفیتی بیش از رقبای خود و با هزینه‌ای کمتر تولید کنید و آن وضعیت را به همان شکل و به صورت بی‌وقفه ادامه بدهید.

سومین دلیل برای آسیب دیدن مفهوم استراتژی این بود که این مفهوم در دنیا و زمانه‌ای شکل گرفت که همه تصور می‌کردند نیازی به استراتژی نیست و حتی برخی ادعا می‌کردند استراتژی جزو نبایدهاست. در واقع اکثر افرادی که در کسب‌وکارهای خود مشغول بودند بر این باور بودند که کسب‌وکار به معنای تغییر و سرعت است، نوعی پویایی و خلق دوباره. از نگاه آنها دنیای کسب‌وکار به سرعت در حال تغییر است و کسی که می‌خواهد در آن موفق باشد اجازه توقف ندارد. اگر کسی استراتژی داشته‌باشد قدرت انعطاف را از خودش و کسب‌وکارش می‌گیرد. در واقع در نگاه این افراد، استراتژی‌ها کهنه و از مد

افتاده می‌شوند و در نتیجه مناسب با شرایط همیشه در حال تغییر کسب‌وکار نیستند و می‌توانند باعث عقب افتادن آن بشوند.

این سه دلیل روی هم رفته نگاهی اشتباه به مفهوم استراتژی ایجاد کرد و نقد پورتر از همین جا شروع می‌شود. از نگاه او موفق‌ترین شرکت‌ها دقیقاً همان‌هایی هستند که استراتژی‌های مشخصی دارند. او می‌گوید: «نگاهی به شرکت‌هایی مانند دل، اینتل و وال‌مارت بیندازید. همه اینها مسیری داشته‌اند.» همه بر این باورند که سرعت تغییر نسبت به ۱۰ تا ۱۵ سال گذشته بسیار افزایش یافته‌است. اما این جریان به این معنا نیست که شرکت‌ها باید مسیر خود را تغییر بدهند. مسیری عوض نشده‌است. در واقع در این شرایط شرکت‌ها باید بیش از گذشته روی استراتژی‌ها تمرکز کنند.

از استراتژی تا رقابت

تفاوت‌هایی میان استراتژی و اثرگذاری اجرایی وجود دارد. استراتژی از نگاه پورتر به معنای تصمیم‌گیری در شرایط سخت و دشوار است. اثرگذاری اجرایی دقیقاً به معنای آن چیزهایی است که برای همه خوب است و همه کسب‌وکارها برای آن تلاش می‌کنند. حالا رهبران تمام تمرکز خود را روی بخش اثرگذاری اجرایی گذاشته‌اند در حالی که توجهی به استراتژی ندارند. اثرگذاری‌های اجرایی شرکت‌های موفق ژاپنی به آسیبی جدی برای بقیه تبدیل شد. آنها همه روی بحث رقابت متمرکز شدند و استراتژی را فراموش کردند.

ماهیت استراتژی این است که محدودیت‌هایی را برای فعالیت‌های شرکتی شما در نظر می‌گیرد. شرکتی که استراتژی ندارد، تمایل دارد هر چیزی را امتحان کند و به هر چیزی دست پیدا کند. اما اگر هر چیزی را مانند رقیب خود امتحان کنید دیگر موفق نخواهید بود. در واقع شما باید استراتژی خود را داشته باشید و متفاوت از رقیب خود عمل کنید. به این ترتیب در فضای فعلی نوعی رقابت

مخرب ایجاد شده است. اگر استراتژی در میان باشد دیگر چنین مسائلی رخ نمی‌دهد.

تکنولوژی تغییر می‌کند اما اصول استراتژی بادوام است. به علاوه استراتژی به کسب‌وکارهای مختلف هدف می‌دهد یا به عبارتی آنها را هدفمند می‌کند. طبیعی است که اگر کسب‌وکاران را با هدف شروع نکنید به موفقیت دست نخواهید یافت. به هر حال یک نکته در مورد استراتژی کاملاً ضروری و مهم است. استراتژی باید تداوم ذاتی داشته باشد. نمی‌توان هر لحظه استراتژی جدیدی خلق کرد. ماهیت آن باید به گونه‌ای باشد که بتواند در شرایط مختلف به همان شکل ادامه پیدا کند. پورتر می‌گوید: «بزرگ‌ترین مدیرعامل‌هایی که من دیده‌ام، معلم هستند. آنها داشتن استراتژی‌های درست را به شاگردان خود آموزش می‌دهند.» به همین خاطر است که این اقتصاددان معتقد است مدیرعامل‌ها هر قدر هم وقت نداشته باشند باید برای داشتن استراتژی وقت بگذارند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

سوپر ماریو

ماریو دراگی قرار بود با استراتژی‌های نو، یورو را نجات بدهد

ماریو دراگی

متولد سوم سپتامبر ۱۹۴۷ است. ماریو دراگی اقتصاددان ایتالیایی است که از سال ۲۰۱۱ به عنوان رئیس بانک مرکزی اروپا مشغول به کار است. البته او سمت‌های دیگری نیز داشته است و به عنوان رئیس کل بانک ایتالیا نیز در فاصله سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱ فعالیت کرده است. دراگی سابقه فعالیت در گلدمن ساکس را نیز در پرونده‌اش دارد. مجله فوربز در سال ۲۰۱۴ نام او را در فهرست ۸ مرد قدرتمند جهان قرار دارد. مجله فورچون نیز در سال ۲۰۱۵ نام او را به عنوان دومین رهبر بزرگ جهان مطرح کرد. سمت او در بانک مرکزی اروپا قرار است در نوامبر ۲۰۱۹ به پایان برسد. دراگی مدرک دکتری خود را در رشته اقتصاد از دانشگاه ماساچوست دریافت کرده است. او مدتی نیز به عنوان استاد دانشگاه در دانشگاه فلورانس تدریس کرده است.

حدوداً شش سال پیش بود که به بانک مرکزی اروپا آمد تا «با هرچه در توان دارد» یورو را نجات بدهد. در آن زمان که ماریو دراگی به عنوان رئیس بانک مرکزی اروپا انتخاب شد، بسیاری از افراد پیش‌بینی می‌کردند حوزه یورو از هم بپاشد. اما دراگی تمام توان خود را گذاشت تا مانع فروپاشی حوزه یورو بشود. بررسی‌های «آینده‌نگر» از گزارش هفته‌نامه اکونومیست نشان می‌دهد از زمانی که دراگی قدم به بانک مرکزی اروپا گذاشت هیچ کشوری از حوزه یورو خارج نشد؛ یعنی حتی

یک کشور هم نیست که تصمیم گرفته باشد ارز خود را از یورو به چیز دیگری تغییر بدهد. هرچند هزینه‌های بسیاری برای این مقاومت بزرگ پرداخت شده اما حتی یونان که اقتصادش مانند کشتی در حال غرق بود موفق شد خودش را از مهلکه نجات بدهد و همچنان در بازارهای جهانی با همین ارز یعنی یورو باقی بماند.

قطعاً مهم‌ترین هدفِ بازیِ دراگی این بوده که یورو را به عنوان ارزی مهم حفظ کند و تلاش کند همه کشورهای حوزه یورو همچنان این ارز را به عنوان ارز رسمی خود بشناسند؛ اما ارزش این کار در چیست؟ مطالعات تحلیل‌گر اکونومیست نشان می‌دهد مازدا قدری پیچیده است و نمی‌توان به سادگی و تنها در یک جمله به این پرسش پاسخ داد. بررسی‌های اکونومیست نشان می‌دهد رشد اقتصادی این منطقه در نسبت سال به سال، ۱/۵ درصد بوده است. این رقم خیلی خیره‌کننده نیست به‌ویژه برای منطقه‌ای که جمعیت آن به سرعت در حال پیر شدن است. صندوق بین‌المللی پول نیز پیش‌بینی کرده که افزایش سن جمعیت کارگران روی رشد و تولید تأثیر منفی بگذارد. این اتفاق به هر حال در آینده رخ خواهد داد. در این میان سیاست‌های پولی و مالی ماریو دراگی به عنوان رئیس بانک مرکزی اروپا از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

برای بهبود آماده باشید

دراگی در نوامبر ۲۰۱۷ سخنرانی‌ای داشت و در آن به این مسئله اشاره کرد که رشد اقتصادی در حال حاضر آن قدر که باید مطلوب نیست. البته او به افزایش رشد تولید ناخالص داخلی اشاره کرد اما در عین حال به بحران‌ها نیز پرداخت. در این شرایط وظیفه بانک مرکزی اروپا سخت‌تر می‌شود. او در سخنرانی‌اش گفت: «ما در چشم‌انداز بانک مرکزی اروپا تلاش کرده‌ایم فضا را برای بهبود مهیا کنیم.» اما این بهبود از چه طریقی حاصل می‌شود؟ رئیس بانک مرکزی اروپا به سه فاکتور اساسی در این باره اشاره کرده است.

نخستین فاکتوری که از نگاه دراگی روی اقتصاد اثر گذاشته، مسائل بیرونی است؛ در واقع تشنج در وضعیت اقتصاد از بیرون به درون حوزه یورو و همچنین بانک مرکزی فشار وارد کرده است. اما او برآورد کرده که این مسئله به مرور برطرف شود و فشارهای بیرونی کاهش پیدا کند. دومین فاکتوری که دراگی به آن اشاره کرده، امید به بهبود است یعنی سرمایه گذاران اعتماد داشته باشند که اقتصاد در آینده بهبود پیدا خواهد کرد. او به مسائلی نظیر کاهش قیمت نفت نیز در این زمینه اشاره کرده است. به این ترتیب از نگاه این اقتصاددان، اگر سرمایه گذاران به بازار داخل حوزه یورو اعتماد داشته باشند، می توان به آینده اقتصاد در این منطقه نیز امید داشت. سومین نکته نیز از نگاه دراگی این است که اقتصاد حوزه یورو پس از بهبود با ساختار جدیدی همراه خواهد بود؛ در این ساختار جدید، شوک های اقتصادی به وضعیت عادی جدید تبدیل خواهد شد. او در حقیقت وضعیتی را برای آینده پیش بینی می کند که در آن مدام باید در انتظار شوک های اقتصادی بود. تصمیم های بانک مرکزی اروپا در دوران بحران اقتصادی نقش مهمی در اقتصاد این منطقه ایفا می کند. در حال حاضر تمامی این تصمیم گیری ها در حوزه اختیارات و وظایف ماریو دراگی قرار دارد و به نظر می رسد او تا حدودی از عهده این مسئولیت برآمده؛ به همین خاطر است که بسیاری از رسانه ها گاهی با صفت «سوپر ماریو» از او یاد می کنند. فرصت زیادی برای خودنمایی دراگی باقی نمانده است اما در همین مدتی که گذشته نیز موفق شده میزان اثرگذاری خود را بر اقتصاد حوزه یورو نشان بدهد. او وعده داده که بانک مرکزی اروپا با تصمیم های خود در آینده ای نه چندان دور ثبات را به بازار هدیه خواهد کرد. او همچنین تأکید کرده که این بانک می تواند به بهبود وضعیت رفاه شهروندان خود کمک کند. به هر حال سیاست های پولی که بانک های مرکزی زیر نظر ریاست خود اتخاذ می کنند همیشه نقشی مهم در اقتصاد ایفا می کند و در مورد اروپا نیز این قضیه استثنا نیست.

[اقتصاددانان نهادگرا]

نوبلی برای بیکاری

کریستوفر آنتونیو پیساریدیس به خاطر نظریه تعادل بیکاری نوبل اقتصاد دریافت کرده است

کریستوفر آنتونیو پیساریدیس

متولد ۲۰ فوریه ۱۹۴۸ است. اصالتاً اهل قبرس است اما به خاطر اینکه در بریتانیا بزرگ شده و تحصیل کرده، همه او را به عنوان اقتصاددان بریتانیایی می‌شناسند. عمده فعالیت‌های او بر اقتصاد کلان متمرکز شده اما فعالیت‌هایی نیز داشته که به حیطه اقتصاد خرد مربوط می‌شود. این اقتصاددان در سال ۲۰۱۰ موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد. البته او جایزه‌اش را به صورت اشتراکی با دو اقتصاددان دیگر دریافت کرد. آکادمی سلطنتی علوم سوئد دلیل اعطای جایزه نوبل به این سه نفر را تحقیقات آنها در زمینه تأثیر سیاست‌های اقتصاد بر نرخ بیکاری، فرصت‌های اشتغال و سطح دستمزد اعلام کرده است. پیساریدیس در حال حاضر به کمک دانشجویهای خود در زمینه‌های مختلف علم اقتصاد مشغول مطالعه است.

مطالعات بسیاری در زمینه کار و اشتغال صورت گرفته اما کمتر کسی به خاطر این مطالعات موفق به کسب جایزه نوبل اقتصاد شده است. کریستوفر آنتونیو پیساریدیس اقتصاددان قبرسی تبار که در بریتانیا تحصیل کرده جزو همان معدود کسانی است که موفق به کسب جایزه نوبل اقتصاد به خاطر مطالعات در زمینه اشتغال و بیکاری شده است. آنچه او را موفق به دریافت این جایزه کرده، نظریه تعادل بیکاری است.

البته او به طور مشترک با دو اقتصاددان دیگر موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد اما به هر حال کاری مستقل و در نوع خود قابل تحسین انجام داده است. تلاش اصلی او این بوده که درک عمیق تر و دقیق تری از بیکاری و اشتغال به دست بدهد. مطالعات او راه را برای تحلیل های بیشتر و صحیح تر از بازار فراهم کرده است.

بررسی بازار کار در علم اقتصاد به صورت جدی از دهه ۶۰ میلادی آغاز شده است. جورج استیگلر در سال ۱۹۶۲ و جان مک کال در سال ۱۹۷۰ جزو اقتصاددان هایی بودند که مطالعه در این زمینه را کلید زدند. ادموند فلیس نیز به دنبال آنها در سال ۱۹۷۰ این مطالعات را ادامه داد. اما بالاخره بررسی دقیق تعادل بیکاری در بازار از سوی پیساریدیس انجام شد. زمانی که این اقتصاددان به دنبال سوژه ای برای رساله دکتری خود بود با مدل های ریاضیاتی در زمینه تعادل بیکاری آشنا شد. مسائلی نظیر نرخ حقیقی بیکاری در مطالعات اقتصاددان های پیشین نظر او را به خودش جلب کرد. در میان مطالعات اقتصاددان ها بیش از همه مطالعات فلیس بود که نظر پیساریدیس را به خود جلب کرد و در نتیجه تمرکز خود را روی همان نظریات قرار داد.

یکی دیگر از نظریاتی که پیساریدیس به صورت متمرکز روی آن کار کرده، نظریه جست و جو در اقتصاد خرد است؛ این نظریه در واقع خریدار یا فروشنده ای را مورد بررسی قرار می دهد که نمی تواند در آن واحد شریک تجاری برای خودش پیدا کند و در نتیجه به دنبال شریک می گردد. این نظریه نیز در بخش های مختلف اقتصاد مورد استفاده قرار گرفته است. از بازار کار گرفته تا جست و جوی کار در میان بیکارها، همه به نوعی از نظریه جست و جو بهره می گیرند. در واقع افراد می توانند به کمک این نظریه، تصمیم ها برای خرید را مورد تحلیل و بررسی قرار بدهند. برای کارگری موقعیت شغلی خوب موقعیتی است که در آن دستمزد بالایی به او بدهند، مزایای کافی داشته باشد و در محیطی امن و مطلوب کار کند. برای طرف مقابل نیز وضعیت تولید و کیفیت آن اهمیت دارد؛ به طوری که بتواند با

کمترین هزینه بهترین کالا را تولید کند. حالا گزینه‌های دیگری که در بازار وجود دارد می‌تواند روی تصمیم‌گیری افراد در این زمینه ایفای نقش کند. به این ترتیب نظریه جست‌وجو در این بخش خودش را نشان می‌دهد.

نظریه جست‌وجو

نظریه جست‌وجو از دهه ۸۰ میلادی به صورت جزئی زیر ذره‌بین قرار گرفته است. از همان زمان این نظریه وارد ادبیات علم اقتصاد شد و همراه با آن نظریه تعادل بیکاری نیز به میان آمد. پیساریدیس به بحث دستمزد و اهمیت آن در این زمینه اشاره می‌کند. در واقع به زبان ساده او معتقد است آنچه در بازار نقش حیاتی ایفا می‌کند دستمزد است. او همچنین در مباحث خود به بحران بزرگ مالی در سال ۲۰۰۸ اشاره می‌کند و این مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهد که چطور بازار سرمایه و بازار کار با هم تداخل پیدا کردند و بحران را تقویت کردند. البته این اقتصاددان معتقد است هنوز جای کار بسیاری در این زمینه وجود دارد.

اقتصاددان‌ها بر این باورند که کارهای پیساریدیس به درک امروز بشر از پدیده بیکاری کمک بسیاری کرده است. برخی معتقدند که پیساریدیس کارهای جان مینارد کینز را دنبال کرده و آنها را به تکامل رسانده است. در واقع کاری که او انجام داد ارزش بیشتری نسبت به جایزه نوبل اقتصادش دارد. این اقتصاددان از بررسی نرخ بالای بیکاری در بریتانیا که در آن زمان گریبان اقتصاد این کشور را گرفته بود کارش را شروع کرد و بعد به نتایجی دست یافت که در اقتصاد کلان به صورت عمومی قابل استفاده شد. جالب اینجاست که او کارهایش را به صورت اشتراکی و به کمک دانشجویهایش انجام داده است. پیساریدیس فعالیت‌هایی نیز در زمینه اقتصاد سیاسی داشته که از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. او در حال حاضر توجه و تمرکز خود را روی اقتصاد بین‌المللی قرار داده است. به خاطر همین کارها و فعالیت‌ها است که دانشگاه‌های بسیاری برای تدریس از او دعوت می‌کنند و جامعه اقتصاددان‌ها او را به عنوان فردی برجسته می‌شناسند.

[ایده پردازهای اقتصادی]

نقش حیاتی قرارداد

اولیور هارت، اقتصاددانی که بابت نظریه قراردادها، نوبل گرفت

اولیور هارت

اولیور سایمن دارسی هارت اقتصاددان آمریکایی بریتانیایی است که در سال ۱۹۴۸ در بریتانیا متولد شده است. او در حال حاضر استاد اقتصاد دانشگاه هاروارد است. این اقتصاددان در سال ۲۰۱۶ به همراه بنیت هولمستروم روی نظریه قرارداد کار کرد و برنده جایزه نوبل اقتصاد شد. پدرش محقق و پزشک بود و مادرش در شاخه علم ژنتیک فعالیت می کرد. هارت مدرک لیسانس خود را در رشته ریاضیات دریافت کرده است. مدرک کارشناسی ارشد و دکتری خود را نیز در رشته اقتصاد از دانشگاه پرینستون دریافت کرده است. این اقتصاددان سابقه فعالیت در بسیاری از دانشگاه های بزرگ دنیا از جمله کمبریج و ساسکس را دارد. هارت اقتصاددانی است که علاوه بر اقتصاد در حوزه حقوق نیز فعالیت داشته است.

فرض کنید من و شما تصمیم می گیریم با هم یک دکه فروش لیموناد راه اندازی کنیم. به این توافق می رسیم که من مواد لازم را فراهم کنم مثلاً فنجان و لیوان و دکه، و شما هم لیموناد را درست کنید. من لیمونادها را در ظرف می ریزم و شما هم حواستان به صندوق پول است. در نهایت نیز تصمیم می گیریم به شکلی منصفانه پول را بین هم تقسیم کنیم. اما در این بین یک تردید وجود

دارد که من را اذیت می‌کند. من مدام خیال می‌کنم شما می‌خواهید محتوای صندوق پول را بردارید. به همین خاطر است که تصمیم می‌گیریم با هم قرارداد ببندیم. این کاری رایج در صنایع است. همه چیز باید به صورت برابر تقسیم شود. اما من به مرور نگران می‌شوم: بخش زیادی از موفقیت شغلی ما بستگی به کیفیت لیمونادی دارد که شما تولید می‌کنید. این همان مسئله‌ای است که تنها یک نفر بر آن کنترل دارد و دیگری نمی‌داند چه می‌گذرد. به هر حال باید قاعده ۵۰-۵۰ رعایت شود. در نتیجه هر کدام از ما باید کار خودمان را به درستی انجام دهیم تا دیگری خیالش از بابت کار و سود راحت باشد.

قراردادها نقشی حیاتی در اقتصاد مدرن ایفا می‌کنند. این قراردادها هستند که مشخص می‌کنند چه بر سر زمین‌ها می‌آید، چه کسی کار می‌کند و چه کسی به موفقیت می‌رسد. قراردادها وضعیت بانک‌داری و بیمه را مشخص می‌کنند. افراد عموماً منافع خود را در نظر می‌گیرند. اما افراد برای اینکه از مزایای اقتصادی به عنوان یک فرصت بهره ببرند باید با هم کار کنند و با هم متحد باشند. در واقع آن‌ها باید تصور کنند که منافع مشترک دارند. در این شرایط تنش‌ها بر سر منافع به حداقل می‌رسد. در این شرایط پای قراردادها به میان می‌آید. اولیور هارت اقتصاددانی است که بابت همین قراردادها جایزه نوبل دریافت کرد. البته او این جایزه را به صورت اشتراکی با فرد دیگری به دست آورد. او در دانشگاه هاروارد فعالیت می‌کند و به همراه اقتصاددانی فنلاندی از دانشگاه ام‌آی‌تی در سال ۲۰۱۶ جایزه نوبل اقتصاد را دریافت کرد. آن‌ها تلاش کردند قراردادهایی ایجاد کنند که در شرایط مختلف بهتر عمل کند و موفق‌تر باشد. در واقع آن‌ها به فکر بهبود کیفیت قراردادها بودند.

از بیمه تا رقیب

عمده تمرکز آن‌ها بر لزوم همه‌جانبه بودن قراردادها در معاملات تجاری بود.

البته شاید چیزی که آن‌ها به آن دست پیدا کردند نقایصی داشته باشد اما به صورت کلی آن‌ها موفق شدند یکی از مسائل حیاتی در بازار را پوشش بدهند. نقش بیمه در قراردادهای یکی از مسائلی بود که هولمستروم همکار هارت روی آن تمرکز داشت. قراردادهای بیمه از خطرات احتمالی در امان خواهند ماند. به هر حال بیمه هم می‌تواند مشکلات خود را به همراه داشته باشد و در نتیجه نمی‌تواند همه چیز را تضمین کند.

هارت با فعالیت‌های خود تلاش کرد کارهای هولمستروم را کامل کند. در نتیجه او به صورت دقیق‌تر و جزئی‌تری به مسئله قراردادهای پرداخت و آن را زیر ذره‌بین گذاشت. یکی از مسائلی که هارت در قراردادهای مورد بررسی قرار داده مسئله رقیب است. برای مثال در همان فرضی که در ابتدا داشتیم، اگر کسی یک دکه دیگر روبه‌روی شما برای فروش لیموناد به راه بیندازد، شما باید در قرارداد خود به فکر این رقیب نیز باشید. این همان مسئله‌ای است که هارت مورد توجه قرار داده است. این‌ها مسائلی است که در تصمیم‌گیری نیز اهمیت خواهد داشت.

نظریه‌ای که هارت به کمک همکارش هولمستروم آن را کامل کرد کاربردهای فراوانی داشته است. او درباره انگیزه‌بخشی به افراد نیز در نظریه خود کار کرده است. در واقع می‌توان به کمک قراردادهای به افراد انگیزه داد. این امر هم مستلزم این است که قراردادهای به شیوه‌ای خلاقانه تنظیم شوند.

یکی از مسائل مهم دیگری که در کار هارت و هولمستروم مورد توجه قرار گرفته نقش قدرت در برنامه‌ریزی است. در واقع قدرت در برنامه‌ریزی برای قراردادهای حرف اول را می‌زند. این مسئله در نهایت به قدرت اقتصادی منجر خواهد شد. در واقع می‌توان با قراردادهای ساده به قدرت اقتصادی دست پیدا کرد. در نهایت اینکه قراردادهای حرف اول و آخر را در زمینه قدرت اقتصاد می‌زنند و نقشی مهم در دل اقتصاد ایفا می‌کنند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

طراحی هوشمندانه بازار

الوین رات راه‌هایی برای بهتر کار کردن بازارها ارائه می‌دهد

الوین رات

هجدهم دسامبر ۱۹۵۱ در آمریکا متولد شد. مدرک لیسانس خود را در سال ۱۹۷۱ از دانشگاه کلمبیا دریافت کرد. کمی بعد به دانشگاه استنفورد رفت و در همان جا کارش را پایه‌ریزی کرد و سال ۱۹۷۴ مدرک دکترای خود را از این دانشگاه دریافت کرد. مدتی بعد در دانشگاه ایلینوی مشغول به تدریس شد و بالاخره در سال ۲۰۱۲ تصمیم گرفت به دانشگاه استنفورد برگردد. او در زمینه نظریه بازی، طراحی بازار و اقتصاد آزمایشی فعالیت‌های بسیاری داشته‌است. شهرت اصلی رات به این خاطر است که موفق شده نظریه‌های اقتصادی را به شکلی کاربردی برای حل مسائل و مشکلات زندگی حقیقی به کار گیرد. اندیشه‌های او که با اندیشه‌های شیپلی کامل می‌شد در سال ۲۰۱۲ جایزه نوبل را برایش به ارمغان آورد.

بازارها می‌توانند جذاب و فریبنده باشند. وقتی دو نفر در بازار با یکدیگر دیدار می‌کنند و بدون اجبار یا تهدید وارد رابطه می‌شوند بدون تردید از این رابطه نفع می‌برند. تا زمانی که این روابط به دیگران آسیبی نرساند می‌توان این‌طور برداشت کرد که بازارهای آزاد به نفع کل جامعه خواهد بود. یعنی دولت‌ها تا جای ممکن نباید دخالتی داشته‌باشند. الوین رات، اقتصاددان

دانشگاه استنفورد در کتاب خود با عنوان «چه کسی چه چیزی را به دست می‌آورد و چرا؟» به راهکارهایی اشاره می‌کند که بازارها می‌توانند با تکیه بر آنها، عملکرد بهتری داشته باشند. آن‌طور که او در کتاب خود گفته، بازارها باید صبری و طراحی هوشمندانه داشته باشند.

الوین رات عمر شغلی و حرفه‌ای خودش را صرف مطالعه بازارهایی کرده که از موقعیت‌های ایده‌آل آزاد بودن، دور هستند. او معتقد است اقتصاددان‌ها باید مانند مهندس‌ها باشند و با دقت برای طراحی بازارهایی با عملکرد خوب، فکر کنند. یکی از مثال‌هایی که او در کتاب خود به آن اشاره می‌کند، شیوه ورود دانشجویان امریکایی به بیمارستان‌هاست. ابتدا فهرستی از بیمارستان‌هایی که می‌خواهند دانشجویان را استخدام کنند، تهیه می‌شود. سپس دانشجویان بر اساس شرایط خود، بیمارستانی را انتخاب می‌کنند و به آن می‌روند تا دوره‌های آموزشی طبابت را طی کنند.

اما اگر بازار به درستی طراحی نشود، نه بیمارستان‌ها تمایلی به پذیرش دانشجویان خواهند داشت و نه دانشجویان در چنین بازاری ایفای نقش می‌کنند. اگر در این جریان بیمارستان‌ها به درستی اولویت‌های خود را مشخص نکنند یا دانشجویان انتخاب درستی نداشته باشند، فرآیند انطباق به درستی انجام نمی‌شود. یعنی در نهایت، دانشجویان در موقعیت‌های مطلوب و مناسب خود قرار نمی‌گیرند و در نتیجه خروجی برنامه، دکترهایی در سطح متوسط خواهد بود.

انطباق بازار

بررسی‌ها نشان می‌دهد نظام «انطباق بازار» در امریکا از دهه ۵۰ میلادی تاکنون به خوبی عمل کرده است. آن‌طور که رات نشان می‌دهد، بیمارستان‌ها بدون اینکه خودشان متوجه باشند از نظام انطباقی پیروی

کرده‌اند که دو ریاضی‌دان به نام‌های دیوید گیل و لیوید شیپلی در سال ۱۹۶۲ معرفی کرده‌اند. الگوریتم گیل - شیپلی عملکرد صحیح بازار را تضمین می‌کند. رات در کتاب خود به خوبی توضیح داده که چطور طراحی‌های بازار به موفقیت می‌انجامد. بالاخره رات در اوایل دهه ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ موفق شد به کمک عده‌ای از دانشجویان و همکارانش، تئوری خودش را به ابزاری کاربردی تبدیل کند. معروف‌ترین نمونه‌اش هم عمل داوطلبانه پیوند کلیه بود که سالانه جان صدها هزار نفر را در سرتاسر دنیا نجات می‌دهد. موفقیت او برای خودش و شیپلی، جایزه نوبل اقتصاد را در سال ۲۰۱۲ به همراه داشت (البته اگر گیل در سال ۲۰۰۸ از دنیا نرفته بود، او هم در این جایزه شریک بود).

رات از طراحی‌های مختلفی در بازار سخن می‌گوید: از مزایده برای فروش امواج رادیویی گرفته تا معامله‌های کلان‌تر مثلاً در ایربی‌ان‌بی؛ البته او هنوز بسیاری از این طراحی‌ها را کامل نکرده اما می‌توان انتظار موفقیتش را داشت. پژوهش‌های او به‌ویژه در زمینه تخصیص منابع در بخش‌های مختلف مانند مدیریت مدارس، برخی بازارهای کار و همچنین پیوند اعضا به بیماران نیازمند مربوط می‌شود. رات می‌گوید شما برای داشتن بازاری پایدار نیازمند پول نیستید. او نشان داد که افراد می‌توانند به جای پول با یکدیگر چیزهایی را معاوضه یا تهاتر کنند و از این طریق در جریان بازار، منتفع شوند. معاوضه کلیه نیز نمونه مهم آن بود که به شکلی عملی، کارایی این نظریه را نشان می‌داد. تنها کاری که افراد باید انجام بدهند این است که بازار را به شکلی هوشمندانه، مهندسی و طراحی کنند. رات تأکید دارد که بازارها در نهایت مانند کامپیوترها هستند: آنها به اندازه خالقان خود هوش دارند.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

پایان تاریخ

فرانسیس فوکویاما چه می گوید؟

فرانسیس فوکویاما

یوشی هیرو فرانسیس فوکویاما متولد دوم اکتبر ۱۹۵۲ است و به عنوان اندیشمند علوم سیاسی و اقتصاد سیاسی در امریکا شناخته می شود. بیشترین دلیل شهرت او کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» است که در سال ۱۹۹۲ به چاپ رسید. او در شیکاگو بزرگ شده اما پدر و مادرش ژاپنی هستند. او از دانشگاه کرنل به دانشگاه ییل و سپس برای تحصیل در علوم سیاسی به دانشگاه هاروارد رفت. مدرک دکترای خود را در رشته علوم سیاسی دریافت کرد و سپس به صورت جدی مشغول به کار شد. او در کتاب معروف خود به این مسئله اساسی اشاره دارد که جنگ میان ایدئولوژی ها به پایان رسیده و در نهایت نیز دنیا به لیبرال دموکراسی خواهد رسید.

پایان تاریخ بشر چه خواهد بود؟ سال هاست که اندیشمندان مختلف از زاویه های متفاوتی به این پرسش پرداخته اند. فرانسیس فوکویاما یکی از کسانی است که در کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» به این پرسش پرداخته است. البته او پیش از این کتاب نیز همین سؤال را مطرح کرده بود؛ در سال ۱۹۸۹ در مقاله ای با عنوان «پایان تاریخ؟» تلاش کرده بود به این مسئله بپردازد. او در کتابش می گوید: «آنچه شاهدش خواهیم بود تنها پایان جنگ سرد نیست یا

حتی گذار از دوره تاریخی خاصی پس از جنگ؛ بلکه پایان تاریخ به گونه‌ای خاص خواهد بود. یعنی پایان تکامل ایدئولوژیکی بشر و جهانی شدن لیبرال‌دموکراسی غربی به عنوان آخرین نوع حکومت انسانی.»

اندیشه‌های فوکویاما متفاوت از کارل مارکس است که پیش‌بینی می‌کرد مصرف‌گرایی جای کاپیتالیسم را می‌گیرد. به هر حال او را با مارکس و به نوعی دیگر با هگل می‌شناسند. از نگاه اکثر افراد، فوکویاما فیلسوف سیاسی و اقتصاددانی محافظه‌کار است. او در دولت ریگان به لحاظ سیاسی فعال بود و همین فعالیت‌ها باعث شد به سیاست خارجی علاقه‌مند شود. در جست‌وجوی راه‌حلی برای مشکلات جهانی بود که به کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» رسید.

فوکویاما در مقاله‌اش با عنوان «پایان تاریخ» اشاره می‌کند که سنت‌های لیبرال‌دموکراسی غربی در سال‌های اخیر جایگاهی ویژه در دنیای سیاست پیدا کرده‌است. دولت‌های لیبرال‌دموکرات از پادشاهی، فاشیسم و مصرف‌گرایی پیشی گرفته‌است. در واقع لیبرال‌دموکراسی تنها گونه‌ای از نظام سیاسی بوده که دوام آورده و زنده مانده تا به انتخاب سیاسی ملت‌ها و کشورها تبدیل شده‌است. فوکویاما اصرار دارد که تاریخ بشر به سوی نوعی هماهنگی ایده‌آل از طریق مکانیزم‌های لیبرال‌دموکراسی حرکت می‌کند.

عصر لیبرال‌دموکراسی

آنچه در امریکا حاکم است الزاماً به معنای لیبرال‌دموکراسی نیست. این شکل از حکومت می‌تواند به شیوه‌های گوناگونی بروز پیدا کند. ویژگی‌های آن نیز آزادی بیان، آزادی انتخابات و انتخابات عادلانه و جدایی قدرت‌ها خواهد بود. به این ترتیب دیگر هیچ گزینه‌ای در زمینه ساختار سیاسی و اقتصادی وجود ندارد که بشر بتواند به عنوان راهکار مطرح کند چرا که همه‌چیز در همین

آزادی، امنیت و حقوق بشر خلاصه می‌شود. فوکویاما برای اینکه ادعای خودش را اثبات کند ردپای هگل را در تاریخ دنبال می‌کند. او به فرآیندی دیالکتیکی در تاریخ بشر اشاره می‌کند که او را در نهایت به این نقطه رسانده است. این دیالکتیک هگلی در حقیقت یک رویه منطقی و عقلانی است که دست بشر را گرفته و در این مسیر هدایت کرده است. نمونه‌ای از کشمکش‌های دیالکتیکی که بشر در طول تاریخ داشته، تلاش برای اثبات برتری خود است. در واقع هرکسی تلاش می‌کند به دیگری ثابت کند نسبت به او برتری دارد. در نهایت نیز یک نفر برنده و دیگری بازنده می‌شود. این کشمکش‌ها همان‌هایی هستند که هگل و بعداً فوکویاما به آن اشاره کرده‌اند و نقشی کلیدی در تاریخ بشر بازی کرده‌اند. به این ترتیب بشر در این مسیر به سوی پایان تاریخ خود قدم برداشته است. پایان تاریخ از نگاه فوکویاما به معنای پایان جنگ‌ها و انقلاب‌های خونین است. در پایان تاریخ آحاد بشر دیگر دلیلی برای مبارزه و جدال با یکدیگر ندارند. آنها از طریق فعالیت‌های اقتصادی مختلف، نیازهای خود را برطرف می‌کنند اما دیگر جان خود را به خاطر این مسئله به خطر نمی‌اندازند و وارد جنگ نمی‌شوند. اما نکته جالب اینجاست که در همین نقطه دیگر تفاوتی میان انسان و حیوان نخواهد بود چرا که دیگر کشمکشی میان انسان‌ها وجود ندارد تا آنها را متمایز کند. به این ترتیب آنها بدون اینکه بدانند، پایان تاریخ بشریت را رقم می‌زنند. در آن شرایط دیگر کسی برای اثبات کرامت و انسانیت خود با دیگری نمی‌جنگد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

تفاوتی بسیار مهم

لارس پیتر هانسن می‌گوید ریسک و عدم قطعیت تفاوتی آشکار با هم دارند

لارس پیتر هانسن

لارس پیتر هانسن، در ۲۶ اکتبر ۱۹۵۲ در شهر اوربانای ایالت ایلینویز آمریکا به دنیا آمد. او که در حال حاضر استاد دانشگاه شیکاگو است، در سال ۲۰۱۳ موفق به اخذ نوبل اقتصاد شد. هانسن در سال ۱۹۷۴، کارشناسی خود را در رشته‌های ریاضی و علوم سیاسی از دانشگاه یوتا دریافت کرد و در نهایت در سال ۱۹۷۸، از دانشگاه مینسوتا موفق به اخذ دکتری اقتصاد شد. او که در سال ۱۹۸۴، موفق به اخذ جایزه معتبر فریش در اقتصاد شد، بیشتر به خاطر آثاری که در اقتصاد کلان نگاشته است مشهور شده. مشهورترین سهم او در اقتصاد، «روش عمومی شده ممان‌ها» نام دارد. او همچنین چهره‌ای درخشان، در پیوند زدن بخش مالی به اقتصاد کلان است. او در حال حاضر بر روی دوران شوک اقتصاد کلان در حال پژوهش است.

لارس پیتر هانسن، بیش از هر چیزی به خاطر توسعه دادن تکنیک اقتصادسنجی، تحت عنوان «روش عمومی شده ممان‌ها» مشهور است و تاکنون درباره کاربرد آن‌ها چندین مقاله نوشته است. از این روش برای تحلیل مدل‌های مختلف اقتصادی در زمینه‌هایی بی‌شمار که شامل اقتصاد

کار، امور مالی بین‌المللی، امور مالی و اقتصاد کلان می‌شود، استفاده می‌کنند. این روش در زمینه‌هایی استفاده می‌شود که تحلیل مدل یک محیط اقتصادی پیچیده، بسیار دشوار و غیرقابل انجام باشد. هانسن نشان داد که می‌توان از شرایط یک ممان (یعنی جایی که انتظارات وضعی، در مقادیر حقیقی پارامتر مورد نظر، صفر خواهند شد) به شکلی بسیار ساده‌تر و با پیش‌فرض‌هایی کمتر استفاده کرد. مبنای مقایسه او تخمین احتمال حداکثر است.

هانسن در طول دوره فعالیت خود، در همکاری با اقتصاددانان بسیاری مانند کنت سینگلتن، اسکات ریچارد و رابرت هادریک، این روش را برای مطالعه مدل‌هایی که به منظور ارزش‌گذاری دارایی استفاده می‌شوند، به کار گرفته است. با این کارها او موفق شد که معماهایی تجربی را تشخیص دهد و روشن سازد، که در آن‌ها، داده‌های واقعی جهان اقتصادی و مالی، با مدل‌های آکادمیک جاری در تضاد قرار می‌گرفتند. هانسن همراه با راوی جاگانتان نشان داد که نسبت انحراف از معیار هر نوع فاکتور کاهش استوکاستیک، به میانه آن، حداقل به اندازه نسبت شارپ یک دارایی است. این نتیجه منجر شد که امروزه پیوندی به نام هانسن-جاگانتان شناخته شود، که به افتخار این دو اقتصاددان بزرگ نام‌گذاری شده است. این واقعیت که چنین روشی عمدتاً در واقعیت کم می‌آورد ناشی از نسبت شارپ دارایی‌های پرریسکی است که از نسبت‌های اصلی فاکتور کاهش استوکاستیک فراتر رفته، و به جایی می‌رسد که با نام «معمای پرمیوم دارایی» شناخته می‌شود. کارهای دیگری در این زمینه، مخصوصاً ریسک بازگشت در تجارت، همراه با خوزه شنکمن انجام شده است و سنجش عبارت ساختار شوک‌های ریسک قیمت‌گذاری در مدل‌های اقتصاد کلان پویا، از خلال استفاده از «تجزیه ارزش‌گذاری پویا» نیز انجام شده‌اند.

افسانه عدم قطعیت

آثار اخیر هانسن متمرکز بر عدم قطعیت و رابطه‌اش با ریسک‌های بلندمدت در اقتصاد کلان است. او این مسئله را مورد پژوهش قرار می‌دهد که چگونه مدل‌هایی که دارای ابهام، باور و شک‌گرایی مصرف‌کننده و سرمایه‌گذار هستند می‌توانند داده‌های مالی و اقتصادی را توضیح و نشان دهند که عواقب سیاست‌گذاری‌های گوناگون، در بلندمدت چیست. هانسن به همراه سارجنت، اخیراً روش‌هایی را توسعه داده‌اند که در زمینه مدل‌سازی تصمیم‌گیری اقتصادی به کار می‌روند. این مدل‌ها و تصمیمات عمدتاً مربوط به محیط‌هایی هستند که در آن‌ها کمیت‌بخشی به عدم قطعیت، عملی دشوار است. این دو نفر عواقب مدل‌های مربوط به بازارهای مالی را بررسی و در نهایت محیط‌هایی را شناسایی می‌کنند که در آن‌ها، باور و اعتقاد بازیگران اقتصادی ضعیف و شکننده می‌شود. سارجنت و هانسن، کتابی تحت عنوان «نیرومند بودن» نوشته‌اند که در آن کاربست‌های ضمنی نظریه کنترل نیرومند، برای مدل‌سازی اقتصاد کلان، مورد کاوش قرار می‌گیرند. این مسئله زمانی بسیار حاد می‌شود که بازیگر اقتصادی، خواه مصرف‌کننده باشد، خواه سرمایه‌گذار، نسبت به مدل بدبین و شکاک باشد. شکاک و بدبین بودن نسبت به یک مدل یعنی این که مطمئن نباشید این مدل چگونه می‌تواند تصمیمات گوناگون را به نتایجشان مرتبط سازد.

هانسن اخیراً بر تفاوت بین ریسک و عدم قطعیت متمرکز شده است (که به عنوان «عدم قطعیت نایتی» هم شناخته می‌شود) و می‌خواهد تحقیقات بیشتری درباره اندازه‌گیری ریسک به اصطلاح «نظامی» انجام دهد. در نهایت از این مسئله در تحلیل بحران مالی ۲۰۰۸ استفاده خواهد شد و این که

چطور می‌توان این ریسک را در دوران بهبود پس از کساد، کنترل کرد. هانسن دائما در محافل عمومی از نیاز به رسیدگی به عدم قطعیت، در فرایند سیاست‌گذاری صحبت می‌کند. همین مسائل هانسن را در قلب سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی قرار می‌دهد. او اقتصاددانی است که درباره مشکلات حرف‌هایی دقیق و نوین می‌زند و به همین خاطر است که در حال حاضر یکی از جدی‌ترین مشاوران فدرال رزرو آمریکاست. عدم قطعیت تاکنون بهانه‌ای بود که بسیاری از مدل‌های اقتصادی برای ناکارآمد بودن خود می‌آوردند، اما احتمالا با جاگیر شدن بیشتر نظریات هانسن، جای خاصی برای هیچ بهانه‌ای از این دست باقی نماند.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

پول هلی کوپتری

بن برنانکه ایده سقوط هلی کوپتری پول میلتن فریدمن را زنده کرد

بن برنانکه

متولد ۱۳ دسامبر ۱۹۵۳ است. بن برنانکه اقتصاددان آمریکایی است که به خاطر ریاست بر فدرال رزرو آمریکا در دوران بحران بزرگ اقتصادی به شهرت رسیده است. او در فاصله سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۴ مسئولیت ریاست بانک مرکزی را به عهده داشت. برنانکه پیش از آنکه به عنوان رئیس فدرال رزرو انتخاب شود، استاد دانشگاه پرینستون بود. او کتاب «جسارت عمل» را در سال ۲۰۱۵ درباره دوران ریاستش در فدرال رزرو نوشته است. این کتاب در حقیقت رمانی است که به بسیاری از مسائل درباره بحران بزرگ اقتصادی در جهان هم اشاره می‌کند. پس از او نیز ژانت یلن به ریاست فدرال رزرو آمریکا رسید. برنانکه در حال حاضر در موسسه اقتصادی آمریکا مشغول به کار است.

«بن هلی کوپتری»؛ این عنوانی است که بن برنانکه اقتصاددان آمریکایی در سال ۲۰۰۲ به خاطر سخنرانی خود دریافت کرد. البته ایده خودش نبود بلکه ایده اقتصاددان معروف میلتن فریدمن بود که سال‌ها مسکوت مانده بود. برنانکه موفق شد این ایده را در موقعیتی مناسب مطرح کند و جنجال‌هایی با آن به پا کند. ایده فریدمن «سقوط هلی کوپتری پول» نام داشت که برنانکه معتقد بود می‌توان از این طریق وضعیت اقتصاد در آمریکا را متحول کرد. ماجرایی که قرار بود که فدرال رزرو (بانک مرکزی

امریکا) رقم ۲ درصد را به عنوان هدف خود برای نرخ تورم در این کشور انتخاب کرده و تا زمانی که این هدف محقق نشود نمی‌تواند نرخ بهره را افزایش بدهد. علی‌رغم تریلیون‌ها دلاری که دولت موفق به نگهداری آن شده باز هم این مسئله مانند یک زنگ خطر است. در واقع اقتصاددان‌ها معتقدند اگر آمریکا به نرخ تورم ۲ درصدی نرسد در صورت وقوع دوباره بحران اقتصادی در جهان، اقتصاد این کشور با مشکلات بسیار بزرگ و غیرقابل حلی مواجه می‌شود. راه‌حل برنانکه ایده هلی کوپتری بود. آن زمان که میلتن فریدمن ایده‌اش را مطرح کرد برای بیان ساده آن گفت فرض کنید پول را از هلی کوپتر به پایین پرتاب کنند. در واقع او می‌خواست شیوه‌ای را که بانک مرکزی می‌تواند تورم ایجاد کند در این تصویر توصیف کند. برنانکه به مجله فورچون می‌گوید: «این ایده دست‌کم روی کاغذ می‌تواند ابزاری بسیار ارزشمند باشد. وقتی سیاست‌های مالی قراردادی و همیشگی جواب نمی‌دهند و بدهی ابتدایی دولت بسیار بالاست، این می‌تواند وسیله‌ای موثر و مفید باشد.» او برای نخستین بار در سال ۲۰۰۲ در سخنرانی‌اش از قیاس «هلی کوپتر» با این شرایط استفاده کرد. البته بسیاری از روشنفکران و اقتصاددان‌ها این ایده را به چالش کشیدند و با او بحث کردند. در نهایت این شرایط پیش رفت تا بحران بزرگ مالی در سال ۲۰۰۸ در جهان اتفاق افتاد.

سیاست تسهیل کمی

اکثر مردم می‌دانند که بانک مرکزی می‌تواند به سادگی آب خوردن پول چاپ کند؛ بانک مرکزی آمریکا هم می‌تواند به راحتی دلار را چاپ و روانه بازار کند. این در واقع اصلی‌ترین کاری است که بانک‌های مرکزی در نظام بانکی انجام می‌دهند. اما این تصویر در مورد ایده برنانکه کمی اشتباه است. در واقع سیاست تسهیل کمی متفاوت از چاپ پول است. در سیاست تسهیل کمی به عنوان یکی از سیاست‌های نامتعارف پولی در بانک‌های مرکزی، کارهایی انجام می‌شود که

هدف آن جلوگیری از افت عرضه پول هنگام ناموثر بودن سیاست استاندارد پولی است. بانک‌ها به کمک این سیاست از طریق ذخایر خودشان، بدهی‌های دولتی را از بانک‌های بزرگ خریداری می‌کنند و همین می‌تواند محرک اقتصاد باشد.

فدرال رزرو در امریکا تلاش بسیاری داشته و اقداماتی را برای جلوگیری از بحران اقتصادی انجام داده‌است اما در نهایت برنامه‌های تسهیل کمی در این کشور با شکست مواجه شده و نتوانسته مشوق اثرگذاری برای وام‌دهی بانک‌ها باشد. پول هلی کوپتری قرار است هزینه‌های دولتی یا کاهش مالیات را تأمین مالی کند بدون اینکه بانک‌ها نیازی به افزایش وام دادن داشته‌باشند. به‌علاوه در این فرایند قرار است بدهی دولت نیز افزایش پیدا نکند. اما نکته‌ای که وجود دارد این است که بانک مرکزی امریکا نمی‌تواند بدون هماهنگی با کنگره پول را به شکل هلی کوپتری جاری کند. در واقع کنگره تصمیم‌گیرنده اصلی به شمار می‌آید. به این ترتیب بسیاری از اقتصاددان‌هایی که با طرح برنانکه مخالفت می‌کردند حرفشان این بود که اگر بانک مرکزی محتاج تأییدیه کنگره بشود، استقلال خود را در تصمیم‌گیری مالی از دست می‌دهد و این کار نیز بدون هماهنگی با کنگره عملاً ناممکن به نظر می‌رسد.

نگرانی‌ای که اقتصاددان‌ها داشتند، برنانکه هم داشت اما او چاره را در این ایده اقتصادی می‌دید. او حتی در مصاحبه‌ای برای قضیه دخالت کنگره راهکاری را مطرح و درخواست کرده بود کنگره حسابی به اختیار تام فدرال باز کند. در واقع او به دنبال این اختیار برای فدرال بود که بتواند هر زمان لازم است به صورت مستقیم و خودمختار به سیستم پول تزریق کند و در این بین نیازی به هماهنگی با کنگره نداشته‌باشد. اجرایی شدن این طرح از همان زمان که مطرح شد کاملاً نامحتمل به نظر می‌رسید، در واقع بعید بود واشنگتن این اختیار را به فدرال بدهد تا پول هلی کوپتری را اجرا کند. به هر حال بن برنانکه تنها اقتصاددانی بود که ایده سقوط هلی کوپتری پول را به صورت اجرایی مطرح کرد و ادعا کرد اقتصاد را در برابر بحران بزرگ بعدی ایمن می‌کند.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

آیا با چند قاعده ساده می‌توان بازار را مقررات‌گذاری کرد؟

ژان تیروول به ما می‌گوید که استفاده از قواعد ساده‌انگارانه،
بیشتر ضرر می‌رساند تا سود

ژان تیروول

ژان تیروول در ماه آگوست سال ۱۹۵۳ در شهر تروای فرانسه به دنیا آمد. در سال ۱۹۷۶ و ۱۹۷۸ به ترتیب از پلی‌تکنیک پاریس و دانشگاه فنی پونت‌پاریس در رشته‌های مهندسی فارغ‌التحصیل شد و اتفاقاً دانشجویی بسیار موفق و زبده در مهندسی هم به شمار می‌آمد. تیروول تحصیلات تکمیلی خود را در دانشگاه دوفین پاریس ادامه داد و در سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۷۸ موفق به کسب مدارک کارشناسی ارشد، و مطالعاتی پیشرفته‌تر در زمینه ریاضیات تصمیم‌گیری شد. او نهایتاً در سال ۱۹۸۱ از دانشگاه MIT دکتری اقتصاد گرفت و تحت نظر اریک ماسکین، پایان‌نامه‌ای با عنوان «جستارهایی در نظریه اقتصادی» نوشت. تیروول که در سال ۲۰۱۴ نوبل اقتصاد را برای تحلیلش از قدرت بازاری و مقررات‌گذاری دریافت کرد، در حال حاضر عضو هیئت علمی دانشگاه تولوز است.

آکادمی نوبل او را چنین معرفی می‌کند: «ژان تیروول یکی از تاثیرگذارترین اقتصاددانان زمانه ماست. او به لحاظ پژوهش‌های نظری، سهمی بسیار مهم در بسیاری از حیطه‌های مختلف را به خود اختصاص داده، که مهم‌ترینشان شفاف‌سازی درک ما و چگونگی مقررات‌گذاری صنایع با چند

بنگاه قدرتمند است.» چه فعالیت‌هایی باید به عنوان خدمات عمومی انجام گیرند و کدامیک باید در اختیار بنگاه‌های خصوصی بمانند؟ این سوال همیشه موضوعیت دارد. خیلی از دولت‌ها انحصارهای عمومی خود را به روی سهام‌داران خصوصی گشوده‌اند. این مسئله به صنایعی مانند خطوط راه‌آهن، بزرگ‌راه‌ها، منابع آب، پست و ارتباطات - و همچنین ارائه آموزش و درمان - کشیده شده است. تجارب به دست آمده از خصوصی‌سازی خیلی یک‌دست نبوده و ترغیب بنگاه‌های خصوصی به ارائه عملکردی مطلوب، دشوارتر از آن چیزی است که پیش‌بینی می‌شد. این مسئله دو دلیل اصلی دارد. اول این که بسیاری از بازارها تحت سلطه چند بنگاه بسیار قدرتمند هستند که کاملاً بر قیمت‌ها، حجم و کیفیت تاثیر می‌گذارند. این مسئله در اقتصاد اولیگوپولی نامیده می‌شود که البته نظریه سنتی اقتصاد اصلاً با آن کاری ندارد. دومین مشکل این است که نهادهای مقررات‌گذار درباره هزینه‌ها و کیفیت کالاها و خدمات بنگاه‌ها، با کمبود اطلاعات روبه‌رو هستند. همین مسئله، عمدتاً باعث می‌شود که بنگاه‌های مقررات‌بندی‌شده، مزیتی طبیعی پیدا کنند. در دهه ۸۰ میلادی، یعنی پیش از این که تیرول اولین پژوهشش را منتشر کند، تحقیقات درباره مقررات‌گذاری عمدتاً پراکنده بودند و بیشتر تمرکزشان بر این نکته بود: در دو حالت افراطی انحصاری و رقابت کامل، دولت چگونه می‌تواند مداخله و قیمت‌گذاری را کنترل کند؟ در آن زمان همه قانون‌گذاران اقتصادی، به دنبال قواعدی ساده بودند که برای همه صنایع کاربرد داشته باشد. تحقیقات تیرول نشان داده که چنین قواعدی ممکن است در برخی شرایط به درستی جواب بدهند، اما در شرایط دیگر، بیشتر مضر هستند تا مفید. رسیدن به این نتیجه که هر قاعده‌ای همیشه نتیجه‌ای مثبت ندارد، نیازمند نظریه‌ای جدید بود که در آن بازارهای اولیگوپولی بهتر تبیین شوند، زیرا حتی خصوصی‌سازی گسترده هم توانایی

ایجاد فضای لازم را ندارد، مگر برای تعدادی بسیار اندک از بنگاه‌ها. همچنین به نظریه‌ای جدید نیاز بود برای مقررات‌گذاری در شرایط «اطلاعات نامتقارن»، زیرا مقررات‌گذاران معمولاً دانش کمی از شرایط بنگاه دارند.

چوب جدید جادو

پژوهش تیروول، روش‌های علمی جدیدی را به طور مشخص در نظریه بازی و نظریه قرارداد ایجاد کرد. این نظریات امیدهای بسیاری را برای کاربردهای عملی در سیاست‌گذاری‌های اقتصادی زنده کردند. نظریه بازی به مطالعه نظام‌مند این مسئله کمک می‌کرد، که چگونه بنگاه‌ها به شرایط مختلف و رفتار یکدیگر واکنش نشان می‌دهند. در ادامه از این نظریات برای مقررات‌گذاری مناسب این بنگاه‌ها استفاده می‌شد. مبنای مقررات‌گذاری، نظریه جدید قراردادهای محرکی بین طرفین با اطلاعاتی متفاوت است. با این حال، گرچه بسیاری مردم می‌توانند پرسش‌های این پژوهش را درک کنند، حل کردن آن‌ها بسیار دشوار است. تیروول در دو مطالعه مجزا - یکی همراه با پاتریک ری، در سال ۱۹۸۶ و دیگری همراه با اولیور هارت در سال ۱۹۹۰- نشان داد که یک عقیده بسیار رایج در اقتصاد هیچ توجیهی ندارد. کدام عقیده؟ اگر شخصی یک مونوپولی داشته باشد، آن هم در زمینه‌ای که پیوندی مهم با زنجیره تولید حساب می‌شود، چه اتفاقی می‌افتد؟ آن عقیده قدیمی می‌گفت که چنین شرکت‌هایی در زمینه خودشان به راحتی سودهای انحصاری به دست می‌آورند، اما رقابت مانع از این می‌شود که از جایگاهشان در پیوند بعدی زنجیره تولید سودی ببرند.

تیروول می‌گفت که تسلط پیدا کردن بر یک پیوند در یک زنجیره، به آن مونوپولی اجازه کسب سود از بازار پیوند بعدی را هم می‌دهد. ژان تیروول همراه با همکارش، ژان ژاک لافونت، که اکنون در گذشته، در سال ۱۹۸۶

کمکی بسیار زیاد به نظریه مقررات‌گذاری کردند. آن‌ها نشان دادند که اگر مجموعه‌ای از قراردادهای هوشمندانه تولید داشته باشیم، می‌توانیم مسئله اطلاعات متقارن را در بازار دور بزیم. در این حالت دیگر نباید نگران این مسئله باشیم، که نهاد مسئول مقررات‌گذاری دانش کافی و کامل از هزینه‌ها و گزینه‌های فنی تولیدِ مونوپولی نداشته باشد. پیش‌تر گفته شد که این مسئله همیشه یکی از جدی‌ترین تهدیدهای مقررات‌گذاری بوده، اما تیرول سهمی جدی در رفع همین مشکل داشت، و اتفاقاً بنابر گزارش خود آکادمی نوبل، یکی از دلایل اصلی دریافت جایزه نوبل اقتصاد توسط تیرول هم همین بود.

[ایده پردازهای اقتصادی]

نفرین پول نقد

اقتصاددانی که هزینه‌ها و مزایای خارج کردن پول نقد از دایره تجارت را بررسی می‌کند

کنت روگوف

متولد ۲۲ مارس ۱۹۵۳ است. در گذشته اکثراً کنت سائول روگوف را به عنوان استاد شطرنج می‌شناختند اما حالا همه او را به عنوان اقتصاددان آمریکایی می‌شناسند. بر اساس رتبه‌بندی اکونومیست او دهمین اقتصاددان اثرگذار دنیاست. روگوف لیسانس و فوق لیسانسش را از دانشگاه ییل و مدرک دکترای خود را در رشته اقتصاد از دانشگاه ماساچوست دریافت کرده است. او در حال حاضر استاد اقتصاد در دانشگاه هاروارد است. روگوف در دنیای اقتصاد ابتدا با کتاب «زمانه عوض شده: هشت قرن اشتباه مالی» شناخته شد و سپس در سال ۲۰۱۶ با انتشار کتاب «نفرین پول نقد» نامش سر زبان‌ها افتاد. نظریاتی که او در این کتاب مطرح کرد حسابی جنجال به پا کرد و منتقدان بسیاری تلاش کردند برای مخالفت با او دست به قلم ببرند. اما نظریه‌اش به صورت کلی از طرف صندوق بین‌المللی پول و بسیاری از نهادهای بزرگ اقتصادی و مالی پذیرفته شده است.

وقت آتش زدن اسکناس‌ها است؛ این را اقتصاددانی می‌گوید که عمرش را در دانشگاه هاروارد گذرانده و به عنوان یکی از قهارترین شطرنج‌بازها در جهان شناخته می‌شود. کنت روگوف اقتصاددانی آمریکایی است که بیشتر به خاطر

کتاب جدیدش با عنوان «نفرین پول نقد» او را می‌شناسند. این روزها اسکناس‌ها هنوز از تک‌وتا نیفتاده‌اند و در گردش هستند با این وجود کنت روگوف معتقد است باید آنها را از گردونه تجارت خارج کرد. خیلی از منتقدان معتقدند این ابزوردترین نظریه‌ای است که تاکنون از زبان یک اقتصاددان مطرح شده اما روگوف برای خودش دلایلی دارد. او نخبه حوزه پول در جهان است و با کتابی که در سال ۲۰۱۶ منتشر کرد موفق شد این جریان را در فکر دیگران نیز به راه بیندازد. او معتقد است باید درباره حجم عظیم پولی که در دنیا در گردش است صحبت شود و فکری برای آن بشود. نفرین پول نقد دقیقاً به همین مسئله می‌پردازد.

فرار مالیاتی و جرایم پولی؛ این دو مسائلی هستند که روگوف به عنوان دلایل اصلیِ نفرین پول نقد به آنها اشاره می‌کند. او که پیش‌تر به عنوان اقتصاددان ارشد در صندوق بین‌المللی پول نیز مشغول به کار بوده معتقد است در کشوری مثل آمریکا اسکناس‌های ۱۰۰ دلاری و بعد ۵۰ دلاری و ۲۰ دلاری باید از گردش مالی خارج شوند. حضور این پول‌ها می‌تواند بسیاری از جرایم مالی و پولی نظیر فرار مالیاتی را آسان کند. اما پول‌های خُردتر باید حتماً در گردش بمانند. مهم‌ترین مسئله‌ای که روگوف به آن اشاره می‌کند این است که خروج پول نقد از گردش می‌تواند به بانک‌های مرکزی کمک کند. آن دسته از بانک‌های مرکزی که گرفتار بحران مالی هستند می‌توانند با این ترفند از مشکلات و موانع پولی عبور کنند. البته نظریه‌هایی که روگوف مطرح می‌کند بیشتر با تمرکز بر وضعیت آمریکا و اروپاست. کشورهای در حال توسعه احتمالاً وضعیت متفاوتی دارند و باید رویکرد متفاوتی نسبت به آنها داشت.

جنگ با پول نقد

پول نقد بر اساس مطالعات روگوف از زمان جنگ جهانی اول به صورت

اسکناس در دسترس عموم مردم در سرتاسر جهان قرار گرفت. در بیش از یک قرن گذشته، اسکناس‌ها نقش مهمی را در شکل‌دهی به تاریخ جهانی ایفا کرده‌اند. تکنولوژی پیشرفت بسیاری داشته و دنیا به عنوان دنیای دیجیتال شناخته می‌شود اما هنوز هم پول نقد در گردش است. اسکناس‌ها در عصر دیجیتال دوام آورده‌اند و مورد استفاده قرار می‌گیرند. اما شاید استفاده اصلی از این پول‌های نقد به صورت زیرزمینی و غیرقانونی باشد. در واقع این پول نقد و اسکناس‌های درشت در دنیای توسعه‌یافته امروز بیشتر به کار اقتصاد زیرزمینی و اقتصاد غیرقانونی می‌آید. بانک‌های مرکزی هم با نرخ بهره‌های نزدیک به صفر (در کشورهای توسعه‌یافته) به این فکر می‌کنند که چطور اسکناس‌ها را از گردش مالی خارج کنند.

مسئولان هر روز تلاش می‌کنند از مزایای نظام پولی دیجیتالی به مردم بگویند، یک روز از پول‌های مجازی می‌گویند و روز دیگر بانک‌ها را به تلفن‌های همراه می‌آورند تا با تلفن‌بانک آنها را ترغیب به استفاده از پول‌های مجازی کنند. آنها به خوبی می‌دانند که پول‌های نقد و اسکناس‌های درشت راه را برای فرار مالیاتی و فعالیت‌های غیرقانونی باز کرده‌است. در واقع آنها به دنبال استراتژی‌هایی برای حذف پول نقد یا حداقل اسکناس‌های درشت هستند. اما هنوز به موفقیت چندانی دست پیدا نکرده‌اند. هنوز هم پول نقد قابلیت حذف ندارد. این اتفاق باید به صورت موقتی رخ بدهد؛ در واقع زمانی می‌رسد که کشورها نسبت به آن احساس نیاز می‌کنند و آن را حذف می‌کنند.

حذف پول نقد تنها عقیده عجیب و جنجالی روگوف نیست. او در سال ۲۰۱۳ نیز نظریاتی درباره رشد بدهی و بحران اقتصادی مطرح کرد که با واکنش‌های جهانی همراه شد. با این وجود نظر او درباره نفرین پول نقد بیش از هر چیزی مورد بحث قرار گرفت. بررسی‌ها نشان می‌دهد بیش از

۵ هزار مقاله مطبوعاتی درباره نفرین پول نقد تاکنون نوشته شده است. روگوف معتقد است حضور پول نقد باعث می‌شود بانک‌ها به پادشاه تبدیل شوند و اگر ارزهای کاغذی از میان برداشته شوند این قدرت پادشاهی از آنها گرفته خواهد شد. بر اساس تحلیل‌های روگوف هرچه حجم پول نقد بیشتر می‌شود میزان تورم نیز بیشتر می‌شود و این قاعدتاً به ضرر اقتصاد است. به خاطر همین مسائل است که او به نفرین پول نقد باور دارد و معتقد است باید آن را از گردش مالی خارج کرد.

[اقتصاددانان نهادگرا]

نظریه نوین تجارت

پل کروگمن از اساس مبادله در کشورها می گوید

پل کروگمن

پل کروگمن سال ۱۹۵۳ در نیویورک امریکا به دنیا آمد. در سال ۱۹۷۴ از دانشگاه پیل کارشناسی خود را در اقتصاد گرفت و سپس برای تکمیل تحصیلات خود به MIT رفت. کروگمن در سال ۱۹۷۷ از این دانشگاه دکتری اقتصاد خود را گرفت و تنها زمانی که ۲۴ سال سن داشت وارد جهان نظریات اقتصادی شد. اقتصاددانی که از همان جوانی تا امروز در چتر گسترده اقتصاد کلان کینزی قرار می گیرد، در سال ۲۰۰۸ به خاطر نظریاتش درباره تجارت جهانی و جغرافیای اقتصادی موفق به اخذ نوبل اقتصاد شد. او هم اکنون ستون نویس نیویورک تایمز است و در مرکز تحصیلات تکمیلی شهر نیویورک تدریس می کند.

پل کروگمن از همان جوانی نظریات اقتصادی معروف جهان را دچار انقلاب می کرد. یکی از این نظریات مربوط است به تجارت. تا پیش از کروگمن، نظریه تجارت که مبتنی بر نظریات دیوید ریکاردو بود بر تجارتی تاکید می کرد که بنیادش بر مزیت نسبی استوار است. برای مثال کشوری که تولیدات کشاورزی زیادی دارد، با کشوری که تولیدات صنعتی دارد وارد تجارت می شود و آنچه را دارد می دهد و آنچه را می خواهد می گیرد.

این داستان روی کاغذ قابل فهم است اما در قرن بیستم حجم زیادی از تجارت‌های بین‌المللی بین کشورهای صورت می‌گرفت که ویژگی‌های بسیار مشابه با هم داشتند و این مسئله قابل توضیح با نظریه تجارت کلاسیک نبود.

کروگمن در سال ۱۹۷۹ یعنی زمانی که حتی ۳۰ ساله هم نشده بود در ژورنال اقتصاد بین‌المللی توضیحی جدید را ارائه داد که مبتنی بر دو فرض بود: مصرف‌کننده شاید برندهای متنوع‌تری بخواهد و تولید هم باید بر اساس صرفه‌جویی در هزینه صورت پذیرد. همین مسئله باعث شده که هر اقتصادی تا حد توان به تولید خود تنوع ببخشد و بر عکس مسیری حرکت کند که در آن یک ویژگی منحصر به فرد، یا حداقل منحصر به منطقه، زاییده شود.

کروگمن برای این نظریه خود مدلی هم طرح کرد و امروزه بسیاری افراد از همین فرضیات و مدل‌های کروگمن استفاده کرده و به آن نام «نظریه نوین تجارت» را داده‌اند. البته آن دو فرض برای برخی از کشورها گران تمام شده‌اند و آنها را در یک الگوی تجاری زیان‌بار قفل کرده‌اند. کروگمن در همین جا اشاره می‌کند که گرچه جهانی‌سازی پدیده‌ای مفید و مثبت بوده اما از دهه ۸۰ میلادی به این سو پدیده‌ای که به آن «بیش‌جهانی‌سازی» می‌گوییم باعث ایجاد نابرابری بین کشورها شده.

البته به هر صورت به خاطر بهینه شدن هزینه تولید و متنوع‌تر شدن محصولات، کلیت پروژه جهانی‌سازی از نگاه کروگمن پدیده‌ای مثبت است. کروگمن بر اساس چنین نگاه و تحلیلی عمدتاً از تجارت آزاد و جهانی‌سازی حمایت، و مخالفت اندک خود را با چیزی که تحت عنوان «صنایع استراتژیک» شناخته می‌شود، ابراز می‌کند.

جغرافیای اقتصادی نوین

کروگمن را در جهان به دو نظریه بسیار معروف می‌شناسند که اولی همان «نظریه نوین تجارت» است و دومی «جغرافیای اقتصادی نوین». یازده سال طول کشید که کار کروگمن بر روی نظریه نوین تجارت تبدیل به نظریه‌ای شد که امروزه معمولاً به آن «جغرافیای اقتصادی نوین» می‌گویند. بحث این نظریه با مقاله‌ای آغاز شد که کروگمن در سال ۱۹۹۱ در ژورنال اقتصاد سیاسی منتشر کرد. خود کروگمن می‌گوید که گذار از نظریه نوین تجارت به این نظریه جدید با اینکه بدیهی به نظر می‌رسد اما زمان زیادی از او گرفته تا به اینجا رسیده. این مقاله تبدیل به پراجاع‌ترین مقاله کروگمن شد که اختلافی فاحش با باقی مقالات او از این حیث داشت و خود کروگمن آن را «عشق زندگی آکادمیکش» می‌داند.

کروگمن پیش‌تر، از بحث «صرفه‌جویی» پرده‌برداری کرده بود و آن را به صورت مستقیم با حجم تولید پیوند زده بود. صرفه‌جویی مقیاسی توضیح خیلی ساده‌ای دارد: اگر چیزی را بیشتر تولید کنیم احتمالاً هزینه‌ای که به ازای هر واحد آن می‌کنیم، کاهش یابد. حال به جای یک کشور، یک منطقه را در نظر بگیرید که کالاهایی را به سطح بالایی از حجم تولید رسانده‌اند. کروگمن می‌گوید اگر یک منطقه تولید زیادی داشته باشد، به دلیل پایین آمدن هزینه تولید، می‌تواند تولید بیشتری را نیز به خود جذب کند.

بنابر این نظریه جدید کروگمن که مکمل نظریه نوین تجارت او بود، دیگر با یک توزیع یکدست تولیدات صنعتی در جهان روبه‌رو نخواهیم بود، بلکه تولید به مرور زمان در مکان‌هایی از این جهان، خواه چند شهر باشد و خواه چند کشور یا یک منطقه (مثلاً آسیای شرقی) متمرکز می‌شود. همین

تمرکز تولید در مناطق گوناگون جهان به نوبه خود باعث بالا رفتن جمعیت این مناطق هم می‌تواند باشد و البته از سویی دیگر درآمد آن منطقه را هم افزایش خواهد داد. نکته جالب تاریخ نوشته شدن این مقاله است. در سال ۱۹۹۱ هنوز کشور چین به این اقتصاد عظیم امروزی تبدیل نشده بود اما به مرور زمان و طی دو دهه تبدیل به موجودی عظیم‌الجثه شد که امروز برای مقابله با آن، دونالد ترامپ مجبور به زیر پا گذاشتن اصول ابتدایی و اساسی تجارت بین‌الملل شده است. ترامپ با قرارداد دادن تعرفه بر واردات از کشوری مانند چین، به عبارتی هزینه تولید در این کشور را به سهم خود بالا برده و تولید در چین و صادرات به جهان را از صرفه و سود همیشگی‌اش خارج کرده است.

[اقتصاددانان ضد فقر]

قهرمان توسعه پایدار اقتصادی

جفری ساکس اقتصاددانی که در ۲۸ سالگی استاد تمام دانشگاه هاروارد شد

جفری ساکس

متولد پنجم نوامبر ۱۹۵۴ در دیترویت در ایالت میشیگان است. بعد از تکمیل دوران تحصیل پیش از دانشگاه، قدم به هاروارد گذاشت. جفری ساکس مدرک لیسانس، فوق لیسانس و دکتری خود را از دانشگاه هاروارد در رشته اقتصاد دریافت کرد و در ۲۸ سالگی در همان دانشگاه به عنوان جوان ترین استاد مشغول به کار شد. در حال حاضر در دانشگاه کلمبیا تدریس می کند. رساله دکتری او درباره «فاکتور هزینه ها و تطابق اقتصاد آزاد: نظریه و اسناد» بود. ۱۹ سال به عنوان استاد تمام در دانشگاه هاروارد فعالیت کرد. او به غیر از تدریس، در بخش های دیگری نیز در دنیای اقتصاد فعالیت داشته است.

۲۸ سال بیشتر نداشت که به عنوان جوان ترین استاد دانشگاه هاروارد در تاریخ این دانشگاه مشغول به کار شد. جفری ساکس اکنون ۶۴ ساله است، اقتصاددانی که نظیر او کمتر پیدا می شود. او بیشتر به دلیل فعالیت در زمینه توسعه اقتصادی و مبارزه علیه فقر در جهان شناخته می شود. البته او در بیشتر زمینه های اقتصادی دستی بر آتش دارد اما این ها نمونه های برجسته فعالیت های این اقتصاددان تاکنون به شمار می آید.

برای مثال او سازمانی غیردولتی برای پایان بخشیدن به فقر مطلق و گرسنگی راه‌اندازی کرده و در این زمینه کار می‌کند. حتی پروژه‌های مهمی را در این زمینه در سازمان ملل به عهده گرفته و تا حدودی به سرانجام رسانده‌است. به همین دلیل است که نام او با پدیده فقر گره خورده‌است. نقشی که ساکس به عنوان یک اقتصاددان در سیاست‌گذاری‌های اقتصاد بین‌الملل داشته، مثال‌زدنی است. برای مثال او در دهه ۸۰ میلادی به بسیاری از اقتصادهای امریکای لاتین نظیر برزیل، بولیوی و پرو کمک کرد افسار تورم بی‌رویه در اقتصاد خود را به دست بگیرند. علاوه بر آن به اقتصادهای در حال توسعه راهکارهایی داد تا بتوانند خود را از بار سنگین بدهی‌ها نجات بدهند. به این ترتیب ایده‌ها و برنامه‌های اقتصادی او در دهه ۸۰ به بعد مورد استقبال بسیاری قرار گرفت. نقش او فقط در مورد اقتصادهای نوظهور یا اقتصادهای در حال توسعه قابل مشاهده نیست بلکه در اقتصادهای توسعه‌یافته هم می‌توان نقش او را مشاهده کرد. برای مثال در هلند موفق شد با برنامه‌هایش تکانی به بازار اقتصادی این کشور بدهد. او برنامه‌ای برای وزیر اقتصاد و دارایی هلند نوشت که در نهایت به هلند کمک کرد با یک‌سری برنامه‌های اصلاحی خود را از بیماری‌های اقتصادی نجات و بدهی‌هایش را کاهش بدهد. به همین خاطر او به یکی از افتخارات هلندی‌ها تبدیل شده‌است.

قدمی برای توسعه پایدار جهانی

موفقیت‌هایی که ساکس در هلند به دست آورد باعث شد برنامه‌هایش در برخی از دیگر کشورها نظیر اسلوانی و استونی نیز دنبال شود تا بتوانند اقتصاد خود را به ثبات برسانند. او حتی به گورباچف کمک کرد تحولاتی را در اقتصاد ایجاد کند که در نهایت مدال لئونتیف را به خاطر خدماتش به

اقتصاد روسیه دریافت کرد. او قهرمان توسعه پایداری اقتصادی است. رفته‌رفته از توسعه اقتصادی به توسعه پایداری جهانی رسید تا جایی که محیط‌زیست هم به یکی از دغدغه‌های مهمش تبدیل شد. او در همین زمینه‌ها با هند و چین همکاری‌هایی داشته و برای توسعه پایدار در این کشورها تلاش‌های بی‌وقفه داشته‌است.

توسعه اقتصادی، بهبود وضعیت فقر، سلامت و سیاست‌گذاری‌های امدادی و محیط‌زیست پایدار از جمله مباحث مهمی است که ساکس توجهی ویژه به آن‌ها داشته‌است. او کتاب‌ها و مقاله‌هایی در زمینه تغییرات آب‌وهوایی، فجایع زیست‌محیطی و جهانی‌سازی نوشته‌است. از سال ۱۹۹۵ به بعد نیز تلاش عمده‌ای برای پایان بخشیدن به فقر مطلق در آفریقا داشته‌است. برای مثال در مورد آفریقا نظرش این است که بذر و کود مناسب باید به دست مردم این کشور برسد تا بتوانند محصولات خوبی را پرورش بدهند. به این ترتیب کشاورزان می‌توانند درآمد خود را افزایش بدهند و از این طریق وضعیت معیشتی و زندگی بهتری داشته‌باشند.

ساکس همیشه هم تحسین و هم نقد را در دستور کار خودش قرار داده، این در حقیقت فلسفه اقتصادی اوست. او معتقد است کشورهای فقیر به هیچ عنوان در دام فقر گرفتار نشده‌اند و در نتیجه همیشه منتقد آن دسته از اقتصاددان‌هایی بوده که در این زمینه معتقدند فقر تله‌ای برای کشورهای فقیر است و راه فرار ندارند. او همیشه رویکردهای چندمنظوره را به عنوان راهکار اقتصادی در دستور کار خود قرار داده و به همین خاطر امری نظیر کمک‌های خارجی را هیچ‌گاه برای توسعه اقتصادی از برنامه‌های خود خارج نمی‌کند. این اقتصاددان با همین رویه اقتصادی موفق شده تاکنون جوایز بسیاری دریافت کند و نام خود را به جهانیان بشناساند.

[اقتصاددانان حامی بازار آزاد]

رشد اقتصادی در دوران بدهکاری

کارمن راینارت، اقتصاددانی که علی‌رغم خطایش همچنان در دنیای اقتصاد موثر است

کارمن راینارت

کارمن راینارت متولد ۷ اکتبر ۱۹۵۵، یکی از برجسته‌ترین اقتصاددان‌های زن در دنیاست. او سمت‌های مختلفی در معروف‌ترین دانشگاه‌ها از جمله دانشگاه مریلند و همچنین موسسه‌های بزرگ اقتصادی در دنیا داشته‌است. این اقتصاددان در هاوانا به دنیا آمده و از سال ۱۹۶۶ در آمریکا زندگی می‌کند. کارمن در دهه ۹۰ میلادی به صندوق بین‌المللی پول راه پیدا کرد. او در آن زمان به تازگی مدرک دکتری اقتصاد خود را دریافت کرده بود. این اقتصاددان با برخی از ژورنال‌های معروف جهانی نیز در ارتباط است. بلومبرگ مارکت هم در سال ۲۰۱۱ و هم در سال ۲۰۱۲ نام او را در میان ۵۰ اقتصاددان اثرگذار دنیا قرار داد.

سال ۲۰۱۰ بود که کارمن راینارت، اقتصاددان انگلیسی‌زبان به همراه همکارش کنت روگف مقاله‌ای علمی با عنوان «رشد در زمان بدهی» منتشر کردند. این مقاله حاصل مطالعه بر روی داده‌های اقتصادی ۴۴ کشور دنیا در بازه‌ای ۲۰ ساله بود. نتیجه مطالعه نشان می‌داد سطوح بالای بدهی دولت‌ها هم در کشورهای توسعه‌یافته و هم در کشورهای در حال توسعه با نرخ پایین رشد اقتصادی در ارتباط است؛ به‌ویژه زمانی که تولید ناخالص داخلی برابر با ۹۰ درصد تولید اقتصادی سالانه ملی باشد. اما چند وقت بعد مطالعات جدیدی

از سوی دیگر اقتصاددان‌ها صورت گرفت که ادعا کرد نتایج به‌دست‌آمده در مطالعات این اقتصاددان‌ها با خطاهای بزرگی همراه است و باعث شده به نتایج اشتباهی دست پیدا کنند. ما چرا به اینجا ختم نشد و این دعاوها بعد از گذشت سال‌ها همچنان ادامه دارد. در این بین کارمن راینارت به عنوان اقتصاددان زن موثر در دنیای اقتصاد همچنان حضور دارد.

آن سال‌هایی که کارمن به همراه کنت درباره وضعیت اقتصادی کشورها مطالعه می‌کردند دوران بحران بزرگ اقتصادی و کمی پس از آن بحران بود. آنها وضعیت را در اکثر شهرهای توسعه‌یافته دنیا از واشنگتن گرفته تا لندن، بروکسل و توکیو بررسی کردند تا ببینند بهترین راه برای خروج از بحران بزرگ اقتصادی چیست. اما نتایج مطالعات آنها مورد نقد و بررسی موشکافانه بسیاری از تحلیل‌گران اقتصادی قرار گرفت و جنجال‌های بسیاری آفرید. نخستین بار سه اقتصاددان از دانشگاه ماساچوست یافته‌های کارمن و کنت را مورد بازبینی و نقد قرار دادند. آنها خطایی را به درستی پیدا کرده‌بودند و کارمن و کنت نیز به آن اقرار کردند. در حقیقت این دو اقتصاددان در مطالعه خود اشتباهی محاسباتی انجام داده‌بودند که باعث شده‌بود نتایج به شکل دیگری به دست بیاید.

نقد سایر تحلیل‌گران به مطالعات کارمن و کنت به یک خطای ساده ختم نشد بلکه آنها را به اشتباهاتی جدی متهم کردند و همین امر باعث شد کارمن راینارت نسبت به قضیه واکنشی جدی نشان بدهد. حمله‌هایی که به یافته‌های این پژوهش از طرف مطبوعات مختلف صورت گرفت باعث شد کارمن جوابیه‌ای را در نیویورک تایمز منتشر کند. از آنجا که در برخی نقدها گفته شده‌بود یافته‌های این پژوهش در جهت سیاست‌های ریاضت اقتصادی است، کارمن از همین‌جا دفاع از خودشان را شروع کرده‌بود. او ادعا کرده‌بود که بیداری سیاست‌های ریاضت اقتصادی در اروپا و امریکا هیچ‌گاه نمی‌تواند ناشی از یافته‌های یک پژوهش باشد بلکه صرفاً نتیجه وضعیتی است که بازار دنبال می‌کند.

یافته‌های اساسی که پابرجا ماندند

پایه‌ای‌ترین یافته مطالعات کارمن و کنت این بود که وقتی بدهی به ۹۰ درصد یا بیش از ۹۰ درصد تولید ناخالص داخلی می‌رسد، رشد حدود ۱ درصد خواهد بود. هرچند خط‌هایی در این پژوهش یافته شد اما باز هم این یافته پایه‌ای زیر سوال نرفت. به علاوه پژوهش آنها درباره بدهی و رشد بود که تا آن زمان به شکلی منسجم و دقیق مورد بررسی قرار نگرفته بود. در واقع این دو اقتصاددان به پرسش‌های مهمی پاسخ می‌دادند: آیا حجم بالای بدهی نشان‌دهنده ضعف در درآمدهای مالیاتی و کاهش رشد اقتصادی است؟ یا افزایش بدهی باعث تحلیل رفتن رشد اقتصادی می‌شود؟ یکی از مسائل مهمی که این دو اقتصاددان در مطالعه خود به آن اشاره کردند این بود که اصولاً نمی‌توان در دنیای اقتصاد یک نسخه یا قاعده کلی را در هر زمانی و در هر مکانی اجرایی کرد.

آنچه بسیار مورد نقد قرار گرفته بود این بود که بدهی هیچ‌گاه به بالای ۹۰ درصد یا بیشتر نخواهد رسید اما این نیز مسئله‌ای بود که کارمن و کنت در مطالعه خود به آن اشاره کرده بودند. مسئله‌ای که آنها به صورت جدی و مختصر به آن اشاره کردند این بود که بسیاری از کشورها در نقاط مختلف دنیا گرفتار حجم بالای بدهی‌ها می‌شوند که بر اساس استانداردهای تاریخی، بسیار بالا و غیرقابل باور است. این اتفاق به‌ویژه زمانی رخ می‌دهد که دولت‌ها برنامه‌های بهداشت و درمان یا برنامه‌هایی برای افراد سال‌خورده در جامعه در پیش گرفته باشند. آنها برای اینکه بتوانند این بار بدهی را برای خود حل کنند باید تحولاتی بزرگ را در نظام خود ایجاد کنند. کارمن می‌گوید: «مهم نیست که این امر مهم در مطالعات ما به دست آمده باشد یا دولت‌ها خودشان به آن رسیده باشند؛ به هر حال این تحولات اقتصادی باید رخ بدهد تا دولت‌ها بتوانند خودشان را از حجم سنگین بدهی‌ها رها کنند.»

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

پیشرفت فناوری پدیده‌ای اقتصادی است یا علمی؟

پائول رومر پیشرفت فناوری را کاملاً وارد اقتصاد کرد

پائول رومر

پائول رومر متولد ۶ نوامبر ۱۹۵۵ است. او که در شهر دنور ایالت کلرادوی آمریکا به دنیا آمد برای تحصیل تنها یک دانشگاه را پیش رو داشت و به خاطر آن وارد ایالت ایلینویز شد و به شهر شیکاگو رفت. دانشگاه شیکاگو در اوج التهابات دهه هفتادی‌اش در هر سه مقطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری پذیرای پائول رومر بود. رومر در اکتبر ۲۰۱۶ اقتصاددان ارشد بانک جهانی شد، اما هنوز چیزی از آغاز سال ۲۰۱۸ نگذشته بود که به خاطر مناقشاتی از این سمت استعفا کرد. او در سال ۲۰۱۸ به خاطر تلاش‌هایی که به منظور یکپارچه‌سازی علم اقتصاد و حوزه فناوری کرده موفق به دریافت نوبل اقتصاد شد. او به صورت پراکنده جدای از سمت‌های مهمی که داشته، استاد دانشگاه‌هایی نظیر دانشگاه نیویورک هم بوده است.

نام پائول رومر با دو چیز گره خورده است: نوبل اقتصاد و «نظریه رشد». این دو حیطه هم به نوبه خود به هم گره می‌خورند و اصلاً همان «نظریه رشد» است که باعث شد رومر نوبل اقتصاد سال ۲۰۱۸ را از آن خود کند. به همین خاطر بهتر است ابتدا سری بزنیم به تاریخچه کوتاهی از همین نظریه و ببینیم رومر با آن چه کرد. رومر اقتصاددانی است که موریس کوکالر، استاد سیاست‌های

عمومی، او را «اقتصاددان ایده‌ها» می‌نامد.

بازگردیم به سال ۱۹۵۶. سالی که رابرت سولو و ترور سوان به صورت مستقل از یکدیگر مدل‌هایی برای رشد طراحی کردند که در آن‌ها، تغییرات برون‌زای فناوری دلیل اصلی پیشرفت قلمداد می‌شدند. این مدل‌ها، ابزار فنی بسیار قدرتمندی برای پیش‌بینی گرایش‌های بلندمدت رشد بودند، و نشان می‌دادند که چه عواملی در بلندمدت بر خروجی رشد تاثیر می‌گذارند. با این حال، رشد بهره‌وری که ناشی از تغییرات فنی بود، به دانشمندانی نسبت داده می‌شد که خارج از حیطه بازار نشسته بودند و تصمیم‌ها و فعالیت‌هایشان تاثیراتی مثبت بر بازار داشت. معنای این نظریه این بود که هیچ‌گونه نقشی برای تاثیر سیاست اقتصادی در نظر گرفته نمی‌شد، در حالی که این سیاست‌های اقتصادی تاثیر بسیار شگرفی در رشد بلندمدت اقتصادی دارند. همان زمان هم این حس پیش آمد که جایگاهی برای تغییرات فناوری در حیطه اقتصادی و بازاری در نظر گرفته نشده و دائما این مسئله بیرون از حوزه بازار در نظر گرفته شده است.

از همان زمان بسیاری از نظریه‌پردازان بزرگ به این فکر افتادند که پژوهش‌های تحقیق و توسعه را وارد مدل رشد کنند، به گونه‌ای که تغییرات فناوری به جای این که عاملی خارجی در نظر گرفته شوند، بیشتر درون همان مدل قابل توضیح باشند. شاگردان خود رابرت سولو در بین همین افرادی بودند که به فکر تغییر این مدل افتادند.

این مسئله چالش بسیار زیادی به همراه داشت. بخشی از این چالش مربوط به این مسئله می‌شد که چطور می‌توان مدل را در یک چینش تعادل عمومی پویا انجام داد، به شکلی که قدرت بازاری که وجود دارد، شامل هزینه‌های تحقیق و توسعه هم باشد.

این وظیفه از طریق رقابت انحصاری انجام شد. اقتصاددانان در آن دوره نشستند و رقابت انحصاری را فرمالیزه کردند. ژوزف استیگلیتز در سال ۱۹۷۷

به همراه آویناش دیکسیت، مدل رقابت انحصاری را به دنیا معرفی کردند. در سال ۱۹۷۹ هم اقتصاددان معروف دیگری وارد این زمینه شد. پل کروگمن در ژورنال اقتصاد بین الملل نشان داد که چطور می‌توان مدل دیکسیت - استیگلیتز را وارد مدل تجارت بین الملل کرد و پس از آن در سال ۱۹۹۱ هم نشان داد که چطور می‌توان این مدل را وارد جغرافیای اقتصادی کرد.

رومر وارد می‌شود

رومر که در همان سال‌های انتهایی دهه ۷۰ و ابتدای دهه ۸۰ دانشجوی دکترای اقتصادی در دانشگاه شیکاگو بود، از نزدیک با هسته چنین مسائلی آشنا بود. او روش حل مدل تعادل عمومی پویا را پیدا کرد به شکلی که بتواند به مسیر رشدی متعادل برسد. روش او برخلاف مدل ایستا، بازگشت به مقیاس‌ها را از بین نمی‌برد. این مدل که در تز دکترای او هم آمده در سال ۱۹۸۶ توسط ژورنال اقتصاد سیاسی منتشر شد. در این مدل خارجی بودن مسائل علمی که تاثیر زیادی بر اقتصاد دارند، هم گنجانده شده و تاثیرش بر انباشت سرمایه نشان داده شده است. رومر این مدل را ادامه داد و تصحیح هم کرد. در سال ۱۹۹۰ مقاله‌ای از او در ژورنال اقتصاد سیاسی منتشر شد که دانه‌بندی دینامیک همان مدل قبلی را داشت و در آن تاثیرات سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی بر تغییرات فناوری و برعکس هم گنجانده شده بود. این مسئله از طریق گنجاندن مدل دیکسیت - استیگلیتز در معماری تعادل عمومی ممکن بود و همین مسئله هم کاری بود که رومر در دوران دانشجویی‌اش انجام داده بود و حالا می‌توانست مسئله پیشرفت علمی را به صورت کاملاً اقتصادی مدل کند. رقابت انحصاری به بنگاه‌های اقتصادی موجود در مدل این قدرت بازاری را می‌داد که بتوانند سود لازم برای پوشش دادن هزینه‌های سرمایه‌گذاری تحقیق و توسعه را در بیاورند. از همین طریق هم بود که تغییرات و پیشرفت‌های فناوری کاملاً وارد حیطه اقتصاد شد.

[اقتصاددانان رفتاری]

دنیای اقتصادی بر مدار عصب‌شناسی

ارنست فehr اقتصاددانی است که به خاطر شناساندن مفهوم اقتصاد مبتنی بر عصب‌شناسی شهرت یافته

ارنست فehr

اتریشی- سوئیسی است و در زمینه اقتصاد رفتاری شناخته می‌شود، شاخه‌ای از اقتصاد که به آن اقتصاد عصبی هم می‌گویند. ارنست فehr متولد ۲۱ ژوئن ۱۹۵۶ است و در اتریش زندگی می‌کند. در زمینه اقتصاد کلان و اقتصاد تجربی مطالعاتی داشته و در همین رابطه نیز تدریس کرده‌است. در حال حاضر هم از استاد‌های برجسته دانشگاه زوریخ در سوئیس است. سهم کلانی که در اقتصاد مبتنی بر عصب‌شناسی دارد باعث شده به شهرت کلانی دست پیدا کند. او در سال ۲۰۱۰ به همراه برادرش موسسه مشاوره‌ای را راه‌اندازی کرد که در زمینه اقتصاد رفتاری به مراجعان خود مشاوره می‌دهد. فehr در سال ۲۰۱۶ یکی از بانفوذترین اقتصاددان‌ها در آلمان، اتریش و سوئیس شناخته شده‌است. در همین راستا جوایز بسیاری نیز به دست آورده‌است.

«اقتصاد با اعصاب در ارتباط است». این شاید اصلی‌ترین ایده‌ای باشد که ارنست فehr، اقتصاددان اتریشی-سوئیسی مطرح کرده‌است. شاید علم اقتصاد بسیار متفاوت از علم شیمی یا زیست‌شناسی به نظر برسد و به همین خاطر اقتصاددان‌ها تصور می‌کنند تجربه زیسته جای چندان زیادی در دنیای اقتصاد ندارد. اما ارنست فehr تمام تلاشش را به کار بسته تا عکس این مسئله را به اثبات

برساند. او نشان می‌دهد که در اقتصاد هم می‌توان مثل علم شیمی یا زیست، فاکتورهای مهم را کنترل کرد و از این طریق، به نتایج مهمی در دنیای اقتصاد دست یافت. در واقع آن‌ها هم باید خوب مشاهده کنند تا بتوانند به نتایج و راهکارهایی برای مشکلات و معضلات اقتصادی دست پیدا کنند. این اصل کلام فهر است که تلاش کرده در تمامی مباحث خود مطرح کند.

دانیل کانمن پیش‌تر مبحث اقتصاد رفتاری را در دنیای اقتصاد مطرح کرده بود که به تازگی در ایران نیز زیاد مطرح می‌شود. او بنیان‌گذار علم اقتصاد رفتاری شناخته می‌شود. اما ارنست فهر به عنوان اقتصاددانی مطرح است که راه او را ادامه داده و به شکلی جدی‌تر این مبحث را دنبال می‌کند. اقتصاد رفتاری در حقیقت از داده‌ها، مدل‌ها و روش‌های مختلف در علوم دیگر که نزدیک به علم اقتصاد هستند بهره می‌گیرد تا از این طریق یافته‌هایی را درباره شیوه ادراک انسان‌ها به دست بیاورد و در نهایت از این یافته‌ها با عنوان اقتصاد رفتاری استفاده می‌کند. یکی از مهم‌ترین علوم که در این سال‌ها به علم اقتصاد نزدیک شده، علم روان‌شناسی است. البته جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، زیست‌شناسی و دیگر زمینه‌ها نیز برای اثرگذاری روی علم اقتصاد مورد استفاده قرار گرفته‌اند. به هر حال علم اقتصاد رفتاری ریشه عمیقی در یافته‌های تجربی دارد و از همین طریق پیش می‌رود.

آزمایش در دنیای اقتصاد

اقتصاد رفتاری در واقع یکی از ابزارهای مورد استفاده در علم اقتصاد است. این شاخه با سایر علوم در پیوند است. تاکنون این سایر شاخه‌ها نادیده گرفته می‌شدند اما اکنون این شاخه‌ها نیز دیده می‌شوند. فهر معتقد است با استفاده از روان‌شناسی و نورولوژی یا همان عصب‌شناسی می‌توان راهی به دل اقتصاد رفتاری پیدا کرد. در این شیوه، آزمایش‌ها مانند آزمایش در دنیای شیمی

یا زیست‌شناسی، می‌تواند ابزاری مفید برای مطالعه وضعیت و ویژگی‌ها باشد. برای مثال می‌توان شیوه خرید در بازار را در مورد افراد مختلف مورد آزمایش قرار دارد و از منظر اقتصاد رفتاری به نتایج جالب توجهی دست پیدا کرد. این وضعیت را می‌توان در بازار هم روی فروشنده و هم روی خریدار مورد آزمایش و بررسی قرار داد.

فهر در آزمایش‌های خود به یک نکته مهم اشاره می‌کند و می‌گوید: «سال‌هاست که هر روز صبح خورشید طلوع می‌کند و همه انتظار دارند فردا صبح هم خورشید طلوع کند. با این حال نمی‌توانید به این راحتی استنتاج کنید که همین فردا صبح حتماً خورشید طلوع خواهد کرد حتی اگر چنین باوری داشته باشید. باور داشتن به هیچ امری برای وقوع آن امر الزام‌آور نیست؛ بلکه آن امر باید به اثبات برسد.» این امر در زمینه اقتصاد نیز به همین شکل مطرح است. فهر معتقد است نتایج آزمایش‌های اقتصادی باید به وضوح و صریح مسائلی را نشان بدهد تا بتوان به آن‌ها باور داشت در غیر این صورت نمی‌توان گفت یقیناً یک مسئله اقتصادی رخ خواهد داد. همه چیز به شرایط خاص و ویژه خودش مرتبط است.

مدل‌های اقتصادی بسیاری در جهان وجود دارد. ارنست فهر نیز به عنوان اقتصاددانی برجسته این مدل‌ها را مورد بررسی قرار داده است. اما چه تعداد از این مدل‌ها واقع‌گرا هستند؟ فهر معتقد است این مدل‌ها تنها زمانی واقع‌گرا به شمار خواهند آمد که حقیقتاً در دنیای واقعیت رخ بدهند. در غیر این صورت باید گفت این مدل‌ها صرفاً نظرات ساده‌ای هستند که بر واقعیت مبتنی نشده‌اند. به هر حال فهر تمام تلاش خود را به کار بسته تا علم روان‌شناسی و به‌ویژه عصب‌شناسی را وارد دنیای اقتصاد کند تا رنگ‌وبوی واقعیت به آن ببخشد. به نظر می‌رسد تاکنون در این زمینه موفق نیز بوده است. حال باید دید آینده چه طرح جدیدی برای اقتصاد خواهد داشت که فهر هنوز به آن دست نیافته است.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

منتقد جهانی سازی اقتصادی

دانی رادریک در کتاب «تناقض جهانی سازی» سعی دارد به تضادهای درونی این اصطلاح بپردازد

دانی رادریک

متولد ۱۴ آگوست ۱۹۵۷ است. دانی رادریک اقتصاددانی ترک است که اکنون در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کند. رادریک از همان ابتدا اهل دانشگاه هاروارد بود. او مدرک دکتری خود را نیز از همین دانشگاه و در علم اقتصاد کسب کرد. البته او در طول سال‌ها، اصالت خود را فراموش نکرده و تلاش کرده برای مشکلات اقتصادی ترکیه نیز راهکارهایی ارائه بدهد. رادریک به عنوان پژوهشگر فعالیت‌های بسیاری داشته و کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری نوشته است. آثار او در زمینه جهانی سازی شهرت بسیار زیادی پیدا کرده و از نگاه مجلات خارجی اهمیت بسیاری در دنیای اقتصاد دارد. مجله بلومبرگ بیزنس ویک نیز اثر او را در زمینه جهانی سازی جزو آثار برتر اقتصاددان‌های جهان دانسته است.

«عقاید» و «منافع»؛ این‌ها عمده واژگانی هستند که دانی رادریک اقتصاددان ترک تبار از آن‌ها بهره گرفته است. او از رویکرد کینز و هایک برای تحلیل ایده‌های اقتصادی خود استفاده می‌کند و در نهایت به استیگر و بکر می‌رسد تا بتواند رویکردی درست به مقوله اقتصاد سیاسی داشته باشد. او در پژوهش‌های خود به مقولاتی نظیر نابرابری درآمدها نیز پرداخته است و نشان داده چطور این مقوله می‌تواند در اقتصاد سیاسی اثرگذار باشد.

عقاید از نگاه رادریک می‌توانند به گونه‌ای باشند که همسو با منافع باشند و گاهی هم می‌توانند آن را محدود کنند. به همین خاطر است که عقاید به‌ویژه در عرصه سیاسی از اهمیت بسیار زیادی برخوردارند. باید هسته مرکزی یا آنچه را در کانون اقتصاد سیاسی قرار دارد در نظر گرفت و به دنبال واکاوی آن رفت؛ این همان کاری است که رادریک انجام داده‌است.

اصطلاح دولت-ملت تا همین چند وقت پیش اصطلاحی مُرده بود که به زور آن را به جهانی‌سازی و تکنولوژی ربط می‌دادند. این اصطلاح اکنون دوباره به صحنه آمده‌است. در عین حال پوپولیست‌ها نیز همراه با آن در سرتاسر جهان خیزش کرده‌اند. دانی رادریک به عنوان منتقد جهانی‌سازی اقتصادی به این مقوله پرداخته‌است. او معتقد است نه‌تنها پوپولیست‌ها این روزها مدام به جهانی‌سازی ارجاع می‌دهند بلکه این حیطه به دامی برای روشنفکران نیز تبدیل شده که مدام در آن گرفتار می‌شوند. در جهان با نوعی بیش جهانی‌سازی مواجه شده‌ایم که منجر به عدم ثبات مالی، ناکامی اقتصادی و نابرابری شده‌است. همه این‌ها نیز به خاطر تناقضی است که در دل این مفهوم نهفته شده و نمی‌توان آن را به راحتی برطرف کرد.

از نگاه رادریک، رهبران جهانی‌سازی طوری این مقوله را پیش برده‌اند که به ضرر آن تمام شده؛ در واقع خودشان این پدیده را به یک پدیده منفی در دنیای اقتصاد تبدیل کرده‌اند. به نظر این اقتصاددان، جهانی‌سازی تا حدود زیادی نظم جهانی را نادیده می‌گیرد و به جای اینکه به آن نظم بیخشد، از آن نظم‌زدایی نیز می‌کند. به همین خاطر است که باید این پدیده را بازبینی کرد. رادریک می‌گوید به جای اینکه مدام به مرزهای بسته ارجاع بدهیم و بگوییم این مرزها را باز کنید، باید به این فکر کنیم که درون خود مرزها چه اتفاقاتی در جریان است. برای مثال در مرز حوزه یورو چه اتفاقاتی می‌افتد؟ شاید نیازی نباشد که مرزها برداشته شود و با واژه قشنگ

و ظاهر دل‌فریب جهانی‌سازی، مشکل را برطرف کرد؛ شاید این یک مسئله داخلی و درونی باشد که صرفاً با بررسی داخلی آن بتوان به راهکاری برای حل چالش‌هایش دست پیدا کرد. به این ترتیب توسعه به این راحتی و تنها با به کار بردن جهانی‌سازی به دست نمی‌آید بلکه نیازمند فعالیت‌هایی گسترده‌تر است که پا را فراتر از جهانی‌سازی می‌گذارد.

ظلم اقتصاد سیاسی

جهانی‌سازی تنها مقوله‌ای نیست که رادریک به آن پرداخته، اقتصاد سیاسی و توسعه جزو مهم‌ترین مقولاتی هستند که رادریک تلاش کرده به آن‌ها نیز به صورت مبسوط بپردازد و هنوز هم هر از چند گاهی به آن‌ها اشاره می‌کند. برای مثال «ظلم اقتصاد سیاسی» مقاله‌ای است که در آن تلاش کرده نشان دهد چطور اقتصاد سیاسی می‌تواند همگان را غافلگیر کند. او در این مقاله به منافع اقتصادی سیاستمداران اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چطور اقتصاد سیاسی می‌تواند آسیب برساند. این اقتصاددان در خوانشی جدیدتر حتی به دونالد ترامپ رئیس‌جمهوری امریکا نیز اشاره‌هایی کرده و سعی کرده کاملاً به‌روز، تحلیل‌هایی درباره او ارائه بدهد و نشان دهد که چطور منافع در یک اقتصاد سیاسی می‌تواند منجر به بروز بحران بشود.

نگاه رادریک عموماً انتقادی است. او سعی دارد به هر مسئله با رویکردی انتقادی نزدیک شود و از آن منظر، مقوله‌ها را مورد بحث و چالش قرار بدهد. برای این کار هم دست روی مقوله‌های بزرگی نظیر اقتصاد سیاسی و جهانی‌سازی گذاشته که اتفاقاً درست هم بوده است. حالا او در آخرین کتاب خود با عنوان «رک‌گویی درباره تجارت: ایده‌هایی برای اقتصاد جهانی معقول» تلاش می‌کند راهکارهایی معقول برای مواردی ارائه بدهد که از نگاه خودش در حیات بشریت بسیار مهم و اثرگذار است.

[اقتصاددانان ضد فقر]

پس از بحران به دنبال تحریک باید رفت یا ریاضت؟

راگورام راجان ترکیبی از ریاضت مالی و اصلاح ساختاری را
پیشنهاد می‌کند

راگورام راجان

راگورام راجان در سوم فوریه ۱۹۶۳ در شهر بوپال هند به دنیا آمد. سال ۲۰۰۳ بود که او موفق به دریافت جایزه فیشربلک شد. این جایزه از طرف انجمن فاینانس آمریکا به اقتصاددانی جوان‌تر از ۴۰ سال داده می‌شود، که تاثیری بسیار زیاد در نظریه و عمل فاینانس داشته است. مجله تایم هم در سال ۲۰۱۶ او را در فهرست «۱۰۰ فرد تاثیرگذار جهان» قرار داد. راجان که تحصیلات خود را در هند در رشته مهندسی برق آغاز کرده بود، برای اخذ دکتری به دانشگاه مشهور ام‌آی‌تی رفت. او امروز در کرسی فاینانس دانشگاه معتبر شیکاگو است و از معروف‌ترین اقتصاددانان جوان جهان به حساب می‌آید.

راگورام راجان اقتصاددانی هندی است که در حال حاضر کرسی فاینانس دانشگاه شیکاگو را در اختیار دارد. راجان در سال ۲۰۰۵ و طی کنفرانس سالانه جکسون هول فدرال رزرو راجع به ریسک روزافزون سیستم مالی هشدار داد و به منظور کاهش این ریسک‌ها هم سیاست‌هایی را پیشنهاد کرد. واکنش وزارت خزانه‌داری به این هشدارها بسیار جالب بود. آن‌ها هشدارهای راجان را «گمراه‌کننده» و خود او را هم یک «لاضی» نامیدند.

لاضی‌ها گروهی زیرزمینی از کارگران نساجی انگلستان در سده نوزدهم بودند که به نشانه اعتراض به سیستم، ماشین‌آلات موجود در کارخانه‌ها را تخریب می‌کردند. زمانی که بحران اقتصادی ۲۰۰۸ از راه رسید، هشدارهایی که راجان سه سال پیش تر داده بود محل توجه قرار گرفت و با او طی یک فیلم مستند به نام «اینساید جاب» (۲۰۱۰) مصاحبه‌ای مبسوط صورت گرفت. این فیلم در مراسم اسکار همان سال موفق به دریافت اسکار بهترین فیلم مستند شد.

در زمینه بازارهای مالی، راجان موافق این رویکرد است که نقش بیشتری برای آن‌ها در اقتصاد قایل شویم. او در کتاب «نجات سرمایه‌داری از دست سرمایه‌دارها» که همراه با لوییجی زینگالز نوشته‌است، از مقررات‌زدایی بازارهای مالی به منظور دسترسی راحت‌تر فقرا به منابع مالی دفاع کرد و نوشت: «سرمایه‌داری، یا اگر بخواهیم دقیق‌تر بگویم، نظام بازار آزاد، کارآمدترین روش برای سازمان‌دهی تولید و توزیع است که بشریت تاکنون پیدا کرده... بازارهای مالی سالم و رقابتی ابزاری بسیار اثربخش در توزیع فرصت‌ها و مبارزه با فقر است... بدون داشتن بازارهای مالی پویا و نوآورانه، اقتصادها سنگین می‌شوند و افت می‌کنند.»

راجان در سال ۲۰۰۵ و در مراسم تودיעی که به افتخار آلن گرینسپین برگزار شده بود، مقاله‌ای جنجالی را ارائه داد که به نقد بخش مالی می‌پرداخت. در این مقاله که عنوانش «آیا توسعه مالی باعث پریسک‌تر شدن جهان شده‌است؟» بود، راجان ادعا کرد که فاجعه‌ای در نزدیکی وضعیت آن زمان به سر می‌برد. به نظر او، مدیران بخش مالی ریسک‌های بسیار زیادی می‌کنند که عواقب نامطلوب بسیار شدیدی دارند و احتمال موفقیتشان بسیار پایین است، اما درآمدهای مبهوت‌کننده‌ای به جیب می‌زنند. این ریسک‌ها با عنوان ریسک‌های دنباله شناخته می‌شوند. راجان

می‌گفت که مهم‌ترین دل‌مشغولی حال حاضر این است که آیا بانک‌ها قادر هستند که نقدینگی لازم را به گونه‌ای در اختیار بازارهای مالی قرار دهند که ریسک دنباله به وقوع نپیوندد یا خیر. واکنشی که به این مقاله راجان نشان داده‌شد در زمان خود بسیار منفی بود، اما پس از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ و اعتراف به اشتباه آلن گرینسپن، شاید حجم زیادی از توجه و دقت به حرف‌های راجان نشان داده‌شد.

ریاضت یا راهی دیگر؟

هفت سال پیش بود که راجان و پل کروگمن نظراتی بسیار متفاوت را درباره احیای اقتصاد ایالات متحده و اروپا ارائه کردند. کروگمن در آن زمان در یک ستون مربوط به هیئت تحریریه از راجان نام برد و همین مسئله به مباحثه‌ای جدی دامن زد. این مباحثه در پس‌زمینه بحث داغ و بسیار مهم دیگری با عنوان «ریاضت در مقابل تحریک» به وقوع پیوست. در آن مباحثه برخی اقتصاددان‌ها به این سو و برخی دیگر به سوی دیگر متمایل بودند و بعضی‌ها هم ترکیبی از هر دو گزینه را به عنوان راه صحیح معرفی می‌کردند. راجان در یادداشتی در مجله «روابط خارجی» از اصلاحات ساختاری یا جانب عرضه دفاع کرد. او این اصلاحات را مسیری صحیح برای بهبود رقابت‌پذیری نیروی کار به منظور تطابق بهتر با جهانی‌سازی می‌دانست. او در عین حال از برخی اقدامات مربوط به ریاضت مالی دفاع می‌کرد که از بین آن‌ها می‌توان به افزایش مالیات و کاهش هزینه‌ها اشاره کرد، اما قبول داشت که ریاضت می‌تواند در کوتاه‌مدت اقتصاد را با کندی روبه‌رو کند و بسیاری از اعضا را با مشکلاتی مواجه سازد.

کروگمن پافشاری خاص راجان بر اصلاحات ساختاری همراه با ریاضت مالی را نمی‌پذیرفت. او بر همان محرک‌های مالی و پولی سنتی کینزی

پافشاری می‌کرد که شامل هزینه کردن و سرمایه‌گذاری دولت می‌شود و استدلالش به این نتیجه می‌رسید که عامل اولیه در گُند کردن اقتصادهای توسعه‌یافته در آن زمان، افت تقاضای کلی در تمامی بخش‌های اقتصاد است، نه عوامل جانب عرضه‌ای که بخش‌هایی خاص را تحت تاثیر قرار می‌دهند. راجان همین چند ماه پیش، در امتداد همان سقوط مالی سال ۲۰۰۸ و پدید آمدن ریاضت، عنوان کرد که سرمایه‌داری معاصر با تهدیداتی جدی مواجه است زیرا فرصت زیادی به بسیاری از افراد نمی‌دهد و هر لحظه امکان دارد که توده‌ها علیه‌اش شورش کنند.

[اقتصاددانان ضد فقر]

تله کمک‌های مالی

دامبیسا مویو زنگ خطرِ اتکای بیش از اندازه برخی کشورهای ضعیف به کمک‌های مالی را به صدا درمی‌آورد

دامبیسا مویو

دامبیسا مویو اقتصاددان زنِ اهل زامبیا و متولد دوم فوریه ۱۹۶۹ است. او نویسنده سه کتاب بسیار مهم و بحث‌برانگیز در دنیای اقتصاد به شمار می‌آید. کتاب‌های او با عنوان «کمک مرده»، «چگونه غرب بازنده شد؟» و «برنده زیاده‌خواه» از جمله کتاب‌های پرفروش در فهرست نیویورک تایمز بوده‌است. مویو در زامبیا به دنیا آمده اما تحصیلاتش را در آمریکا دنبال کرده و مدارک دانشگاهی‌اش را از دانشگاه‌های آمریکایی دریافت کرده‌است. این زن اقتصاددانِ افریقایی موفق شده به بانک جهانی راه پیدا کند و در آنجا نیز تجربیاتی را به عنوان کارمند کسب کند. او تمرکز خود را در ابتدا روی اقتصاد کشورش قرار داده اما به اقتصاد سایر نقاط دنیا نیز پرداخته‌است.

در حدود ۵۰ سال گذشته بیش از ۱ تریلیون دلار کمک مالی برای فعالیت‌های توسعه‌ای روانه کشورهای افریقایی شده‌است. اما آیا این کمک‌ها هیچ تأثیری روی بهبود کیفیت زندگی افریقایی‌ها بر جای گذاشته‌است؟ این پرسشی است که دامبیسا مویو اقتصاددان زنِ افریقایی در کتاب خود با عنوان «کمکِ مرده» به آن پرداخته‌است. پاسخ این است که علی‌رغم کمک‌های بسیار به کشورهای افریقایی، تحول چشم‌گیری در زندگی آنها رخ نداده‌است و در برخی موارد حتی آنها را وابسته به این کمک‌ها کرده و در نتیجه وضعیت آنها را بدتر کرده‌است.

به همین خاطر است که مویو به عنوان اقتصاددانی از همان منطقه هم و غم خود را روی این جریان گذاشته است. البته این تنها دغدغه مویو نیست؛ او از افریقا گرفته تا چین، روی هر چیزی که قابل بحث است دست گذاشته و به عنوان اقتصاددانی جوان، آنها را به چالش کشیده است.

دامیسا مویو در کتاب «کمک مرده» سیاست توسعه‌ای در افریقا را به سیاست‌های توسعه‌ای در مناطق جنگ‌زده تشبیه کرده که صرفاً برای نجات مردم از بحران، کمک‌های مالی ارسال می‌شود بدون اینکه برنامه‌ریزی مشخص برای پیشرفت و توسعه در نظر گرفته شود. مویو این پرسش را مطرح می‌کند: میلیاردها دلاری که در قالب کمک مالی برای افریقایی‌ها ارسال شده تا به توسعه کشورهای آنها کمک کند، چه کمکی برای کاهش فقر کرده است؟ آیا میزان فقر در این کشورها کاهش یافته است؟ آیا میزان رشد اقتصادی در این کشورها افزایش یافته است؟ پاسخ خیلی ساده است؛ فقر نه تنها در این قاره کم نشده بلکه افزایش نیز یافته است. هنوز میلیون‌ها نفر در قاره سیاه زندگی می‌کنند که از فقر مفرط رنج می‌برند و خودشان را نیازمند کمک‌های مالی مردم در کشورهای ثروتمند می‌بینند. برخی کشورها می‌توانند کمک‌های مالی را در مسیری قرار بدهند که آنها را به توسعه اقتصادی برساند اما برخی از دیگر کشورها در این زمینه با شکست مواجه می‌شوند. مویو معتقد است کشورهایی مانند کشورهای افریقایی بیش از اندازه به کمک‌های مالی وابسته می‌شوند و همین امر به تله‌ای برای گرفتار شدن آنها تبدیل می‌شود که در نهایت افزایش میزان فقر را به دنبال دارد. در واقع به دنبال این کمک‌های مالی گاهی فساد، آشوب در بازار و رها شدن ایجاد می‌شود که باعث می‌شود افراد نیاز بیشتری به کمک‌های مالی پیدا کنند و در نهایت فقر در میان آنها افزایش پیدا می‌کند. این روزها نیز همه سلب‌ریتی‌های هالیوودی کمک‌های خود را روانه کشورهای افریقایی و زمینه را برای وابستگی مردم این کشورها به کمک‌های مالی فراهم می‌کنند.

برنده زیاده‌خواه

افریقا تنها مسئله‌ای نیست که مویو به عنوان اقتصاددان به آن پرداخته است. از کشورهای غربی گرفته تا خاور دور، همه از جمله دغدغه‌های مویو هستند. برای نمونه او در کتاب «چگونه غرب بازنده شد؟» به حماقت‌های اقتصادی و تصمیم‌هایی که ویرانگر بوده‌اند به صورت موشکافانه پرداخته است. اما جریان کتاب «برنده زیاده‌خواه» قدری جذاب‌تر است. او در این کتاب به عطش چین برای منابع طبیعی پرداخته و تشریح کرده که این جریان چه معنایی می‌تواند برای جهان و اقتصاد جهان داشته باشد. در این کتاب به تمامی منابع از نفت و گاز گرفته تا منابع معدنی، غذا و آب اشاره می‌کند و ادعا می‌کند که چین ولعی سیری‌ناپذیر برای بلعیدن این منابع دارد و این ولع می‌تواند معنایی مهم برای بازارهای جهانی داشته باشد.

چین یکی از مهم‌ترین اقتصادهای جهان است و به خاطر تعداد زیاد جمعیت خود یکی از مصرف‌کنندگان بزرگ منابع طبیعی در جهان به شمار می‌آید. اما نکته‌ای که جالب است اینجاست که این اقتصاددان در کتاب خود ثابت می‌کند تمام هجمه‌ای که به چین وارد می‌شود اغلب نامنصفانه است و حتی بازی‌های رسانه‌ای محسوب می‌شود. در حقیقت او معتقد است چین به نسبت جمعیت زیاد خود طبیعی است که مصرف زیادی هم داشته باشد اما در مقابل امریکایی‌ها که جمعیت زیادی هم نسبت به چین ندارند مصرف‌کنندگانی بزرگ‌تر هستند. مویو به کمک داده‌های رسمی نشان می‌دهد که امریکا نسبت به چین مصرف‌کننده بزرگ‌تری است. نظریاتی که مویو درباره چین مطرح کرده همچنان از سوی تحلیل‌گران مختلف مورد بحث قرار می‌گیرد. مویو میان اقتصاددان‌ها سن و سال کمی دارد و به نظر می‌رسد این مباحث تازه اول راه است. انتظار می‌رود او در آینده جنجال‌آفرینی‌های بسیاری در دنیای اقتصاد داشته باشد.

[اقتصاددانان ضد فقر]

گام‌های علمی یک زن برای مبارزه با فقر

استر دافلو معتقد است

راهکارهای پیشین برای مبارزه با فقر جهانی موثر نیست

استر دافلو

متولد ۲۵ اکتبر ۱۹۷۲ است؛ آن قدر سن و سالی ندارد اما نامش خیلی زود هم‌ردیف بزرگ‌ترین اقتصاددان‌های جهان قرار گرفته است. استر دافلو اقتصاددان فرانسوی-امریکایی است که در زمینه فقر و توسعه کار می‌کند. البته عمده تمرکزش روی اقتصاد کلان بوده و با اقتصاددان‌های بزرگی کار کرده است. هرچند در ۸ سالگی تصمیم داشت تاریخ‌دان بشود در نهایت به یک اقتصاددان سرشناس تبدیل شد. البته در ابتدا هم تاریخ خواند اما به مرور با اقتصاددان‌هایی نظیر جفری ساکس آشنا شد و با رشته اقتصاد وارد دانشگاه هاروارد شد. اکنون نیز در دانشگاه ام‌آی‌تی با مدرک دکتری در اقتصاد مشغول به کار است. دافلو یکی از جوان‌ترین استادان این دانشگاه به شمار می‌آید و در ۲۹ سالگی تدریس را آغاز کرده است.

قرار بود تاریخ‌دان بشود که یکباره سر از دنیای اقتصاد درآورد. استر دافلو اقتصاددان نسبتاً جوانی است که بیشترین تمرکز خود را در حوزه اقتصاد کلان و روی مقولاتی نظیر فقر و توسعه قرار داده است. حالا او به عنوان سخنران انگیزشی برای TED نیز درباره مبارزه با فقر سخنرانی می‌کند و از تجربه‌های اجتماعی در مبارزه با فقر با لهجه فرانسوی‌اش سخن می‌گوید. پرسشی که او مطرح می‌کند این

است که چطور می‌توان در هر بخشی به فقر پایان داد؛ یعنی چه به عنوان یکی از افراد جامعه و چه به عنوان یک سیاستمدار چطور می‌توان کاری کرد که دیگر کودکان با مقوله فقر دست و پنجه نرم نکنند و کسی طعم فقر را نچشد. او یک پاسخ جدی می‌دهد: «اگر تکان نخورید، نباید انتظار هیچ پیشرفتی داشته باشید».

آزمایشگاه عبداللطیف، جایی است که استر دافلو در آن برای مبارزه با فقر کار می‌کند. این آزمایشگاه به J-PAL معروف است. کسانی که در این آزمایشگاه فعالیت دارند از جمله خود دافلو به دنبال پاسخی برای پرسش‌های اساسی جهت مبارزه با فقر هستند. به علاوه آن‌ها می‌خواهند بهترین راه را برای همکاری با دولت‌ها، سازمان‌های غیردولتی و خیریه‌ها پیدا کنند. این سازمان در سال ۲۰۰۳ تأسیس شد اما فکر مبارزه با فقر از مدت‌ها پیش به ذهن دافلو رسیده بود. به همین خاطر است که فعالیت‌های او در زمینه مبارزه با فقر محدود به همین آزمایشگاه یا یک کتاب نیست، بلکه او تلاش‌های فراوانی در این زمینه داشته است. مشکل فقر در جهان در حال توسعه، مشکلی بسیار وسیع و گسترده است که پایان بخشیدن به آن کار هرکسی نیست. به علاوه نمی‌توان به راحتی راهکارهایی برای مبارزه با آن پیدا کرد. دست‌های خیر بسیار است، در بسیاری از کشورها، افراد خارجی به کمک می‌آیند. اما باز هم شاهد فقر هستیم. اینجاست که دافلو می‌پرسد چطور می‌توان با این فقر به شیوه‌ای موثر مبارزه کرد. هرچه تلاش‌ها برای کمک به فقرا بیشتر شده، ناکامی‌ها هم بیشتر شده است. گویی این کمک‌ها به چاه ویل سرازیر می‌شود. گویی هرچیزی محدودیتی دارد و این محدودیت‌ها به درستی شناسایی نشده است.

مروری بر رویکردهای اشتباه

((۲ دهه))؛ این مدت زمانی است که دافلو صرف کرده تا با پدیده‌ای به نام فقر مبارزه کند و به پرسش‌های پیرامون این پدیده پاسخ بدهد. تکنیکی که او برای

مبارزه با فقر مطرح می‌کند شیوه‌ای است که برای آزمایش‌های دارویی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. او با این تکنیک سعی دارد وضعیت سلامتی، تحصیلات و آموزش و مشکلات کشاورزی را مورد آزمایش قرار بدهد. بررسی‌های دافلو عموماً این‌طور نشان داده که راهکارهای ثابت و همیشگی، ایرادها و نقایصی داشته‌اند. حتی محبوب‌ترین شیوه‌ها هم رویکردی اشتباه داشته‌اند که نیاز به اصلاح دارد. در واقع هیچ‌کدام از این‌ها معجزه نمی‌کند. اما فرضاً راهکاری به بزرگی قدرت بخشی به زنان، هم ضروری است و هم می‌تواند در دنیای فقر معجزه‌ای بزرگ به پا کند.

دافلو در کتاب خود به همراه همکارش راهکاری را برای مبارزه با فقر مطرح می‌کند که کاملاً بازار-محور است. او در قدم نخست می‌خواهد ببیند یک فرد فقیر جهان را چگونه می‌بیند و چگونه فکر می‌کند؛ در نهایت می‌بیند که او چگونه تصمیم می‌گیرد. این تصمیم‌گیری هم می‌تواند در حوزه‌های مختلف زندگی‌اش باشد، از سلامتی گرفته تا آموزش. پژوهش‌های او نیز محدود به فقر در آمریکا یا حتی آفریقا نیست بلکه هر پنج قاره را مورد بررسی و واکاوی قرار داده و در همه این قاره‌ها وضعیت فقر را موشکافی کرده‌است. دافلو در نهایت با رویکردهای تجربی که به موضوع فقر داشته موفق شده راهکارهای استراتژیکی را مطرح کند که هرکدام در زمینه فقر بسیار اثربخش بوده‌است. همین امر نیز باعث شده جوایز بسیاری را به خود اختصاص بدهد. مهم‌ترین جایزه‌ای که دریافت کرده جایزه انفوسیس (Infosys Prize) است که به صورت سالانه به جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، پژوهشگران و دانشمندان اعطا می‌شود. او در سال ۲۰۱۰ نیز به عنوان اقتصاددان زیر ۴۰ سال، جایزه جان بیتس کلارک را دریافت کرد که در آمریکا از اهمیت و ارزش فوق‌العاده بالایی برخوردار است. مجله اکونومیست هم در همان سال‌ها نام او را در میان ۸ اقتصاددان برتر در جهان قرار داد. اکنون دافلو تازه در ابتدای راهش قرار دارد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

در جست‌وجوی شادی

جاستین ولفرز روی بدیهی‌ترین مسئله یعنی رابطه میان درآمد و شادی کار کرده‌است

جاستین ولفرز

اصالتاً استرالیایی است، متولد ۱۱ دسامبر ۱۹۷۲ و از جمله اقتصاددان‌های معروف امریکایی - استرالیایی به شمار می‌آید. جاستین جیمز میخائیل ولفرز هم پژوهشگر و هم اقتصاددان معروف عصر حاضر است که سن زیادی هم ندارد. او در حال حاضر در دانشگاه میشیگان تدریس می‌کند. مدرک دکتری خود را در فاصله سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ دریافت کرد. تحصیل کرده دانشگاه هاروارد است و اقتصاد خوانده. یکی از مباحث جذابی که او به خاطر پژوهش درباره آن به شهرت رسیده، رابطه میان خوشحالی و درآمد است. هرچند این رابطه به نظر بدیهی می‌آید اما او پژوهش‌های بسیاری در این زمینه انجام داده‌است. هرچند در دانشگاه هاروارد درس خوانده و انتظار می‌رفت در همان دانشگاه تدریس کند اما در نهایت به عنوان استاد دانشگاه در میشیگان مشغول به کار شد.

«شاخص شادی و توسعه انسانی»؛ این عنوان یکی از مقاله‌هایی است که جاستین ولفرز به طور ویژه درباره استرالیا کار کرده‌است. اما به صورت کلی مقوله درآمد و رفاه و شادمانی را با همکاری بتسی استیونسون که همسرش نیز هست، مورد واکاوی قرار داده‌است. آن‌ها در شروع مقاله خود خاطرنشان می‌کنند که ریچارد استرلین پیش‌تر در سال ۱۹۷۴ گفته‌است افزایش متوسط

درآمد الزاماً سطح رفاه را افزایش نمی‌دهد. این حرف استرلاین به قدری شهرت یافت که به آن «تناقض استرلاین» نیز می‌گفتند. اما در سال‌های اخیر داده‌هایی منتشر شده که خلاف این حرف استرلاین را به اثبات می‌رساند. ولفرز و همسرش در مقاله مشترک خود تلاش کرده‌اند این ایده اقتصادی را زیر سوال ببرند و ایده‌ای جدید را در رابطه با درآمد و رفاه و شادمانی مطرح کنند.

باید گفت که به هر حال رابطه‌ای میان سطح درآمد و میزان رفاه و شادمانی وجود دارد. اما باید دید این رابطه به چه شکلی برقرار می‌شود. برخی از اقتصاددان‌ها می‌گویند افزایش درآمد تنها تا حدود بسیار کمی می‌تواند به افزایش رفاه و شادمانی در میان افراد کمک کند. برخی دیگر می‌گویند اصلاً خوشبختی در همین میزان درآمد خلاصه می‌شود و به این ترتیب مقوله را خیلی ساده برای خودشان جمع می‌کنند؛ یعنی با این جمله: «درآمد زیاد، خوشبختی می‌آورد». برخی هم می‌گویند همه چیز به نیازهای اولیه انسان‌ها مربوط می‌شود؛ یعنی کل قضیه را به نیازهای اولیه انسانی منوط می‌کنند. اگر این نیازها به درستی برطرف شود می‌توان گفت که اقتصاد نیز در مسیر رشد گام برداشته است. اما آیا الزاماً این‌طور است؟

ارمغان درآمد برای انسان

بسیاری از کشورها در شاخص‌های متعدد خود نشان داده‌اند که شادی و خوشبختی مفاهیمی جدا و مستقل از درآمد هستند. حتی میزان درآمد سرانه در مقایسه با شاخص شادمانی آن‌ها نیز نشان داده که الزاماً درآمد بالا باعث خوشحالی و خوشبختی کسی نشده است. ادعای بسیاری از اقتصاددان‌ها این است که درآمد در سطوحی بسیار پایین می‌تواند شادی به ارمغان بیاورد. علاوه بر آن بحث توسعه نیز به میان می‌آید. نمی‌توان گفت شادی الزاماً با خود توسعه را برای بشریت به همراه خواهد آورد. به هر حال ادعاهای بسیاری در این زمینه

صورت گرفته و در مقابل نقدهای زیادی هم شده است. بسیاری تلاش می‌کنند رشد تولید ناخالص داخلی را هم به شادمانی انسان‌ها متصل کنند و به نوعی میان این مقوله با سایر مقوله‌های بزرگ‌تر نیز ارتباط برقرار کنند. به هر حال این روابط برقرار شده و تلاش شده با نمونه‌های مختلف و در قالب نمودارها و جدول‌ها به این قضیه پاسخ داده شود. نکته‌ای که جاستین ولفرز به عنوان اقتصاددان روی آن تأکید دارد این است که به هر حال سطحی از درآمد باید باشد تا رفاه برای انسان‌ها ایجاد شود. در واقع عدم دسترسی به آن سطح از درآمد، می‌تواند مانعی بزرگ به شمار بیاید. فرضیه‌های بسیاری در مورد رابطه میان رفاه و شادمانی انسان با میزان درآمدش وجود دارد. برخی قوی‌تر و برخی ضعیف‌تر هستند. ولفرز در مقاله خود همه این فرضیه‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد و به نتایجی جنجالی دست پیدا می‌کند که باعث شهرتش در دنیای اقتصاد می‌شود.

یکی از مهم‌ترین نکاتی که ولفرز و استیونسون در مقاله خود به آن اشاره می‌کنند این است که در رابطه میان درآمد و سطح شادمانی، نمی‌توان به راحتی کشورها را با هم مقایسه کرد. شاید این مقوله به نظر یک مقوله جهانی بیاید اما شواهد امر نشان می‌دهد که نتایج از کشوری تا کشور دیگر کاملاً متفاوت است. یعنی بررسی‌ها می‌تواند در یک کشور نشان بدهد که هرچه درآمد افزایش پیدا کند، شادمانی بیشتر می‌شود اما در کشوری دیگر اصلاً چنین چیزی را نشان ندهد. به این ترتیب در وهله نخست باید این اصل را به عنوان یک پیش‌فرض اساسی پذیرفت که رابطه میان درآمد و سطح شادمانی از یک کشور تا کشوری دیگر کاملاً متفاوت است.

مسئله‌ای که باید به آن توجه داشت این است که اگر سطح خاصی از درآمد حاصل نشود، می‌تواند منجر به بروز فاجعه بشود؛ این فاجعه هم حتماً مخرب شادمانی است. به این ترتیب باید در ابتدا به سطح خاصی از درآمد دست پیدا

کرد. اما نکته اینجاست که این سطح از درآمد نیز از موردی تا مورد دیگر و از کشوری تا کشور دیگر کاملاً متفاوت است. در نتیجه دست یافتن به یک سطح استاندارد در حالی که به نظر ساده می‌آید، امری کاملاً دشوار است. در نهایت اینکه مقوله شادمانی و درآمد شاید به ظاهر خیلی ساده به نظر بیاید اما می‌تواند بسیار پیچیده باشد. همین پیچیدگی نیز باعث می‌شود استاد دانشگاه میشیگان و تحصیل کرده دانشگاه هاروارد مدت‌ها وقت خود را صرف آن کند و به صورت دقیق به بررسی آن بپردازد.

[ایده‌پردازهای اقتصادی]

اقتصاددانِ سِری

این نویسنده مفاهیم پیچیده اقتصادی را ساده و قابل فهم می‌کند

تیم هارفورد

متولد ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۳ است. نسبت به بیشتر اقتصاددان‌های بزرگ و اثرگذارِ معاصر، سن و سالی ندارد اما اثرگذاری‌های بسیاری در دنیای اقتصاد داشته‌است. او در حال حاضر به عنوان اقتصاددانِ انگلیسی و همچنین روزنامه‌نگار در آکسفورد زندگی می‌کند. نویسنده چهار کتاب اقتصادی است و در کنار آن برای ستون «اقتصاددانِ سِری» در فایننشال تایمز می‌نویسد. ایده‌اش این است که ایده‌های سختِ اقتصادی را برای مردم به زبانی ساده و قابل فهم بیان کند. تحصیل کرده آکسفورد است و در رشته فلسفه، سیاست و اقتصاد و همچنین فلسفه اقتصادی تحصیل کرده‌است. تیم هارفورد تاکنون جوایز بسیاری را از آن خودش کرده‌است. هرچند کارش را با ستونی در فایننشال تایمز شروع کرده اما در همان مرحله باقی نمانده و مراحل پیشرفت را سپری کرده‌است. حالا تیم هارفورد به عنوان اقتصاددانی اثرگذار شناخته می‌شود.

«چرا اقتصاددان‌ها ساده و شفاف صحبت نمی‌کنند؟» این پرسش آن قدر ذهن تیم هارفورد را به خودش مشغول کرد تا بالاخره تصمیم گرفت ستونی به نام «اقتصاددانِ سِری» در روزنامه بریتانیایی فایننشال تایمز (FT) به راه

بیندازد و تمامی مسائل اقتصادی و ایده‌های بزرگی را که انسان‌ها در زندگی روزمره خود لمس می‌کنند به زبانی ساده و روشن برای عموم مردم توضیح بدهد. این ستون آن قدر گُل کرد که نام تیم هارفورد را به عنوان یکی از ۲۰ اقتصاددانِ اثرگذارِ معاصر بر سر زبان‌ها انداخت. او سنی ندارد اما ایده‌های اقتصادی را به خوبی شناسایی می‌کند و در بستری که برای مخاطبان عمومی جذابیت داشته‌باشد، بیان می‌کند. ستون بالابندی که او در افتی در اختیار دارد و هر شبیه در آن می‌نویسد ایده‌های اقتصادی را به زبانی شفاف توضیح می‌دهد. او این ستون را از سال ۲۰۰۵ به شکلی رسمی آغاز کرد و از آن به بعد با ایده‌های جدیدتری موفق شد مسائل اقتصادی را به مردم عادی یاد بدهد. اقتصاددانِ سری دیگر فقط عنوان ستونِ اقتصادی اِفتی نیست. تیم هارفورد این ستون‌ها را گردآوری کرده و به عنوان کتاب درآورده‌است. در این کتاب مسائل بنیادین اقتصادی مانند «تعامل عرضه و تقاضا»، «شکست‌های بازار»، «افراط‌گرایی»، «جهانی شدن»، «تجارت جهانی» و «مزیت‌های رقابتی» مورد بررسی قرار گرفته و به زبانی ساده برای مخاطبان مطرح شده‌است. در این کتاب مخاطب می‌تواند به زبانی خودمانی و نه با واژه‌ها و اصطلاحات تخصصی یاد بگیرد که چطور استارباکس و دیگر تولیدکنندگان قهوه، قیمت کالاها و محصولات خود را تعیین می‌کنند یا چرا خریداری یک ماشینِ خوبِ دست‌دوم بسیار سخت است، چرا نظام بیمه سلامت در امریکا با شکست مواجه خواهد شد و چرا کشورهای فقیر همچنان فقیر باقی می‌مانند در حالی که جمهوری خلق چین در چند دهه گذشته به صورت پیوسته رشد کرده‌است. در واقع توضیح همه این مسائل به زبان اقتصاد قدری پیچیده و سنگین است. اما هارفورد تلاش کرده به زبان مردم عادی و کسانی که اقتصاد نخوانده‌اند این مسائل پایه‌ای در زندگی روزمره را تشریح کند. از نگاه بسیاری از کارشناسان اقتصادی، کاری که هارفورد در این ستون

یا در این کتاب انجام داده شبیه به یک شاهکار بی‌بدیل است که می‌تواند به سادگی قدرت اقتصاد در زندگی روزمره را نشان بدهد.

باور کن من اقتصاددانم!

هارفورد کارش را با اقتصاددانِ سری آغاز کرده اما روی همان نقطه باقی نمانده بلکه پیش رفته‌است. او هر روز با ایده‌های جدیدتر و جذاب‌تر تلاش کرده مخاطبان را با مفاهیم پیچیده اقتصادی آشنا کند. یکی از فعالیت‌های مهم و اثرگذارش نیز سخنرانی در تد (TED) بوده‌است. او همچنین مجموعه برنامه‌ای برای بی‌بی‌سی تهیه کرده که عنوان آن میزان جذابیتش را نشان می‌دهد: «به من اعتماد کنید، من اقتصاددان هستم!» در ادامه این برنامه نیز برنامه‌هایی مانند «کم و زیاد» را طراحی کرده تا بالاخره به تدوین کتاب بعدی‌اش رسیده‌است. البته این کتاب در قالب پادکست و مستند رادیویی در سال ۲۰۱۶ روانه بازار شده و حساسی جنجال به پا کرده‌است. این کتاب هم مانند بقیه آثار و کارهای هارفورد به آموزش ساده مفاهیم پیچیده اختصاص دارد.

«۵۰ ابتکاری که دنیای اقتصاد مدرن را شکل داد»؛ این عنوان کتابی است که پیش‌تر به عنوان پادکست در سال ۲۰۱۶ پخش می‌شد و در اگوست ۲۰۱۷ به عنوان کتاب در اختیار مخاطبان قرار گرفت. بلومبرگ، نیوزویک، فایننشال تایمز و آمازون آن را اثرگذارترین و بهترین کتاب در سال ۲۰۱۷ معرفی کردند. هارفورد داستان زندگی را از نخستین باری که پول مورد استفاده قرار گرفت تا روزی که گوتنبرگ به فکر چاپ افتاد و ارتباط میانِ داوینچی و برادران لمان، همه را مورد بررسی قرار داده‌است. در واقع او در کتاب خود تصویری از تغییرات دنیا به دست می‌دهد؛ تصویری از همه ایده‌ها و ابزارهایی که به مرور تغییر کردند و عواقبی که خواسته و ناخواسته به دنبال داشتند. او

هر اختراع را در بستر خودش مورد بررسی قرار می‌دهد و سپس آن را کنار بقیه اختراعات و ابتکارات مهم بشری می‌گذارد.

یکی از جدیدترین ایده‌هایی که هارفورد مطرح کرده «آشفستگی» است. عموم انسان‌ها از آشفستگی و بی‌نظمی گریزان هستند. اما هارفورد با مطالعات روان‌شناسانه و اجتماعی خود ثابت می‌کند انسان‌ها به بی‌نظمی و آشفستگی نیز در زندگی خود نیاز دارند و حتی گاهی برای رسیدن به ایده‌های خلاقانه و انجام کارهای بزرگ باید بی‌نظمی را در آغوش بگیرند. او معتقد است آشفستگی در کانونِ ابتکارات و ابداعات قرار دارد و هرکسی بتواند با آشفستگی‌ها کنار بیاید بدون تردید در زندگی‌اش موفق خواهد شد. هارفورد هنوز سن زیادی ندارد و به نظر می‌رسد تازه ابتدای راه است. او از همین حالا موفق شده نام خود را در میان ۲۰ اقتصاددان اثرگذار و بزرگ دنیا قرار بدهد. کارش را از اقتصاددانِ سری آغاز کرده اما تمامی جوانب مخفی و سری اقتصاد را برای مردمِ عادی مطرح کرده‌است. کاری که او انجام داده از عهده کمتر اقتصاددانی بر می‌آید. این بزرگ‌ترین و کلیدی‌ترین تأثیرِ تیم هارفورد است: «دنیای پیچیده اقتصاد را برای مردمِ عادی ساده و قابلِ فهم کند.»

[اقتصاددانان ضد فقر]

جوان‌ترین اقتصاددان جهان با همین صفحات کاغذی کار دارد

ژولیا کژه مدلی جدید برای مدیریت اقتصادی رسانه‌ها ارائه می‌دهد

ژولیا کژه

کژه در زمستان ۱۹۸۴ در شهر متز فرانسه به دنیا آمد که برابر با بهمن ۱۳۶۲ به سال شمسی است. او یک خواهر دوقلو به نام آگات دارد که برخلاف ژولیا به یک تکنوکرات تبدیل شده است. کژه از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ همراه با خواهرش در دانشگاه بسیار عالی رتبه اکول نرمل سوپریور مشغول به تدریس شد. کژه از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴ به آمریکا رفت تا در دانشگاه هاروارد تحصیل کند و در همین دوران هم بود که با کتابش توجه همه را به خود جلب کرد. او در سال ۲۰۱۴ از پایان‌نامه خود با عنوان «جستاری در باب اقتصاد سیاسی اطلاعات و مالیات» دفاع کرد و در همان سال هم با اقتصاددان مشهور فرانسوی، توماس پیکتی، ازدواج کرد. او در حال حاضر استادیار دانشگاه علوم سیاسی پاریس است.

اقتصاددانی که این بار به سراغش رفته‌ایم یک ویژگی بسیار جالب دارد: تنها ۳۵ سال سن. ژولیا کژه خانم جوانی است که در توانایی و نظرات خود را در زمینه‌های گوناگون اقتصادی مانند بحث توسعه، تاریخ اقتصادی و اقتصاد سیاسی نشان داده است. کژه در سال ۲۰۱۵ کتابی به عنوان «نجات دادن رسانه‌ها: سرمایه‌داری، سرمایه‌گذاری عمومی و دموکراسی» منتشر

کرد که مباحث و توجهات بسیاری را به خود جلب کرد.

کژه در این کتاب مدلی جدید را برای سازماندهی رسانه معرفی کرده است: یک سازمان رسانه‌ای غیرانتفاعی (ان‌ام‌ا) که وجوه یک کمپانی با سهام مشترک و یک بنیاد را ترکیب می‌کند. هدف این مدل این است که امکان اشتراک‌گذاری و تجدید دموکراتیک قدرت و سرمایه‌گذاری را فراهم کند. خواننده‌ها، روزنامه‌نگاران و «سرمایه‌گذاران عمومی» می‌توانند تاثیر خود را به شکل افزایش در حق رأی خود ببینند و بهای این مسئله را هم بزرگ‌ترین سهام‌داران می‌پردازند. در این صورت رسانه‌ها هم از اعانه‌های مردمی سود می‌برند و هم از سوی کاهش مالیات. دلیل اصلی این مسائل هم مدل اقتصادی ترکیبی این رسانه است.

کژه این‌طور ادعا می‌کند که این سودها را می‌توان جایگزین یارانه‌های کنونی رسانه‌ها کرد، زیرا این یارانه‌ها عمدتاً ناشفاف و ناکارآمد هستند و باید جای آن‌ها را یک نظام حمایتی «بی‌طرف، شفاف و مردمی» بگیرد. اریک فوتورینو که در این زمینه تخصص دارد ادعا کرد که این مدل به احتمال زیاد در رسانه‌های بزرگ جواب ندهد زیرا این رسانه‌ها بدون داشتن سهام‌دار به خوبی عمل نمی‌کنند و سهام‌داران هم به خاطر سرمایه‌گذاری خود تقاضای قدرت تاثیرگذاری هم می‌کنند.

این کتاب مبتنی بر تحلیلی تاریخی است که کژه از سیر تکامل رسانه و حالات مختلف نظارت و تامین مالی آن کرده است. موارد مطالعاتی کژه برای این کتاب از اروپا و آمریکا و از اوایل قرن بیستم تا امروز آمده‌اند. البته این مطالعات او پیشینه‌ای هم دارند که به فضای رقابتی روزنامه‌های فرانسوی از سال ۱۹۴۵ به این سو پرداخته بود.

جهانی‌سازی و نقاط مختلف جهان

کژه در مقاله‌ای به سال ۲۰۱۲، نشان داد که آزادسازی تجاری در کشورهای در حال توسعه «منجر به افت بیشتر و پرمترتری در درآمدهای مالیاتی کل از دهه ۷۰ شده است و در کشورهای ثروتمند هم این رویه را از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نشان می‌دهد.» کژه در این مقاله عنوان کرده که افت در درآمدهای مالیاتی در نیمی از کشورهای در حال توسعه به عمری بیش از ده سال می‌رسد. این مسئله هم به نوبه خود باعث کاهش جدی در سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی و عمومی می‌شود که قطعاً باید برای رشد و توسعه اقتصادی مد نظر قرار بگیرند. مسائلی نظیر آموزش، بهداشت و زیرساخت آسیب‌هایی جدی از این مسئله می‌بینند و به طور کل چرخه رشد اقتصادی را کند می‌کند.

کژه در همکاری با والری رودا، به وضعیت رسانه‌ها در کشورهای آفریقایی پرداخت و سعی داشت که تأثیرات بلندمدت نشریات چاپی و تداوم آن‌ها را بر توسعه رسانه در این کشورها تحلیل کند. محل اصلی تمرکز آن‌ها کلیساهای پروتستانی بودند که از سال ۱۹۰۳ در این محل‌ها حضور داشتند و از آنجایی که قصد داشتند برای مردم انجیل چاپ کنند، توانایی و امکانات چاپ را با خود به این کشورها برده بودند. همین مسئله باعث شد که مناطق نزدیک به این کلیساهای کوچک، سطح بالاتری از مطالعه روزنامه، اطمینان به رسانه، تحصیلات و مشارکت سیاسی را داشته باشند. این مطالعه همچنین نشان داد که کلیساهایی که دارای این امکانات نبودند نتوانستند پیشرفت زیادی از خود نشان دهند.

همین یک سال پیش بود که کژه همراه با لوسی گادن مقاله‌ای درباره تأثیر آزادسازی تجارت بر درآمدهای دولتی نوشتند. در این مقاله نحوه بازیابی درآمدهای مالیاتی از دست رفته کشورها بررسی شده است. این

درآمدها به خاطر آزادسازی تجارت اتفاق افتاده‌اند. کژه و گادن در این مطالعه فهمیدند که آزادسازی تجاری منجر به کاهش مالیات تجاری شده و همین مسئله هم باعث می‌شود که دولت نتواند خدمات عمومی خود را ارائه دهد و حالتی منفی در وضعیت اقتصادی و معیشتی مردم ایجاد شده است.

دیدگاه‌های سوسیال دموکراتیک کژه باعث شد که او در انتخابات سال ۲۰۱۲ از فرانسوا اولان حمایت کند که البته به ریاست جمهوری فرانسه هم رسید و در سال ۲۰۱۷ هم به حمایت از بونوا آمون پرداخت که از اولان رادیکال‌تر به نظر می‌رسید اما نتوانست به ریاست جمهوری این کشور برسد.

کتاب

Worldly Philosophers; Robert L.Heilbroner; Touchstone; 1999
 History of Economics: The Past as the Present; John Kenneth Galbraith; Penguin; 1998
 The Wealth of Nations; Adam Smith; Shine Classics; 2018
 A Little History of Economics; Niall Kishtainy; Yale University Press; 2017
 Economics: An A-Z Guide; Matthew Bishop; The Economist in association with Profile Books Ltd; 2016
 The History of Economic Thought: A Reader; Steven G.Medema and Warren J Samuels; Routledge; 2013
 The Road to Serfdom: Text and Documents; Fredrich Von Hayek; The University of Chicago Press; 2007
 The Fatal Conceit; Friedrich Von Hayek; 1988
 Money Illusion; Irving Fisher; 1928
 Lectures on Economic Growth; Robert Lucas; 2002
 Capitalism, Socialism and Democracy; Joseph Schumpeter; 1942
 Long Wave Cycle; Nikolai Kondratieff; 1925
 The Age of Turbulance; Alan Greenspan; 2007
 Utilitarianism; John Stewart Mill; 1861
 Conscience of a Liberal; Paul Krugman; 2007
 A Monetary History of the United States; Anna Shwartz; 1963
 Capital and Interest: A Critical History of Economical Theory; Eugen Böhm von Bawerk; 1890
 An Essay on the Principle of Population; Robert Malthus; 1798
 Power and Market; Murray Rothbard; 1970
 The End of Poverty; Jeffrey Sachs; 2005
 Basic Economics; Thomas Sowell; 2004
 Moral Sentiments and Material Interests; Ernst Fehr; 2005

وبسایت‌های مرجع

www.hetwebsite.net
www.ineteconomics.org
www.investopedia.com
www.routledgehistoricalresources.com
www.economist.com/economics-briefs



آیندهنگر

اتحادیه انجمن بازرگانی تهران
TEHRAN CHAMBER OF COMMERCE,
INDUSTRIES, MINES AND AGRICULTURE



در این کتاب از اندیشمندان کلاسیک علم اقتصاد تا اقتصاددانان معاصر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. کتاب سعی کرده قضاوت آشکاری در مورد ایده مورد بررسی نداشته باشد و تنها در نقش گزارشگری صادق و معتمد باقی بماند. نتیجه اینکه هیچ تئوری مورد حمایت نویسندگان قرار نگرفته و آنها با قلمی روان ولی بدون موضع اندیشه‌های اقتصاددانان را تشریح کرده‌اند.

۹۵۰۰۰ تومان

ISBN: 978-622-7134-00-1



9 786227 134001